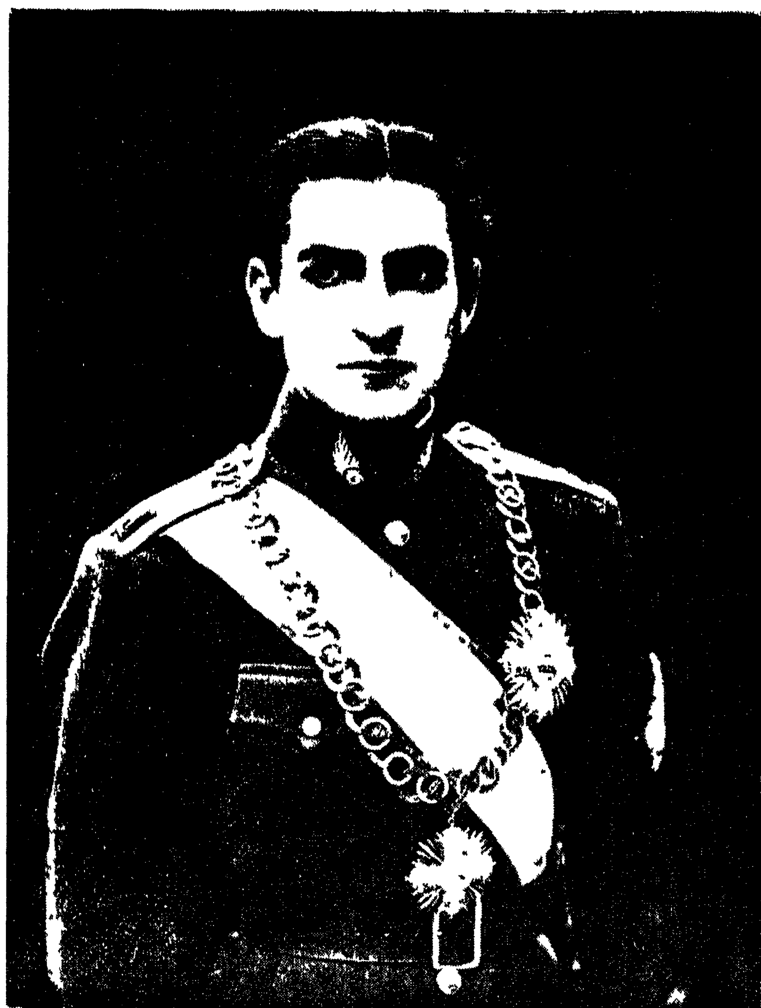


هنجار گفتار

(درفن معانی وببان وبدیع فارسی)

[illegible]

نصرالله تقوی

رئیس دیوانعالی تمیز ودانشکده معقول ومنقول

تهران - ۱۳۱۷

چاپخانه مجلس

سپاس یزدان پاك را که توفیق ارزانی داشت تااین نامهٔ گرامی درعلم بیان و بدیع ومعانی مسبوق و ملحوق بمقدمه و خاتمه بزبان فارسی باسلوبی پسندیده وروشی پیراسته فراهم وپرداخته آمد وبرای هرموضوع وعنوان ازفنون سه گانه علاوه برذکرشواهد تازی ازگفته های فارسان نظم و نثر دری هریك در جای خود بوجهی هرچه نیکوتر یادکرده شد و بسیاری از مباحث آن در دانشکده معقول و منقول بمعرض تذکار و تدریس گزارش یافت .

پس از تألیف این نامه اگر گفته شود زبان فارسی نیز مانند زبان تازی برپایه واساسی قراریافته گزاف نخواهد بود ، امیدکه این صحیفه که حاکی ازروش گفتار فصحا و بلغای هردوزبان است در نظر سخن سنجان هردوگروه پسندیده آید چنانکه :

پیش این نامه‌سر فرود آرد   سخن آرای هرچه بردارد

اکنون که بیاری خداوند این نسخه از سواد به بیاض آمد سزاوار دانستم که بافتخار تشریف فرمائی موکب همایون **والاحضرت اقدس ولایتعهد شاهنشاه پهلوی خلدالله ملکه** در روز تاریخی ۲۵ اسفندماه ۱۳۱۶ بدانشکدهٔ معقول و منقول بطبع رسانم و از نظر کیمیا اثر بگذرانم

هرگاه پسند خاطر مبارک گردد بنشر و طبع قسمتهای مهم دیگر ادبیات بپردازم و به پیشگاه کیوان جاه تقدیم نمایم .

چو « **هنجار گفتار** » پیراستم — بنام تو این نامه آراستم
گر افتد پسندت شوم سرفراز — بر آن پاک گوهر بیارم نماز
خدایا تو این گوهر شاهوار — مهین پور فرزانهٔ شهریار
نگهدارش از چشم هربد نهاد — ز آسیب گیتی گزندش مباد
بدارش همه بر ره **پهلوی** — که همواره از وی کند پیروی
بخوی و روش پیرو شهریار — بفرهنگ برتر ز هر مرد کار
پسر را که باشد **پدر** راهبر — سپارد ره راست در هر هنر
چو با کوشش خود به پیمود راه — شهش پایه افزود اندر سپاه
بهنگام بار این بفرمود نرم — که دلها زپندش بیفروخت گرم
که این است آئین هر زیردست — چو خواهد ببالا گراید ز پست
هر آنکس که با سختی کار ساخت — بپاداش در خورد یابد نواخت
میانجی نشاید بفرگاه ما — هنر بس بود مرد را پارسا
بفرزند خود این روا داشتیم — سپس برشما دیده بگماشتیم
بپرورد چونش بنرم و درشت — بیاموختش روی هرکار و پشت
برآمد بهر کاری آموخته — ز هر دانشی بهره اندوخته
چو با کار دشوار درساخت مرد — برآرد ز بنیاد بد خواه گرد
توانا و دانا و با ساخته — دل از یاد هر یاوه پرداخته
همه آن کند کش پسندیده است — بنزد شهنشاه بگزیده است
نهالی که کشتی بباغ امید — کنون رست و چون سرخ گل بشکفید

نکشته است دهقان ازاین نغزتر — نهالی در این بوستان سبز و تر
چو خرم بهشتی بدیدار او — پسندیده گفتار و کردار او
امیدم که در سایهٔ **پهلوی** — به والاترین پایها برشوی
بشادی گذاری همه روزگار — دی و بهمنت همچو خرم بهار
جهانت بکام و تنت استوار — دلت شادو گیتیت فرمانگزار

نگهدارو یارت خداوند باد
شهنشه زتوشادوخرسندباد

بهمن ماه ۱۳۱۷ شمسی

تقی‌زاده

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيم

ستایش بیحد خالقیرا سزاست که خلقت انسانی نمود واورا نعمت بیان ارزانی فرمود ، و درود نا معدود بر پیغمبر محمود که بمزید فصاحت مخصوص بود و بجوامع کَلِمْ سخن میفرمود ،وتحیّت بیپایان اهل‌بیتی‌را شایانست که در مضمار بلاغت گوی سبقت ربودند و در میدان سیاقت بر همه سبقت نمودند .

وبعد این مختصریست در علم معانی و بیان وبدیع مرتّب بر یك مقدّمه وسه فنّ وخاتمه ، وما قبل‌از شروع بمقدّمه‌وخوض درابواب کتاب برای آنکه ناظرین بدانند که این مجموعه بیرون از اقسام هفتگانه تصنیف فراهم نگشته مناسب دانستیم شرح اقسام سبعه را چنانکه درمقدّمهٔ کتاب شفاءالصّدور فاضل معاصر حاجی میرزا ابوالفضل طاب ثراه نگارش یافته اینجا ایراد کنیم ، پس‌حقیقت امررا درتطبیق بااینموضوع بادراك‌وانصاف مراجعه کنندگان واگذاریم **میگوید** ابن حزم ظاهری در رسالهٔ اندلسیه که از الطف رسائل معموله دراین بابست گفته وسایر فضلاء وحکماء نیز بموافقت یا متابعت او قاعده‌ای تأسیس کرده اند که هیچ عاقلیرا روانیست که تخطّی کند درتألیف از یکی ازهفت قسم :

اول چیزی اختراع و ابتکار کند که مسبوق باو نشده باشد .

دوم عملی یا کتابی ناقص که اورا تتمیم و تکمله کند .

سوم مشکلی سربسته و دربسته که بشرح فتح اقفال و رفع اشکال آن کند .

چهارم کتابی یا عملی مفصّل و طویل‌الذیل که بحذف زوائد و جمع فوائد آنرا مختصر کرده بی اخلال بجزئی و بی نقیصهٔ بقالب تصنیف درآورد .

پنجم امور متفرقه پراکنده که بسلسلهٔ جامعه فراهم آورد و در رشته جمع و تألیف کشد .

ششم مسائل مختلطه درهم شده که غیرمرتّب و نامنضّدند بروجهی خاص و ترتیبی مخصوص درسلك ترتیب وتنضید آورد .

هفتم کتابی یامسئله ای که دراومؤلّف یامخترع خطائی کرده برخطای او تنبیه کند و فساد اورا اصلاح نماید .

و تألیفاتی که بیرون این هفت قسم است مثل اکثر مؤلّفات شایسته اعتنای فحول و زیبندهٔ مراجعهٔ ارباب عقول نیست چنانکه گفته اند :

وَيَنْبَغِي لِكُلِّ مُؤَلِّفِ كِتَابٍ فِي فَنٍّ قَدْ سُبِقَ اِلَيْهِ اَنْ لاَ يَخْلُو كِتَابُهُ مِنْ خَمْسِ فَوَائِدَ:

(١) اِسْتِنْبَاطُ شَيْءٍ كَانَ مُعْضَلًا (٢) جَمْعُهُ اِنْ كَانَ مُتَفَرِّقًا (٣) شَرْحُهُ اِنْ كَانَ غَامِضًا (٤) حُسْنُ نَظْمٍ وَتَأْلِيفٍ (٥) اِسْقَاطُ حَشْوٍ وَتَطْوِيلٍ .

قُلْتُ وَهٰذِهِ الْفَوَائِدُ عِنْدَ التَّحْقِيقِ قَائِمَةٌ بِالْاَقْسَامِ السَّبْعَةِ فَلْيُحَافَظْ عَلَيْهَا اَشَدَّ الْمُحَافَظَةِ .

پس گفته رجاء واثق ازحضرت دانشمندان کـه بر سبیل تفرج در این صحیفه نظری گمارند آنکه حجاب معاصرت را از میان بردارند و این بی بضاعت را یکتن از پیشینیان پندارند ، و این شعر ابوتمام را (اَلْفَضْلُ لِلشِّعْرِ لاٰ لِلْعَصْرِ وَالدّارِ) میزان حق و باطل و مقیاس فرق حالی وعاطل دارند و ملتفت این نکته باشند که معاصرت و تقدم و تأخر امریست اعتباری که با نسبت باجزاء زمان انتزاع میشود وفرقی در واقعیّات‌نمیآرد ، چه هرمعاصری مُقدّمست برطبقهٔ وهر متقدمی معاصر است باطایفهٔ چنانکه شاعر میگوید :

قُلْ لِمَنْ لاٰیَرَی الْمُعاٰصِرَ شَیْئاً   وَ یَرٰی لِلْاَوٰائِلِ الْتَقْدِیماً
اِنَّ هٰذا القَدِیمَ کٰانَ حَدِیثاً   وَسَیَبْقٰی هٰذاالحَدِیثُ قَدِیماً

و چه خوب گفته ابوالعباس مُبرّد درکامل ، لَیْسَ لِقِدَمِ العَهْدِ یُقَدَّمُ الْمُخْطِيُ ، وَ لاٰلِحَدَثاٰنِهِ یُهْتَضَمُ الْمُصِیبُ بَلْ یُعْطٰی کُلٌّ ماٰ یَسْتَحِقُّ وَ قَدْ نَظَمْتُهُ بِقَوْلی .

وَلَیْسَ لِسَبْقِ العَهْدِ یُفْضَلُ فاٰئِلٌ   وَ لاٰلِحُدُوثٍ مِنْهُ یُهْضَمُ آخَرُ
وَلٰکِنْ لَیُعْطَ الْکُلُّ ماٰیَسْتَحِقُّهُ   سَوٰاءٌ قَدِیمٌ مِنْهُمُ وَ مُعاٰصِرُ

و سیّد اجلّ ذوالمجدین مرتضی رضی‌الله عنه در کتاب شهاب‌باین مصرع تمثّل جسته .

اَلسَّبَقُ بِالْاِحْساٰنِ لاٰالْاَزْماٰنِ

انتهي ماٰ اَرَدْنا ذِکْرَه مُلَخَّصاً وَ لَقَدْ اَفادَ وَ اَجادَ وَ اَتٰي بِماٰ فَوقَ المراد

شَکَرَ اللهُ سَعْیَهُ وَ اَسْکَنَهُ رِضْوانَهُ. د

مقدمه در بیان معنی فصاحت و بلاغت و در آن چند فصل است.

فصل اول فصاحت بر سه قسم است: فصاحت کلمه، وفصاحت کلام، وفصاحت متکلم، و بلاغت بر دو قسم است: بلاغت کلام، وبلاغت متکلم. فصاحت عبارتست از سلامت آن از غرابت وتنافر حروف و مخالفت قیاس صرفی.

غرابت کلمه عبارتست از اینکه کلمه و حشبّه باشد یعنی کثیرالدوران و مأنوس در استعمالات نباشد مانند این نثر فارسی فلان زفت کَشَفْتَهْ[1] و آنُجخته[2] است، ومثل خُدیش[3] در این شعر:

درظاهر اگر برت نمایم درویش زینم چه زنی بطعنه هر دم صدنیش
دارد همه کس بتا باندازهٔ خویش درخانه خود بنده و آزاد خدیش

و مثل فَرَخْج[4] و تَخَجُّمْ[5] در این شعر خاقانی:

پیش درشان سپهر و انجم این بوده فَرَخْج و آن تَخَجُّمْ

و مثل کُسْب در این شعر:

گروهی چو گاوان پروار خسب تهی مغز و آکنده پیکر ز کُسْب

و مثل انکشتال[6] در این شعر:

زخانمان و مراتب بغربت افتادم نماندم اینجا بی برگ وساز و انکشتال

۱ـ کَشَفْتَه بفتح اول و ثانی و سکون ثالث بمعنی پراکنده وپریشان و شکافته.
۲ـ بفتح اول و ضمّ ثالث چین و شکن در روی.
۳ـ خدیش بضمّ خاء معجمة و یاء مجهول کدبانوی خانه را گویند.
٤ـ با اول و ثانی مفتوح بخاء زده یعنی زشت و نازیبا.
٥ـ تخجم با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم حریص و شره مند.
٦ـ مردم ضعیف و علیل و نقاهت دار.

تنافر حروف عبارتست ازسنگینی آنها بر زبان که موجب عسر تنطق است مثل زغریماش [1] در این شعر:

چو پشت قاقم و سنجاب خسروان پوشند

چه قیمت آرد آن جایگاه زغریماش

ومثل فَرَخْیج و تَخْجُمْ که در شعر خاقانی گذشت.

مخالفت قیاس عبارتست از اینکه کلمه مخالف قواعد صرفیّه باشد چنانکه در این اشعار فردوسی:

گریزان بیالا چرا برشدی — چو آواز شیر ژیان (بشندی)

سیه مژّه بر نرکسان دژم — فرو خوابنید و نزد هیچ دم

بشد دانشومند نزدیك شاه — سخن گفت از پهلوان سپاه

زگودرزیان روز جنك و نبرد — چنین گورستانی پدیدار کرد

بر این دشت من گورستانی کنم — برومند را شورستانی کنم

مسعود سعد

ای شاه می‌ستان بنشاط و طرب که طبع

هر خارستان که هست همی گلستان کند

سنائی

ای جوان مرد نکتهٔ بشنو — از عطای خدا نمید مشو

خاقانی

گربجان خرمی دواسبه در آی — وربدل خوشندی خراندر کش

رودکی

بودنی بود می بیار کنون — رطل پر کن مگوی بیش سخن

ابوشکور

آب انگور و آب نیلوفل — مرمرا از عبیر و مشك بدل

---

۱ ـ ریزه های پوست که در وقت دوختن بوستین میافتد.

قیاس لغت فارسی بشنیدی ، وخوابانید ، وشورستانی ، وگورستانی ﴿ بواو مجهول نه‌بواو معدول ونومید ، وسُخن ، ونیلوفر ، وخوشنود میباشد ، وسعدی را سخت لغزشی در اشتقاق دست داده آنجاکه دربوستان گفته:

اگرخشم گیرد بکردار زشت چو باز آمدی ماجرا درنوشت

ماضی نوشتن بمعنی پیچیدن (نَوَشت) بفتح واو است مانند مصدر آن چنانکه حکیم فردوسی گفته:

چوخط ازنسیم هوا خشك گشت نویسنده آن نامه را در نوشت

فصاحت کلام عبارتست از خلوص آن از تنافر کلمات و ضعف تألیف و تعقید لفظی و معنوی با فصاحت آن و بعضی زیاد کرده اند خلوص آنرا از تکرار و تتابع اضافات .

تنافر کلمات عبارتست ازسنگینی مجموع آنها بر زبان چون مصرع دوم این شعر :

آن شاه شجاع گر بکشد تیر و کمان را

دریك کششش ششصد وشش تیر بدوزد

شك نیست کـه هر یك از کلمات چهارگانه فصیح است ولیکن از اجتماع همه‌آنهاگرانی برزبان پدید میآید ، ومثل این نثر (در لُرستان بیست لُر است و هر لُری بیست نرّه لُر) و مثل این نثر (خواجه تو چه تجارت کنی) .

ضعف تألیف عبارتست از مخالف بودن ترکیب کلام با قواعد کلیه ترکیب چنانکه در این شعر :

الله الله ز گردش گردون نالد اعلی است گرکس و گردون

چون فاعل نالد حذف شده است وحذف فاعل جایز نیست تقدیر کلام چنین است .

(نالد هر کس اگر اعلی است و اگر دون)

تعقید لفظی عبارتست ازخلل درنظم کلمات بتقدیم وتأخیر چنانکه در این شعر :

ازاین سو هزار و ازآن سوهزار چو برهم زدند کشته شد صد هزار

بر همزدند مفاعله است و صد هزار هم فاعـل است و هم مفعول و این جمله فعل شرط است و جملهٔ کشته شد که جزای شرط است در میان فعل و فاعل فاصله شده و همه مصراع اول متعلق جملهٔ جز است وچنانکه در این شعر گلستان (دلی داند در اینمعنی کـه گوش است) تأخیر صله که لفظ (که) میباشد موجب تعقید شده یعنی (دلی داند کـه در این معنی گوش شده است) و چنانکه در اینشعر :

دانه پنبه چو درخاك رود خون گرید

دوربین است مگر دیده داغ دل ما

فاعل گرید دیدهٔ داغ دل ما است که موصوف بدور بینی است ، و چنانکه در اینشعر :

من مستم وچشم تو مقابل هشیار ز باده کی شود مست

یعنی مست ازباده نوشیدن هشیار نمیشود ظاهر ترکیب بجهة تقدیم و تأخیر موهم عکس مراد است یعنی هشیار از باده کی مست شود .

تعقید معنوی عبارتست از خلل در ترتیب معانی که موجب عُسر انتقال میشود چنانکه در این شعر انوری است :

وجود جود تو رایج فتاد اگر نه وجود

به نیمه باز قضـا میفروخت اِجری را

احتمال میرود که مراد این باشد که اگر وجود جود تو نبود قضا وجودرابه نیمه بهامیفروخت بجهت نداشتن اِجری (راتبهٔ) برای موجودات

و بنابراین احتمال فاعل قضا است ، و احتمال میرود که نفس وجود فاعل باشد و مراد این باشد که اگر جود تو نبود وجود موجودات را بنیمه بها بقضا میفروخت بجهت نداشتن اجری و بر هریك از این دو احتمال شعر معقّد است و از این قبیل در اشعار انوری زیاد است .

تکرار - واضح است که عبارتست از ذکر کلمه بعد از ذکر آن اولاً چنانکه در این دو بیتی :

ای کان کف توچرخ واستاره سبه   ای نعل سم سمند میمون تو مه

دربحر سخا وجودت ای کان کرم   که که شودت که که که که که که

یعنی گاه بگاه کاه کوه میشود و گاه بگاهی کوه کاه.

تتابع اضافات در پی هم آمدن اضافاتست چنانکه در این بیت مثنوی :

کیخسرو سیاوش کاوس کیقباد   گویند کز فرنکس و افراسیاب زاد

و چنانکه دراین شعر گلستان:

خواب نوشین بامداد رحیل   باز دارد پیاده را ز سبیل

فصاحت متکلم عبارتست از توانائی متکلم بر تألیف کلام فصیح هرچند تکلم بکلام فصیح نکند وبدون دارائی این قوّه فصیح نیست هر چند برحسب اتفاق تکلم بکلام فصیح نماید .

بلاغت کلام عبارتست از مطابق بودن آن با مقتضای مقام بافصاحت آن مثلاً اگر مقام مقتضی تأکید است کلام مؤکّد باشد و اگر مقتضی خلّو از تأکید است خالی از تأکید باشد و اگر مقتضی بسط است مبسوط باشد و اگر مقتضی اختصار است مختصر باشد و قیاس کن .

بلاغت متکلم عبارتست از قوهٔ توانائی او بر تألیف کلام بلیغ ، و چون فصاحت کلام دربلاغت آن مأخوذ است پس هر بلیغی خواه کلام باشد وخواه متکلم فصیح است ، لکن هرفصیحی خواه کلام باشد وخواه متکلم لازم نیست که بلیغ باشد .

فصل دوم در آنچه احتراز از آن لازم است

(۱) **زیادت حروف** چنانکه در این اشعار بهرامی سرخسی است :

چگونا کز همهٔ حرّان چنو بوده است هرگیزا
نه هست اکنون ونه باشد ونه بوده‌است هرگیزا

بگاه خشم او گوهر شود همرنگ شونیزا
چنو خوشنود باشد من کنم زانقاس قرمیزا

در این اشعار بیرون از تشبیه و استعارات و ترکیب نامهذّب دو عیب دیگر است : **یکی** زیادتی یاء تحتانیّه درهرگز وقرمز ، **دوم** زیادتی الف اشباع و چنانکه در این شعرفیروزی‌مشرقی :

نوحه کرده است زبان چنگ حزین ازغمِ گل
موی بگشاده و بر روی زنان ناخونا

و او در ناخون و الف اشباع زیاد است ، و دراین شعر فردوسی:

چو پیچی بدین گیوِ مورسی هم از راه آئین تهمورسی

ومثل قول حافظ :

شاه هرموزم ندید و بی سبب صد لطف کرد
شاه یزدم دید و مدحش گفتم و هیچم نداد

و مثل شعر مسعود سعد :

یکی شربت آب خلافت که خورد
که نه شد شکمّش چو پشت کشف

(۲) **زیادت کلمه** چنانکه دراین شعر انوری:

همچون ثمر بید کند نام ونشان گم درسایهٔ او روز کنون نام و نشان را

روز بمعنی آفتاب فاعل کند است ، دوکلمه نام و نشان در آخر شعر زیاد است ، و سخت زشت زیادتی .

(۳) **نقصان حروف** چنانکه در این شعر فردوسی:

زگودرزیان روز جنك و نبرد چنان گورستانی پدیدار کرد

ایضا

براین دشت من گورستانی کنم برومند را شورستانی کنم

مسعود سعد

ایشاه می ستان بنشاط و طرب که طبع

هر خارستان که هست همی گلستان کند

مولوی

هرکه آخربین بود او مؤمن است هرکه آخربین بود او سدن است

مسعود سعد

خالفانت گرفتار این چهار بلا

که داد خواهم هر یك جدا جدا تفصیل

یکی بتیغ گران و یکی به تیرسبك

یکی بپنجه شیر و یکی بخرطوم پیل

شیبانی

به یوسفی بغلامی فرخته چون اخوان

به بیژنی بچه اندر فکنده چون د ... ین

و چنانکه در این شعر:

که صوفی و فقیه وشیخ و زاهد سه ماهه دارو خلوت (شین) وعابد

و دراین شعر منصور منطقی : (باز در م دل ز توچنانکه بدادم)

(٤) **حذف کلمة** چنانکه در این اشعار سعدی (درنظر سبکتکین عیب ایاز می کنی) .

حافظ . (چو منصور ارکشی بردارم الحق) لفظ پور یاپسر درهردو حذف شده .

(٥) **ازاحیف** چنانکه در این غزل دقیقی ، در بحر مجتث که سبب بی انتظامی ارکان و اختلاف اجزاء نا مطبوع و گران وبی ذوق افتاده.

غزل

شب سیاه بد آن زلفکان تو ماند   سفید روزبپاکی بدآن رخان توماند [١]

عقیق را چوبسایند نیك سوداگران   گر آبدار بود با لبان تو ماند

دو چشم آهوودونرگس‌شکفته‌ببار   درست‌وراست‌بدآن چشمکان توماند

کمان بابلیان دیدمو طرازی نیز   که بر کشیده شود بابروان تو ماند

ترا بسرو ببالا قیاس نتوان کرد   که نه سرو قد و بالا بدان تو ماند

(٦) **خطای لفظی** چنانکه منشی استرآبادی در کتاب درة نادری فرموده (اسب سواری شاه رابِستام بَسْتامْ آراسته بیاوردند) لفظ بَستام در لغت فارسی نیامده که او با ستامْ تجنیس آورده و این اشتباه ناشی شده از اشتباه صاحب جهانگیری که بَسامْ بمعنی تبسّم کننده را در این شعر امیر خسرو :

---

١ - خیلی ازمثل استاد دقیقی بعید بنظرمیآید که چنین اشعار مختل‌الارکان سروده باشد شاید که اصلا ابیات موزون بوده وبتحریف نُسّاخ این شکل‌را پیدا کرده باشد وبالجمله هرگاه بخواهیم این اشعار را بصورت موزون درآوریم چنین باید گفته شود:

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند   سفید روز بپاکی بدان رخان تو ماند

عقیق راچه بسایند نیك سُودگران   گر آبدار بود با لبان تو ماند

دوچشم آهو و دونرگس شکفته ببر   درست و راست بدان چشمکان توماند

کمان بابلیان دیدم و طرازی را   که بر کشیده شود بابروان تو ماند

ترا بسرو ببالا قیاس نتوانم   نه سرورا قدو بالا بدان توماند منه

جهان که پیش خردمند دفتر ضحك است   به نیم خنده نیرزد از آن لب بَسّام
بستام خوانده و بمعنی مرجان تفسیر کرده وچنانکه رشیدی سمرقندی گفته :

نیست از پاکیدن کفّار تیغت را ستوه

نیست از بخشیدن اموال طبعت را ملال[1]

لفظ پاکیدن در لغت فارسی استعمال نشده .

(۷) **خطای معنوی** چنانکه در شعر رافعی :

معطی نشود مردم ممسك بتعاطی   احور نشود دیدهٔ ازرق بتکحّل

همانا لفظ تعاطی راتفاعل ازاعطاء بمعنی بخشندگی دانسته و درمعنی آن بخطا رفته ، چه تعاطی بمعنی تناول شیئی است نه اعطای با تکلّف باید تبسّخی میگفت ، و چنانکه در شعر ازرقی :

ای اختر سخا که ز سیر نوال خویش

هر روز در سپهر تفاخر کنی قران

اگر میگفتی بانجوم تفاخر کنی قران راست بودی از بهر آنکه قران ستاره با ستاره بود و بی تعیین مقارنی نگویند ستاره درفلك قران کرده درهمین قصیده زشت تر و بدتر ازاین خطائی کرده آنجا که گفته :

آب حیات خورد سنان عدوی تو

هر کس که خورد ضربت او ماند جاودان

حاصل معنی آنکه ضعف تاثیر اسلحه دشمن تو تا حدّیست که زخم سنان او کشنده نیست واین معنی را باین عبارت گفته که هر که ضرب سنان او خورد جاودان ماند این بمدح دشمن نزدیکتر است تا بذمّ او ، ونیز از

---

۱ ـ احتمال میرود که درکلمه تصحیف واقع شده وشاید که دراصل کافیدن بمعنی شکافتن بوده منه.

آب حیات خوردن سنان لازم نیاید که هر کس ضرب آن سنان خورد جاویدان بماند ، واحتمال میرود که از راه تهکم گفته باشد وبنابراین انتقاد در شعر نباشد .

وازرقی ازاین قطعه حکیم عنصری بخطا رفته کـه معنی آنرا نقلی سخت زشت کرده:

مبارزان را تیرش همی چرا نکشد
از آنکه هست گذارش بچشمهٔ حیوان
ولیکن ار کشد ازبهر آن کشد که چرا
مرا ز بهر تو آمد ز دست او هجران

دیگری گفته

هوا چو دریا ماهی چو مرغ کشتی پر
شناورانش سیه زاغکان غرقه نفوس

چون گفت هوا چو دریا بایستی گفتن مرغ چو ماهی نه ماهی چو مرغ ، شمس قیس گفته اگر گوئیم غلط از نسّاخ افتاده وشاعر گفته : (هوا چودریا ماهیش مرغ کشتی پر) درست باشد امّا لفظ ومعنی سیه زاغکان غرقه نفوس ژاژی است که هیچ شتر نخاید ، وهم او میگوید مضمون این شعر ازخطا های معنوی است :

همی نازد بعدل شاه مسعود — چوپیغمبر بنوشروان عادل

چه پیغمبر بکافری نازیده از اینکه در مقام تشکر از فضل خداوند فرموده (وُلِدْتُ فِي زَمَنِ المَلِكِ الْعَادِلِ) نازش بنوشیروان نیست . نیز شمس گفته که لفظ اولیتر که در نظم و نثر دانشمندان فرس مستعمل است جمعی پندارند که چون اولی را معنی ترجیح وتفضیل است لفظ (تر) بآن ضم کردن از خطا هـای معنوی باشد ونه چنانست بلکه لفظ (تر) در

اولی برای مبالغت تفضیل بود چنانکه درفارسی لفظ (به) که موضوع برای تفضیل ورجحان است لفظ (تر) که نیز حرف تفضیل است ملحق نموده و بهتر گویند چنانکه در این نثر کلیله و دمنه (علماء گویند که وصمت گنگی بهتر از بیان دروغ است ، کند زبانی بهتر از فصاحت بفحش ، و مذلت درویشی نیکوتر از عزت توانگری از کسب حرام) بهترو اولیتر تاکید تفضیل است ونیکوتر تفضیل محض بدون تاکید .

(۸) **ترکیبات ناپسند** چنانکه در این شعر :

بساز مجلس و پیش آرجام نبید   هلا که دوست بناکاهیان فراز رسید

آوردن لفظ (که) صله بعد ازلفظ (هلا) کلمهٔ تنبیه اواز هلاك بگوش ممدوح رساند وعیش را بر او منقص گرداند و چنانکه در شعر منوچهری :

خرمن زمرغ گرسنه خالی کجابود   مامرغکان گرسنه ایم و توخرمنی

لفظ (توخرمنی) ممدوح را گفتن خطا بود وترکیبی سخت زشت و استعارتی بسیار رکیك باشد آوازی ناخوش دهد اجتناب از آن لازم است وچنانکه درشعر قطران :

با نیاز و بینوا بودم چو کردم خدمتت
گشتم از تو بی نیازو گشتم از تو بانوا

مراد از (گشتم از تو بی نیاز) غنی شدن است ازبسیاری عطای ممدوح لکن ترکیب موهم استغنای ازممدوح است خوب بود که چنین میگفتی (بی نیازی یافتم چون گشتم از تو بانوا) وچنانکه در این شعرازرقی:

مباد گوش تو بی بانگ رود سال بسال
مباد دست تو بی جام باده ماه بماه

در این دو دعا دو عیب است یکی آنکه گفته که همیشه در بطالت باشی وهرگز مباد که نه در هزل وبیکاری باشی و این از عدم تتبع اوست دراشعارقدما وحکایات خلفاء .

گویند عبدالله بن الصمد قصیدهٔ در مدح مأمون خواند چون باین شعر رسید :

أَضْحَى إِمَامُ الهُدَى المَأْمُونُ مُشْتَغِلاً
بِالدِّينِ وَ النَّاسُ بِالدُّنْيَا مَشَاغِيلُ

مأمون گفت مدح دراین شعر بیش ازاین نیست که مرا تشبیه کرده بعجوزی که سبحه دردست گرداند وهمه روزه روی درمحراب دارد وآن سجه میگرداند واگرمن بکار دین بدینگونه مشغول باشم کار دنیا ازمشرق تا مغرب که سازد وترا چنان می بایست گفت که جدّت درمدح عمر عبدالعزیز گفته :

فَلا هُوَ فِي الدُّنْيا مُضِيعٌ نَصِيبَهُ   وَلا عَرَضُ الدُّنْيا عَنِ الدِّينِ شاغِلُ

دوم عیب لفظی که گفته (مباد دست تومباد گوش تو) با آنکه دوحرف تای فوقانیّه جمع شده درلفظ (دست تو) یکی مکسور ودیگری مضموم و این برزبان اندکی ثقیل است و از سلاست بیرون بالجمله این جنس سخن سخت زشت باشد که دعا بنفرین ماند .

شمس قیس گفته مرا لغزشی سخت زشت اوفتاد و آن چنان بود که درمجلس اتابیك ابوبکر سعد زنگی از هرجنس سخن میرفت من بنده ازسر بیخویشتنی گفتم : (تادشمن خداوند اتابیك گورشود).

اتابیك بگوشهٔ چشم درمن نگریست وتبسّمی کرد از نگاه او متنبه شده چنان از دست درافتادم که خواستمی بزمین فرو شدمی وتایکماه شرم

میداشتم که برروی او نگاه کنم او اثر خجالت در روی من میدید پس از چندی تشریفی واستری ومهری زرانعام فرمودند تابلطافت سخن و غریب نوازی مرا برسر سخن آورد وخدشهٔ آن تشویر که بر دل مانده بود پاك بزدود.

فصل سوم در بیان احتراز از مضامینی که باعث طعن عیب جویان بلکه حق گویان گردد ، از آنجمله کُثَیِّرعَزَّه گفته

یَقِرُّ بِعَیْنی مٰا یَقِرُّ بِعَیْنِهٰا　　　وَاَحْسَنُ شَیْئٍ مٰابه العَیْنُ قَرَّتِ

یعنی هرچه مایهٔ خوشدلی و روشنائی چشم عزّه گردد موجب خوشدلی و روشنائی چشم من نیز باشد و آنچه چشم را خنك کند ودل را خوش گرداند بهترین چیزها است گفته اند که عزّه دوست دارد که باوی در آویزند وبدان خوشدل وروشن چشم باشد پس کُثَیّر نیز همان بخویشتن پسندد ، همچنان ابو الطیّب متنبّی گفته:

لَو اسْتَطَعْتُ رَکِبْتُ الناسَ کُلُّهُمُ　　اِلٰی سَعید بنِ عَبْدِالله بعْرانا

یعنی اگر توانستمی همهٔ مردم را شتر گرفتمی وبرنشستمی وبخدمت سعید بن عبدالله رفتمی چون صاحب عباد این بیت بشنید گفت اگر متنبّی راضی بود که برمادروخواهر و دختر خود بنشیند و بخدمت ممدوح رود ممدوح راضی نباشد که متنبّی برزن او نشیند وپیش او رود همچنان شاعرگی در مدح فضل بن یحیی قصیدهٔ انشاد کرد چون بدین بیت رسید:

سَاَشْکُو اِلَی الفَضْلِ بْنِ یَحْیی بن خٰالِد

هَوٰاكِ لَعَلَّ الفَضْلُ یَجْمَعُ بَیْنَنٰا

فضل خشمگین گردید گفت (اَمْسِكْ عَنْ مَدْحِكَ هٰذا فَضَّ اللّٰهُ فَاكَ) که هر کس این شعر بشنود مرا قوّاد پندارد همچنان ابی تمام گفته:

لا تسقنی ماءَ المَلامِ فَاِنَّنی   صَبٌّ قَدِ اسْتَعْذَبْتُ ماءَ بُکائی

چون صاحب این شعر متنبی را شنید که گفته:

وَ قَدْ ذُقْتُ حَلْواءَ البَنینَ عَلَی الصِّبٰی

فَلا تَحْسَبَنّی قُلْتُ ما قُلْتُ عَنْ جَهْلٍ

گفت پیوسته بلغازشت میداشتند ماه ملامرا حَتّٰی عُزِّزَ بِحَلْواءِ الْبَنینَ همچنان برمعزی گرفته آنجا که گفته:

هر آن مؤمن که او باشد مسلمان   سزد گر بشنود توحید یزدان

که چون باشد مسلمان مردمؤمن   دلش بگشاید از توحید یزدان

مؤمن نباشد که مسلمان نباشد امّا مسلمان باشد که مؤمن نبود.

و چنانکه بر انوری گرفته‌اند با آنکه حکیم بود **جوهر ازعرض** بازندانسته آنجا که گفته:

تیزی تیغش ببرد گرمی آتش ببین

نوع چه جنس ازعرض نفس چه جوهرشکست[1]

وله ایضا

کیوان موافقان تو را گر جگر خورد

نسرین چرخ را جگر جَدْیِ مُسته باد

شمس قیس گفته (مسته) عبارتست از طعمهٔ مرغان شکاری که هنگام حاجت بدیشان دهند و کرکس نه ازجمله شکر مُسته خوراست،

---

۱ ـ فتأمّل (منه).

وچنانکه ابوالفرج رونی گفته :

دیدار خواست چشم زمانه ز قدر تو　　در گوش او نهاد قضا لن ترانیا

چون جواب زمانه را قدر نمیدهد و قضا جواب او را میگوید (لن ترانی) بیای متکلم درست نباشد بلکه (لن تراه) به (هاء غایب) بایست گفت، مگر آنکه برای تصحیح آن وجهی توان گفت که یعنی قضا زمانه را از عدم امکان دیدار قدر او بلفظ مبارك قرآن مجید که درجواب خواستکاری دیدار موسی علیه السّلام خطاب شد اعلام کرده باشد و این لفظ مبارك را در رد طالب دیدار بمنزلهٔ مثل دانیم ، باوجوداین عذربهتر آنست که ملاحظهٔ حضور و غیاب کرده شود .

وابو الفرج را نیز اندك لغزشی روی داده آنجا که گفته :

همت بلند باید کردن که تو هنوز　　بر پایهٔ نخستین از نـرد بانیـا

ممدوح را در پایهٔ نخستین ازنردبان دولت گفتن ترك ادب است و شیخ سعدی را نیز لغزشی دست داده آنجا که گفته: اززبان وزیر بپادشاه (ای خداوند بصدقهٔ گور پدرت این حرامزاده را آزاد کن تا مرا هم ببلا نیفکند) این جواب مردم بازاریست ببازاری نه جواب وزیر درحضور پادشاه وازاینجا است که مردم بلیغ همواره ملاحظه نکات ادبی را نموده‌اند چنانکه گویند هرون‌الرشید ازمأمون سؤال کرد هنگامیکه در نزد کسائی تلمّذ مینمود که جمع مسواك چه میآید درجواب گفت (ضِدُّ مَحَاسِنِكَ) و نگفت (مساویك) بجهة احتراز اضافه (مساوی) بمخاطب .

فصل چهارم ـ بایدمنشي وشاعر درمدح خواتین سخت باریك و هشیارباشند ونستایندایشان‌را مگربه نجابت وعفت وپاکدامني، چه‌اغلب صفات که درحق مردان‌مدح باشددرحق‌زنان‌قدح‌است،

چنانکه گفته اند شاعر کی در مدح سیّده زبیده این دوبیت برخواند .

أَزُبَیْدَةُ ابْنَةُ جَعْفَرٍ طُوبیٰ لِزائِرِكِ الْمُثابِ[1]

تُعْطِینَ مِنْ رِجْلَیْكِ ما تُعْطِی الاَکُفُّ مِنَ الرِغابِ

غلامان قصد آزار او کردند خاتون فرمود آرام گیرید ارادهٔ او خیر بوده در نقل معنی ازبابی ببابی اشتباه کرد او شنیده که در محاورات میگویند شِمالُهُ اَجْوَدُ مِنْ یَمِینِهِ گمان کرده است که رجل ابلغ است در افادهٔ اینمعنی وبخطا افتاده ، و ازاین قبیل است قول شاعر :

فارَقَنا قَبْلَ اَنْ نُفارِقَهُ لَمّا قَضىٰ مِنْ جِماعِنا وَطَراً

مراد از مصراع ثانی اجتماع در صحبت است لیکن طوری تعبیر کرده است که معنی زشت از او مفهوم میشود و مثل این شعر است قول ربیع بن مالك در مرثیهٔ مالك بن زهیرالعبسی :

مَنْ کانَ مَسْرُوراً بِمَقْتَلِ مالِكٍ فَلْیَاْتِ نِسْوَتَنا بِوَجْهِ نَهارٍ

یَجِدِ النِّساءَ حَواسِراً یَنْدُبْنَهُ بِالصُّبْحِ قَبْلَ تَبَلُّجِ الاَسْحارِ[1]

اراده کرده است ازقول خودش (فَلْیَاْتِ نِسْوَتَنا) حضورمردم راجهت مشاهدهٔ اقامت زنها بمراسم عزا ازگریه وندبه ولیکن تعبیر موهم معنی قبیح است .

۱ ـ این عادت درمیان عرب بوده است که تا خونخواهی از کشتهٔ خود نمیکردند برای وی اقامهٔ مراسم عزا نمینمودند و بروی گریه وندبه نمیکردند (منه).

فن اول در علم معانی

و آن علمی است که بحث میشود در آن از احوال لفظ از حیث مطابقهٔ آنها بامقتضای مقام .

مقدمه اگر کلام قابل تصدیق و تکذیب باشد خبر است و اگرنه انشاء است ، و صدق کلام عبارتست از مطابق بودن مضمون آن با واقع ، و کذب آن عبارتست از مخالف بودنش باواقع ، و کلام خبری مشتمل است : بر اسناد ، و مسند الیه ، ومسند . و از برای مسند متعلقاتی است از مفاعیل وغیر آن و اسناد وهمچنین تعلق یاباقصراست یابدون آن ، وچون جملهٔ بعد از جملهٔ بیاید یا وصل میشود بآن یعنی عطف میشود یافصل میشود از آن یعنی عطف نمیشود ولفظ نسبت بمعنایش یاقصیر است یاطویل است یا مساوی، پس علم معانی مرتب است بر هشت باب :

باب اول در احوال اسناد خبری **باب دوم** در احوال مسند الیه **باب سوم** در احوال مسند **باب چهارم** احوال متعلقات مسند **باب پنجم** احوال قصر **باب ششم** احوال انشاء **باب هفتم** احوال فصل و وصل **باب هشتم** احوال ایجاز واطناب و مساوات اکنون شروع نمائیم در تفصیل ابواب پس میگوئیم .

باب اول در احوال اسناد خبری و در آن چند فصل است :

فصل (۱) بدانکه مخاطب یا عالم است بحکم کلام یا جاهل است

وجاهل یامنکر است و معتقد بخلاف ویا متردد است ودرصدد سؤال ویا خالی الذهن پس اگر عالم است القاء کلام باو لغو خواهد بود مگر آنکه مقصود غرض دیگر باشد نه افادۀ حکم مثل اظهار حسرت واندوه درقول زن عمران (رَبِّ اِنّی وَضَعْتُها اُنْثی) و مثل این شعر:

شد مدتی که گفت و شنو با تو رو نداد

ای بی نصیب گوشم وی بینوا دلم

ومثل اظهار عجز و بیچارگی درقول سعدی:

تو دانی که مسکین و بیچاره ام — فرو ماندۀ نفس امّاره ام

ودرقول مولوی

صدهزاران دامو دانه است ایخدا — ما چو مرغان حریص بینوا

ومثل ترغیب براستعداد وتهیئت در قول تو بمبارز (قرن توخصمی دلاور وشجاعی صفدر است) اشاره بآنکه تاتوانی ساز جنك بساز وآمادۀ کارزار باش و در مثل تحذیر از غفلت در قول تو بکسی که دچار شده است برندی مکار (حریف تو ابلیس است و خمیر مایه تلبیس) یعنی هان از طراری این اوباش به پرهنر واز پیرامون غفلت برکناره باش.

و گاهی عالم را نازل منزله جاهل فرض می‌نمایند وقتی که عمل بعلم خود نکند و آثار او آثار جاهل باشد چنانکه بتارك الصّلوة گویند (نماز واجب است) و اگر منکر باشد واجب است تأکید کلام باندازۀ انکار پس اگر انکار شدید باشد باید تأکید بیشتر باشد چنانکه فرستادگان حضرت عیسی علیه السلام بقریۀ انطاکیه درمرتبۀ اولی بامنکران گفتند (اِنّا اِلَیْکُمْ مُرسَلُونَ) ودرمرتبۀ ثانی چون انکار قوم شدید شد گفتند (رَبُّنا یَعْلَمُ اِنّا اِلَیْکُمْ لَمُرْسَلُونَ) باضافۀ قسم و لام ابتداء، و ازاین

قبیل است قول فردوسی درهجوسلطان محمود :

همانا کـه شه نانوا زاده است　　　بهای لب نان بمن داده است

وگاهی منکررا نازل منزله غیر منکرمینمایند وقتیکه با او شواهد و دلائلی باشدکـه اگر آنها را تامل نماید ازانکار خود مرتدع میشود و بدین‌جهة کلام را بدون تأکید ادامینمایند چون آیهٔ شریفه (لارَیْبَ فیهِ) وچون قول فردوسی :

به بینندگـان آفریننده را　　　نبینی مرنجان دو بیننده را

وچون قول مولوی

تو بتاریکی علـی را دیدهٔ　　　زین سبب غیری براو بگـزیدهٔ

وگاهی غیرمنکررا نازلْ منزلهٔ منکر نمایند وقتیکـه امارات انکار از او ظاهرشود چون آیهٔ شریفهٔ (اِنَّ رَبَّکَ لَبِالمِرصادِ) اگرکسی گوید که اینخطاب‌باجناب‌نبویست واین نوع سیاقت‌سخن‌باجناب اومناسب نیست‌جواب‌اینست که(نَزَلَ الْقُرآنُ بِاِیّاکَ اَعْنی وَاسْمَعی یاجارَه)[1]

[1] - اول من قال‌ذالك سهل بن مالك الفزاری ، و ذالك انه خرج یرید النعمان فمر ببعض احیاء طی فسئل عن سیدالحی فقیل لـه حارثة بن لام ، فام رحلـه فلم یصبه شاهدا فقالت له اخته انزل فی‌الـرحب والسعة فنزل والطفته ثم خرجت من خباء فرأی اجمل اهل دهرها واکملهم و کانت عقیلة (الکریمة من کل شیئی) قومها و سیدة نسائهافوقع فی نفسه منها شیئی فجعل لایدری کیف یرسل الیها و لا ما یوافقها من ذالـك فجلس بفناء الخباء یوما وهی تسمع کلامه و جعل ینشد

یا اخت خیر البدْ و وَالحضـاره　　　کیف ترین فی فتی فزاره
اصْبح یهوی حـرّه معطـاره　　　ایّاك اعْنی وَاَسْمعی یاجارَه

فلما سمعت قوله انه ایاها یعنی فقالت ما ذایقول ذوعقل ادیب و لارأی مصیب ولااتف نجیب فاقم ما اقمت مکرما ثم ارتحل اذ اشئت مسلماً و یقال اجابته نظماً فقالت

اِنّـی اَقـوُل لیافتـی فـزارَه　　　لا اَبتغی الزّوجَ وَلاالدعاره

(بقیه درذیل صفحهٔ ۲۳)

اگرچه ظاهر خطاب با آن جناب است ولیکن مقصود تعریض بدیگری است وچون قول سعدی :

همی میردت عیسی از لاغری   تو در بند آنی که خر پروری

و اگر متردد باشد تأکید کلام واجب نیست لیکن مستحسن است، چنانکه میگوئی بمتردد سائل (زید ایستاده است) یا (همانا زید ایستاده است) **وگاهی** غیرسائل را نازل منزله سائل مینمایند وقتیکه گذشته باشد در کلام چیزیکه موجب تردد و سئوال باشد مثل قول باری تعالی (وَلا تُخاطِبْني في الَّذينَ ظَلَمُوا اِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ) چون خطاب عتاب آمیز رسید بحضرت نوح که سخن مگو با من در بارهٔ ظالمین جای آن بود که مخاطب متردد شود وسئوال نماید که آیاحکم جاری شده است در حق آنها بغرق لهذا کلام مؤکد شده و مثل قول باریتعالی در حدیث قدسی وَ اَخْلِصْ عَمَلَكَ فَاِنَّ النّاقِدَ بَصيرٌ بَصيرٌ وچنانکه در قول منوچهری :

غلام وجام می را دوست دارم   نه جای طعنه و جای ملام است

همی دانم که این هردو حرام است   ولیکن اینخوشیهادر حرام است

استاد صناعت شیخ عبد القاهر گفته است (اِنّ) در این مقامات از برای تصحیح کلام سابق و در مقام احتجاج بر آنست (اذا قالت

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۲۲)

وَلا فِراقُ اهل هـذي الجارَه   فارْحَل اِلى اَهْلِكَ بِاسْتِخارَه

و قال مااردت منکراً واسواتاه قالت صدقت فکانها استحیت من تسرعهاالی تهمته فارتحل فاتی النعمان فحباه واکرمه فلما رجع نزل علی اخیها فبینا هو مقیم عندهم تطلعت الیه نفسها وکان جمیلا فارسلت الیه اخطبنی ان کان لك فی حاجة یوماً من الدهر فانی سریعة الی ما ترید فخطبها و تزوجها وساربها الی اهله . یضرب لمن یتکلم بکلام و هو یرید شیئاً غیره (مجمع الامثال میدانی).

حِذامُ فَصَدِّقُوها) فَاِنَّ اَلْقَول ما قالَ الحِذامُ مصراع ثانی نیز شاهد مثال است. واگر مخاطب خالی الذهن باشد ترك تأكید واجب است.

تنبیه گاهی کلام را مؤکد مینمایند برای غرض دیگر غیر از رفع انکار مثل کمال عنایت چنانکه در این آیه شریفه (اِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ) و در این آیه شریفه (وَاللهُ یعلم اِنَّكَ لَرَسُولُهُ) و مثل اظهار ابتهال وضراعت در این آیهٔ مبارکه (رَبَّنا اِنَّنا آمَنّا بِما اَنزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولا) و مثل اظهار خوف و خشیت در این آیهٔ کریمه (اِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النّارَ فَقَدْ اَخْزَیْتَهُ وَما لِلظّالِمِینَ مِنْ اَنْصارٍ) و مثل اظهار خلوص عقیدت در قول منافقین در این آیه (قالُوا نَشْهَدُ اِنَّكَ لَرَسُولُ اللهِ) و مثل اظهار وجود ریبت در مقابل دعوی خلوص عقیدت در قول باری تعالی (وَاللهُ یَشْهَدُ اِنَّ الْمُنافِقِینَ لَكاذِبُونَ) و مثل اظهار دلتنگی در کمال ملالت در قول سعدی:

همانا که در فارس انشای من — چو مشك است بی‌قیمت اندر ختن

و گاهی کلام را مؤکد مینمایند بجهة رواج تأکید و مسلمیّت حکم چون قول منافقین با امثال خود (اِنّا مَعَكُمْ اِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ) وچون قول رودکی در مدح سلطان:

شاه ماه است و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی

میر سرو است و بخارا بوستان — سرو سوی بوستان آید همی

فصل (۲) اسناد چه در خبر باشد و چه در انشاء منقسم است بحقیقت و مجاز، اسناد فعل معلوم بسوی آنچه فاعل است و فعل مجهول بسوی آنچه مفعول

است درواقع باعتقاد متکلم بحسب ظاهر حالش حقیقت عقلیه است مثل قول موحِّد (اَنْبَتَ اللهُ البَقْلَ) وقول دهری (اَنبَتَ الرَّبیعُ البَقْلَ) وهرچه در معنی فعل است مثل اسم فاعل، و اسم مفعول، وصفت مشبهه، و اسم تفضیل، وغیر اینها درحکم فعل است، واسناد فعل بسوی غیر فاعل ومفعول ازسایر متعلقات فعل مجاز عقلی است مثل مصدر در (جَدَّ جِدُّهُ) ودرقول منوچهری:

یکی شعر توشاعرتر ز حسّان　　یکی لفظ توکاملتر زکامل

و درقول مسعود سعد سلمان:

روکه نصرت توراست یاریگر　　روکه ایزد توراست راهنمای

و مثل زمان در (صامَ نَهارُهُ) و درقول نظامی:

بتندی گفت من رفتم شبت خوش　　گرم آبی به پیش آید گر آتش

ومثل مکان در (جری النَّهْرُ) و درقول نظامی:

زخون چندان روانشد جوی درجوی
که خون میرفت وسر میبرد چونگوی

و از این قبیل است بیت مولوی

عمر همچون جوی نونومیرسد　　مستمری مینماید در جسد

و مثل سبب فعل در (اِمْتَلاء الماءُ) و درقول سعدی:

ز ابر افکند قطرهٔ سوی یم　　ز صلب آورد نطفهٔ در شکم
از آن قطره لولوی لالا کند　　وزین صورتی سرو بالا کند

و از این قبیل است شعر مولوی:

دشمن طاوس آمد پرّ او   ای بسا کس را که کشته فرّ او

و مثل سبب غائی در (ضَرَبَهُ التأدیبُ) و مثل شعر سعدی :

شکم دامن اندر کشیدش بشاخ   بود تنگدل رود کان فراخ

و مثل سبب آمر در (بنی الامیر المدَینة) وچون قول سعدی

سکندر بدیوار روئین وسنك   بکرد ازجهان راه یأجوج تنك

وچنانکه در توصیف عبدالحمید سلطان عثمانی گفته ام :

فتح یونان قتل اهل شرك و اینکار سترك

کس نیار است این هرجز پادشاه جم خدم

و مثل آلت فعل در (سَبَقَ السَیْفُ العَذْلَ) [1] وچون قول انوری

قبضه خنجرت جهانگیر است   گرچه یکمشت استخوان باشد

و مثل این است اسناد فعل معلوم بسوی مفعول و فعل مجهول بسوی فاعل که هر دو مجاز عقلی است مثل (عیشةٌ راضیةٌ) .

---

۱ ــ و اول من قال هذا المثل ضبّة بن ادبن طابخة بن الماس بن مضر لما لامه الناس فی قتل قاتل ابنه فی الحرم ، و کان له ابنان یقال لاحد هما سعد و للاخر سعید فنفرت ابل اضبّة تحت اللیل فوجه ابنیه فی طابها فتفرقا فوجدها سعد فردها ومضی سعید فی طلبها فاقیه الحارث بن کعب و کان علی الغلام بردان فسأله الحارث ایاهما فابی علیه فقتله و اخذ بردیه فکان ضبته اذا امسی فرأی تحت اللیل سوادا قال (اسعد امسعید) فذهب قوله مثلا یضرب فی النجاح و الخیبته فمکث ضبته بذلك ماشاء الله ان یمکث ثم انه حج فوافی عکاظا فلقی بها الحارث بن کعب ورأی علیه بردی ابنه سعید فعرفهما فقال له هل انت مخبری ماهذان البردان علیك قال بلی لقبت غلاما وهما علیه فسألته ایاهما فابی علی فقتلته و اخذت بردیه هذین فقال ضبته بسیفك هذا قال نعم قال فاعطنیه انظر الیه فانی اظنه صارما فاعطاه الحارث سیفه فلما اخذه من یده هزه و قال (**ان الحدیث وشجون**) ثم ضربه به حتی قتله فقیل له یا ضبته فی الشهر الحرام فقال (سبق السیف العذل) فهو اول من سارعنه هذه الامثال الثلثة (مجمع الامثال میدانی) .

و مثل (سَيْلٌ مُفْعَمٌ) و مثل شعر سعدی :

مایهٔ عیش آدمی شکم است　　چون بتدریج میرود چه غم است
گر به بندد چنانکه نگشاید　　گر دل از عمر بر کنی شاید
ورگشاید چنانکه نتوان بست　　گو بشوی از حیات دنیا دست

که بستن و گشودن را نسبت بمفعول داده که شکم است ایضا سعدی:

مرا لفظ شیرین خواننده داد　　ترا سمع و ادراك داننده داد

و این تقسیم نیز در اسناد خبر به مبتدا جاریست پس اگر مبتداء از مصادیق خبر باشد اسناد حقیقت است مثل (زید انسان) و اگر نه مجاز است مثل (زید عدل) فَاِنَّما هِیَ اِقْبالٌ وَ اِدْبارٌ (۱) ومثل قول نظامی:

حکم چه بر عاقبت اندیشی است　　محتشمی بنده درویشی است

و مثل قول سنائی

برك دنیا خرد نه بپسندد　　مرك بر برك این جهان خندد
ملك چون بوستان نخندد خوش　　تا نگرید سنان چون آتش

---

۱ ـ هذه القصیده للخنساء بنت عمرو بن الحارث و اسمها تماضر ترثی بها اخاها صخرا وترتیب ابیات اینست :

وَ مَا عَجُولٌ عَلَی بوٍ تُطِیفُ بِه　　لها حنینان اِصْغارٌ وَ اِكبارٌ
تَرْتَعُ مَا رَتَعَتْ حَتّی اِذا ادَّكَرت　　فَاِنَّما هِیَ اِقْبالٌ وَ اِدْبارٌ
یَوماً باوجْد مِنّی حین فارَقَنی　　صخر وللدّهر اَحْلال وَ اَمْرارٌ

قوله ترتع بالراء والعین المهملتین بینهما مثناة مفتوحة مضارع من الرتع وهو الاكل والشرب علی قدر ما یشاء فی سعة و خصب و منه رتعت والمستتر فیهما یرجع الی العجول وهی الناقة التی مات ولدها و ما ظرفیة مصدریة و ادكرت بالدال المشددة والراء المهملتین بمعنی تذكرت ولدها والاقبال بالقاف والموحدة ضدالادبار

شاهد در اینست كه اطلاق ادبار و اقبال بر ناقه مجاز عقلی است زیرا كه ناقه از مصادیق اقبال و ادبار نیست.

ونیز این تقسیم در ایقاع فعل بمفعول جاریست پس اگر ایقاع بمفعول شده باشد حقیقت است چون (أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ) واگرنه مجاز است چون (وَ لاَ تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ) وچون قول سعدی :

اگر بر وجودم نشستی مگس　　پریشان شدی خاطر چند کس

فصل (۳) غرض از عدول از حقیقت بمجاز مبالغه در اسناد است و شاهد براین معنی وجدانست ، اگر کسی گوید در اسناد فعل بسبب آمر در مثل (بنى الامير المدينة) مبالغة نیست چنانکه وجدان شاهد صدق است جواب اینست که مجاز بودن اسناد در مثل (بنى الامير المدينة) معلوم نیست اگرچه مشهور است بلکه ظاهر اینست که اسناد بر وجه حقیقت است هرچند اسناد (بنا) بسوی عمله نیز حقیقت است چنانکه اسناد دیدن بخود و بچشم خود چنانکه میگوئی دیدم و چشمم دید هر دو حقیقت است بلکه شیخ سعدی اسناد بمباشر را نفی نموده آنجا که فرموده :

نه سك دامن کاروانی درید　　که دهقان نادان که سك پرورید

کلام شیخ اگرچه محمول بر مبالغه است لکن مبالغه ایست بموقع و بسط سخن بروجهی که رفع شبهه شود خارج از وضع این مختصر است.

فصل (٤) شناختن حقیقت اسناد مجازی، یا ظاهر است چنانکه در قول باریتعالی (وَ مَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ) ای (وَ مَا رَبِحُوا فِي تِجَارَتِهِمْ) ویا پوشیده است و بتامل ظاهر میشود چنانکه در قول قائل (سَرَّتْنِي رُؤْيَتُكَ) ای (سَرَّنِي اللهُ بِرُؤْيَتِكَ) و در قول شاعر :

يَزِيدُكَ وَجْهُهُ حُسْناً   إِذا ما زِدْتَهُ نَظَراً[1]

ای (یزیدك الله فی وجهه حسنا) و در قول قائل (أَقْدَمَني بَلَدَكَ حَقٌّ لی عَليٰ فُلانٍ) ای (أَقْدَمَني اللهُ بَلَدَكَ بِسَبَبِ حَقٍّ لی عَلیٰ فُلانٍ)و در قول شاعر :

وَصَيَّرَني هَواكَ وَبي لِحَيْني يُضْرَبُ الْمَثَلُ[2] ای (وَصَيَّرني اللهُ بِسَبَبِ هَواكَ يَضْرَبُ بي الْمَثَلُ) و این بنابرقول صاحب تلخیص است و نقاد فن شیخ عبدالقاهر بر اینست که لازم نیست هر مجاز اسنادی حقیقت داشته باشد بلکه میشود که فعل فاعل حقیقی نداشته باشد که اگر اسناد نقل باو بشود حقیقت عقلیه شود و امثلهٔ مذکوره را از این قبیل میداند و کلام شیخ محل نظر است چه وجود فعل بی فاعل متصور نیست

---

۱ ـ هو من ابیات لابی نواس الحکمی و اسمه الحسن بن هانی .

اوّله یزیدنا صَفْحَتی قمرٍ   یفوق سَناهُما القمرا

شاهد در مخفی بودن معرفت حقیقت مجازعقلی است در این بیت در بادی نظر وفکر باعتبار آنکه تقدیرچنین است (یزیدك الله حسنا فی وجهه)

گویا فاضل معاصرمرحوم حاج میرزا ابوالفضل قدس سره نظربدین مضمون داشته آنجا که فرموده :

صنمٌ کلما یزاد اختبارا   وَجْهُهُ لم یزل یزاد اختیارا

۲ ـ هولبرید بن ابی نواس قوله صیّرنی بالتشدید ماض من الصیرورة قوله هواك ای بسبب هواك و هوالعشق والمیل والخطاب فیه للمحبوبة والواولتاکید لصوق الخبر بالمبتداء و بی متعلق یضرب بصیغة المجهول والمثل نایب عن فاعله والجملة مفعول ثان لصیّرنی واللام للتعلیل والحین بفتح الحاء المهملة و سکون الیاء والنون الهلاك

شاهد در مخفی بودن معرفت حقیقت مجاز عقلی است دراین بیت نظربآینکه تقدیر چنین است (که صیرنی الله بسبب هواك بهذه الحالة و هوان یضرب المثل بی لهلاکی فی محبتك) (جامع الشواهد).

و حق آنستکه امثلهٔ مذکوره از قبیل مجازدراسناد نیست بلکه همه بروجه حقیقت است لیکن مثال دوم از باب مجاز در حذف است .

ای (یَزِیدُ الکَ وَجْهُهُ ظهورَحسن) یعنی ظهور حسن وجه او زیادتر میشود هرچه در او زیادتر تأمل نمائی ، و مثال سوم از باب مجاز در کلمه است زیراکه معنی حقیقی (اَقْدَمَني) که حملنی علی القدوم است ازآن اراده نشده بلکه بمعنی (صارَلي سببا عَلَیالقدُوم) است و نکتهٔ در این تجوز مبالغه نمودن درسببیّت حق است برای قدوم و این کلام اگرچه محتاج بتأمل است لیکن بعد از تأمل حقیق است بتصدیق و از قبیل مثال اَقْدَمني است این نثر از کتاب (کلیله و دمنه) (پدر را حرص مال و دوستی فرزند درکار آورد) و شعر گلستان :

خواب نوشین بامداد رحیل　　　باز دارد پیاده را ز سبیل

فصل (۵) هم چنانکه مجازلغوی محتاج بقرینه است مجاز اسنادی نیز محتاج بقرینه است ، و قرینه یا عقلیه است مثل (جَری النَّهْرُ) و مثل (انبتَ الرَّبیعُ البَقْلَ) هرگاه موحد معلوم الحال بگوید چنانکه سنائی گفته :

فرش عمرت نوشته در شومی　　　این دو فراش زنگی و رومی

و یا لفظیه است مثل (اَنْبَتَ الرَّبیّعُ البَقْلَ بتقدیر الله) هرگاه موحد مجهول الحال بگوید پس اگر کلام خالی از قرینه باشد حمل برحقیقتمیشودوازاین جهة است کهحمل برحقیقتنمودند قولشاعر را:

اشابَ الصَغيرَ وَ اَفني الكَبيرَ　　كَرُّ الغَداةِ وَمَرُّ العَشِيّ[1]

زيرا كه درلفظ قرينه نيست و اعتقاد شاعربتوحيد كـه قرينه عقليه است نيز معلوم نيست　و حمل برمجاز نمودند قول شاعر ديگر را :

مَيَّزَ عَنْهُ قُنْزعاً عَنْ قُنْزُعٍ　　جَذْبُ الليالي اَبْطئي اَوْ اَسْرعي

اَفْناهُ قيلُ الله للشَمسِ اطلَعي[2] .

زيرا كه اگرچه اسناد پيرى‌را بگردش ليل ونهار داده ليكـن كلمهٔ (قيلُ اللّهِ) بعداز آن قرينه است براينكه شاعرموحد بوده و اسناد از قبيل اسناد بسبب است .

فصل (٦) طرفين‌اسناد چه حقيقت باشد چه‌مجازبرچهارقسم است: يا هردو حقيقت لغويه است يا هر دو مجـاز لغويست يا مسند حقيقت و مسند اليه مجاز و يا عكس‌آن پس مجموع هشت قسم است : طرفين‌حقيقت چون (انبت الربيـع البقل) و چون قول سعدى

---

۱ - هوللصلتان العبدى اول المصراع الثانى الراء المفتوحه من الكبر قولـه (اشـاب الصغير) اى جعله شاباً و افنى بالفاء والنون ماض من الافناء و هو ضد الابقاء والكرّ بفتح الكاف و تشديد الراء الرجوع والغداة خلاف العشى والمربفتح الميم وتشديدالراء المهملة خلاف الكر

۲ ـ هذه الابيات اول ارجوزة لابى النجم العجلى قالها فى زوجته ام الخيـار و كانت ابنة عمه ايضاً وترتيب الابيات .

قـد اَصْبَحَت امُّ الخيارِ تدّعي　　عَلـيَّ ذَنباً كُلُّـهُ لـم اَصْنَعِ
من اَنْ رَأَت رأسي كَرأس الاَصْلع　　ميّـز عنـه قُنـزَعـاً عـن قُنـزَعِ
جَذْبُ اللّيالى ابطئى او اسرعـى　　قـرنـاً اشيبـه و قـرناً فـا تـرعـى
افنـاه قيـل الله للشمس اطلعـى الخ

شاهد در بودن اسناد ميّز است بجذب الليالى مجازاً بقرينه بعدكه قيل‌الله است نظر بآ نكه نسبت فانى‌كـردن را بخداونـد داده است نه بروزگـار

درخت غنچه بر آورد بلبلان مستند

جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند

هردو مجاز چون شعر سعدی .

همی میردت عیسی از لاغری   تو در بند آنی که خر پروری

ایضا شعر سعدی .

قرص خورشید درسیاهی شد   یونس اندر دهان ماهی شد

مسند مجاز چون شعر سعدی :

قضا نقش یوسف جمالی نکرد   که‌ماهی گورش‌چویونس‌نخورد

و چون شعر نظامی

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز   که تاجاگرم کردی گویدت‌خیز

مسند الیه مجاز چون قول سعدی :

شد آن ابر تیره زبالای باغ   پدیدآمدآن بیضه از زیرزاغ

(**باب دوم**) در احوال مسند الیه و آنها بر دو قسمند : یا بر وفق مقتضای ظاهر ند یا برخلاف مقتضای ظاهر .

قسم اول‌دوازده چیزاست : (۱) حذف (۲) ذکر (۳) تعریف (٤) تنکیر (٥) وصف (٦) تأکید (۷) بیان (۸) بدل (۹) عطف (۱۰) ضمیرفصل (۱۱) تقدیم (۱۲) تأخیر .

و قسم دوم سه چیز است : (۱) وضع ظاهر در موضع ضمیر (۲) وضع ضمیر در موضع ظاهر (۳) وضع ضمیر درموضع ضمیر دیگر ، و ملحق است بابنها تلقی مخاطب یا سائل بغیر آنچه مترقب اوست یعنی

حمل کلام متکلم بغیرمراد او وجواب دادن مسائل بغیرجواب سئوال او و همچنین تعبیر نمودن از مستقبل بماضی و غیر آن و قلب یعنی نهادن بعض اجزاء کلام بجای جزء دیگر ، و باید دانست که بسیاری از آنچه در این باب ذکر میشود اختصاص بآن ندارد بلکه جاری میشود درغیر آن مثل مفاعیل و مضاف الیه .

حذف حذف مسندالیه از برای اموریست (۱) احتراز ازعبث در صورتیکه بقرائن معلوم است مثل قول جویندهٔ هلال (ماه است بخدا) یعنی این ماه است چون بقرینه معلوم است حذف میشود و چون قول سعدی :

اگر پند و بندش نیاید بکار درخت خبیث است بیخش بر آر

(۲) اختبار تنبّه سامع که آیا با وجود قرینه منتقل بمقصود میشود یا نه مثل آنکه بگوئی (قاتل عمرو وعنتر فاتح قلعهٔ خیبر است) .

(۳) اختبار اندازهٔ هوش اوست تا معلوم شود سریع الانتقال است بمقصود یابطئی الانتقال .

(٤) ایهام حفظ کردن اورا اززبان خودیاحفظ کردن زبانخود را از ذکر او .

(۵) ممکن بودن انکار قصد او در مقام حاجت مثل اینکه (فاسق وفاجراست) یعنی زید پس اگر کسی درمقام اعتراض برآید که تو درحق زید چنین و چنان گفتی میتوانی انکار کنی و بگوئی مقصود من زید نبود .

(٦) اختصار درمقامیکه اختصارمطلوبست چنانکه درموقع شکار

گفته شود (شکار) چه بسا باشد .

اگر گفته شود این شکار است اورا صید کن فرصت فوت شود وشکار از دست برود.

ذکر ذکر مسند الیه از برای چند چیز است :

(۱) احتیاط کردن درصورتیکه قرینه واضح نباشد یامخاطب کودن باشد مبادا که مقصود معلوم نشود .

(۲) تنبیه برغباوت سامع که باقرینه واضحه محتاج بتصریح است مثل آنکه میگوئی(آمد زید) سامع میپرسد کیست زید میگوئی زید برادر عمرو است .

(۳) اظهار تعظیم یا اهانت او مثال اول (فخرالمحققین تشریف آورد) دوم (رئیس المشکّکین حاضر شد .)

(٤) زیادتی تقریر چنانکه میگوئی آمد شخص کریم سامع میپرسد کریم کیست میگوئی کریم زید است .

(٥) تبرّك بذکر اوچنانکه درذکر انبیاء واولیاء مثل (محمدص خاتم انبیا است وعلی ع سید اوصیا است) .

(٦) استلذاذ بذکر او مثل (اُمَیْمَةُ سَلَبَتْ فُؤادی) .

(۷) بسط سخن درمقامی که بسط مطلوبست مثل(هِیَ عَصایَ) .

تعریف تعریف منقسم میشود باقسامی :

(۱) تعریف باضمار ، تعریف مسند الیه با ضمار برای اینست که مقام مقام تکلم است چون قول نبی صلی الله علیه و آله و سلم (انا مدینة

العلم وعلی بابها) حکیم فردوسی در ترجمه این حدیث گوید :

که من شهر علمم علیّم دراست

درست این سخن قول پیغمبر است

وچون قول آنجناب (نحن بنو عَبْدِالمُطّلب ماعادانا بیتٌ اِلّا وَقَدْخَرِبَ وَماعا وانا کَلبٌ اِلّا وَقدجَرِبَ وَمَنْ لایُصّدِق فَلیُجَّرِبْ

و چون قول شاعر :

ما نداریم از رضای حق گله عار ناید شیر را از سلسله

و یا مقام مقام تخاطب است چون قول سعدی در خطاب بجوان نحوی :

طبع تو را تا هوس نحو شد صورت عقل از سرما محو شد

ای دل عشاق بدام تو صید ما بتومشغول و توباعمروزید

وگاهی مقصود از خطاب مخاطب عام است چون در قول حکیم فردوسی بعد از شعر سابق :

گواهی دهم کاینسخن را ز اوست تو گوئی دوگوشم برآوازاوست

وچنانکه درشعر سعدی درمقام پند وموعظت :

توچراغی نهاده در ره باد خانهٔ در ممرّ سیلابی

تو ببازی نشسته بر سر راه میرود تیرچرخ پرتابی

و یا مقام مقام غیبت است چون قول نظامی در تعریف بهرام گور :

اوچو از کارمملکت پرداخت هرکسی را بقدرپایه نواخت

از سر فتنه برد مستیها کرد کوته درازدستیها

تعریف بعلمیت تعریف مسند الیه بعلمیت برای چند چیز است :

(۱) انحصار طریق احضار آن در ذهن سامع بذکر اسم گاهیکه طریق دیگر نباشد .

(۲) اختصار درصورتیکه ذکر اسم اخصر ازطرق دیگر باشد ومقام مقتضی اختصار بود و شاید از این قبیل باشد مثل قول سعدی :

خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر نا خدا جامه بر تن درد

و ایضاً قول سعدی :

سکندر که بر عالمی حکم داشت در آندم که میرفت عالم گذاشت

(۳) تعظیم آن چنانکه در القاب محموده .

(٤) اهانت آن چنانکه در القاب مذمومه .

(٥) استلذاذ باسم آن چنانکه متنبّی گوید :

اباشجاعٍ بفارسٍ عضدالدولة فنّا خُسْروَ شهنشاها

اَسامِيَ لم تزده مَعْرفةً وَ انّما لذةَ ذکرناها

(٦) تبرك بذکر اسم چنانکه در اسامی اولیاء .

تعریف بموصولیت تعریف مسند الیه بموصولیت یا برای تعظیم است یا غیر آن و تعظیم یا از برای شان خبر است مثل این شعر :

اِنَّ الذی سَمَكَ السَماءَ بَنی لنا بَیْتا دَعائِمُهُ اَعَزُّ وَاطْولُ

یعنی آن کسیکه آسمان بلند را بر افراخت خانهٔ بلند ستون برای ما ساخت ، و مثل این شعر :

آنکه پریشان نمود طرّهٔ لیلی خواست که مجنون اسیر سلسله باشد

ویا ازبرای شان غیرخبر مثل (اَلّذین کَذّبُوا شعیبا کانوا هُمُ الخاسِرینَ)

یعنی آنکسانیکه تکذیب شعیب نمودند میباشند زیانکاران، تنکیب مکذبین شعیب علیه السلام تعریض است بتعظیم مقام شعیب، و غیر تعظیم چند چیز است :

(۱) استهجان تصریح باسم در جائیکه معنی آن از چیزهائی پست باشد مثل (حنظلة ومعوية).

(۲) زیادتی تقریر و تثبیت مسند مثل (وراودته التی هوفی بیتها) و مثل این شعر سعدی :

مخور هول ابلیس تا جان دهد　　هر آنکس که دندان دهد نان دهد

(۳) زیادتی تفخیم مسندالیه مثل (وَغَشِيَهُمْ مِنَ اليَمِّ مـا غَشِيَهُمْ) و از این قبیل است اینشعر حافظ :

رسید در غم عشقش بحافظ آنچه رسید
که چشم زخم زمانه بعاشقان مرساد

(٤) تنبیه برخطای مخاطبین مثل :

اِنَّ الذین تَروْنَهُمْ اِخوانَکُمْ یَشْفي غَلیلَ صُدُورهِمْ اَنْ تَصرَعُوا

و مثل این شعر سنائی:

آنکه اورا برعلی مرتضی خوانی امیر　　بالله ار برمیتواند کفش قنبر داشتن

(٥) اشاره کردن بمبنی و منشاء خبر مثل (انّ الذینَ یَستکبِرُونَ عَنْ عِبادتـي سَیَدْخُلُونَ جهَنَّمَ داخِرینَ) ذکر استکبار از عبادت دلالت میکند بر اینکه دخول در جهنم از روی آن و مبنی بر آنست و مثل این شعر نظامی :

آنکه صد شیر از او زبون باشد　　او زبون دوشیر چون باشد

ومثل این شعر سنائی :

آنکه باتست سوزکی دارد　　آنکه بی‌تست روزکی دارد

و چنانکه من گفته ام :

آن خرگهی که محرم خاصانش　　پنداشتی فرشته و حورارا
چون‌شد که‌دیوو‌غول‌بگستاخی　　ره یافت تا درون زوایارا

تعریف باشاره تعریف مسند الیه باشاره برای چند چیز است :

(۱) برای کمال تمیز او است از غیر او زیراکه اشاره مشار الیه محسوس حاضر میخواهد پس قابل تعدد نباشد مثل:

هذا اَبو الصَّقْر فَرداً في مَحاسِنِهِ

مِن نَسْلِ شَيْبانَ بَيْنَ الضّالِ وَالسَّلَمِ

ومثل این‌شعردرتعریف ذریه پیغمبرصلی‌الله علیه و آله (این قوم برگزیدهٔ خلاق داورند) .

(۲) برای گوشه زدن بغباوت و بیهوشی سامع که غیر محسوس را نمیفهمد مثل :

اولئك ابائي فَجِئْني بِمِثلِهِم　　اذا جَمَعَتْنا يا جَرِيرُ المجامِعُ

(۳) برای بیان حال او در قرب و بعد مثل (ذا) از برای نزدیك و مثل اینشعر سعدی

این همان چشمه خورشید جهان افروز است

که همی تافت برآرامگه عاد و ثمود

و (ذاك) ازبرای دور مثل این شعر فردوسی:

بروز نبرد آن یل ارجمند　　بشمشیر و خنجر بگرز و کمند

و (ذلك) از برای دورتر.

(٤) برای تحقیر او بواسطهٔ قرب مثل (آهذاالذی یَذکر اِلهِتَکُم ومثل آهذاالذی بَعَث الله رسولاً) ومثل اینشعر

این دغل دوستان که می بینی　　مگسانند دور شیرینی

چون اشاره بقرب کنایه از اینست که مشار الیه فرومایه و پیش پا افتاده است.

(٥) برای تعظیم او بواسطه قرب چنانکه من گفته‌ام در توصیف بارگاه سلطنت:

اینست آن بساط که خرگاهش　　میخواست زیب‌ایوان‌جوزارا

چه اشاره بقرب میشود کنایه ازاین باشد که مشارالیه‌محل‌توجه هم‌ومطلوب بتقرب وشایستهٔ فرط عنایتست پس گویا نزدیك است.

(٦) برای تحقیر او بواسطهٔ بعد مثل (ذلك‌اللعین فعل کذا) و مثل این شعر:

خور از کوه یك روزسر برنزد　　که آن قلتبان حلقه بردرنزد

چون اشاره ببعد میشود کنایه از ان باشد که مشار الیه ازساحت عزما دور است و قابلیت نزدیکی وحضور ندارد.

(٧) برای تعظیم او بواسطه بعد مثل (ذلك الکتاب لاریب فیه) و مثل اینشعر:

یارب بکه بتوان گفت این نکته که در عالم

رخساره بکس ننمود آن شاهد هر جائی

چون اشاره ببعد میشود کنایه از این باشد که مشار الیه درمقام منیعی است که دسترس هر کس نیست .

(۸) تنبیه‌نمودن بر آنکه مشارالیه سزاوارمسنداست بجهت اتصاف اوباوصافی که ازپیش برای اوذکرشده مثل اشاره بمتقین درقول باریتعالی (اولئك علی‌هدی من ربهم و اولئك هم المفلحون) بعد ازتوصیف ایشان بصفاتی چند درآیه قبل ازایمان بغیب واقامهٔ صلوة وانفاق مال وغیراینها .

تعریف بلام(۱) تعریف مسند الیه بالف و لام برای چند چیز است :

(۱) اشاره کردن بجنس مدخول با قطع نظر از افراد مثل (النَّجمُ والشجرُ یَسْجُدانِ) و مثل قول سعدی:

رضاوورع نیکنامند و حُسر هوا وهوس رهزن کیسه بُر

و اینرا تعریف جنس گویند .

(۲) اشاره کردن‌بجنس‌درضمن‌جمیع افراد و اینرا استغراق گویندمثل (وَالْانعامَ خلقَها لَکُمْ) و مثل (جمع الامیرالصّاغة) و مثل شعر سعدی :

مریدان بقوت زطفلان کمند مشایخ چو دیوار مستحکمند

و مثل شعرمولوی:

پادشاهان مظهر شاهی حق عارفان مرآت آگاهی حق

۱ـ مخفی نماناد که درلغت فارسی لفظی که‌قائم مقام الف ولام باشد نیست‌بلکه‌تعریف بمحض اشارهٔ ذهنیه است (منه) .

(۳) اشاره بجنس درضمن فردغیر معین و این را عهد ذهنی گویند ودرمعنی نکره است مثل (اِنّی اَخافُ اَنْ یَأْکُلَهُ الذِئبُ) ومثل آسمان درمصرع ثانی در این شعْر

شاه ماه است و بخارا آسمان　　ماه سوی آسمان آید همی

(٤) اشاره بجنس درضمن فرد معین و تعیین یابواسطه ذکراوست درسابق مثل (اِنّاارسلنا اِلي فرعونَ رَسُولاً فَعَصي فِرعونُ الرَّسُولَ) ومثل قول سعدی

پیر مردی لطیف در بغداد　　دختر خود بکفش دوزی داد
مردك سنگدل چنان بگزید　　لب دختر که خون ازاوبچکید

واینرا عهد ذکری گویند ویا بواسطهٔ حضور اوست مثل (اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ) و مثل قول سنائی

بنده چون ملك عدل شاه بدید　　خردی داشت پیش شاه کشید

ومثل قول سعدی

تو پار برفتهٔ چو آهو　　امسال بیامدی چو یوزی

و اینراعهد حضوری گویند ویا بواسطهٔ تعیین اوست درخارج مثل (اَلشَمْسُ وَالقَمَرُ بِحُسْبانٍ) و مثل مصراع اول درشعر سابق

(شاه ماه است و بخارا آسمان)

و اینرا عهد خارجی گویند و این سه قسم در معنی مثل علم شخص است .

تعریف باضافه تعریف مسند الیه باضافه برای اموری چند است :

(۱) اختصار درجائیکه مطلوبست مثل قول شاعر

هَوايَ مَعَ الركب اليمانين مُصْعِدٌ
جنيبٌ وَ جُثْمـاني بمكّة مُوثَقُ

زيرا كه درمقام مفارقت معشوق از عاشق و تبدل نعيم وصال بجحيم فراق عاشق را از غايت ضجرت و دلتنگى مجال بسط سخن نيست بلكـه همين قدردرصدد اظهاردرد و التهاب قلب خويش ميباشد با قصرعبارات و اقل اشارات ومثل قول مولوى

مادح خورشيد مـداح خود است
كه دوچشمم روشن و نامرمداست

(٢) تعظيمشأنمضاف اليه (مثلعبدىحضر) يا تعظيم شأن مضاف مثل(عبدالخليفة حضر) ومثل قول مولوى

اولياء اطفال حقند اى پسر　　غائبى وحاضرى بس باخبر (تامل)

ومثل قول سعدى

ملك اقليمى بگيرد پادشاه　　همچنان در بند اقليمى دگر

يا تعظيم شأن غير اينها چون (عبدالخليفة عند فلان)

(٣) تحقير مضاف اليه مثـل (ضارب زيد حاضر) يا تحقير مضاف چون قول سعدى

نيم نانى گر خورد مرد خداى　　بذل درويشان كند نيمى دگر

يا تحقير غير اينها مثل (وَلَدُ الحجام ضنيف فلان)

(تنكير) تنكيرمسند اليه براى چند چيز است :

(١) افادهٔ فرديت اومثل (وَ جاءَ رَجُلٌ منْ اَقْصَى المَدينَةِ)
و مثل قول سعدى

طمع برد شوخى بصاحبدلى　　نبود آنزمان در ميان حاصلى

(۲) افادهٔ نوعیت مثل (وَ عَلىٰ اَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ) ومثل قول سعدی

تأمل در آئینه دل کنی   صفائی بتدریج حاصل کنی

(۳) افادهٔ تعظیم چون قول سعدی

مگر بوئی ازعشق مستت کند   خریدار عهد الستت کند

ایضاً قول سعدی

ولی اهل صورت کجا پی برند   که ارباب معنی بملکی درند (فتامل)

که گر آفتابست یکذره نیست   و گر هفت دریاست یکقطره نیست

(٤) افاده تحقیر مثل قول نظامی

عاجزش کرده نو رسیده زنی   از تنی او فتاده تهمتنی

(٥) افادهٔ تعظیم و تکثیر مثل قول من

مردان در این مقام ز کف دادند

سود است یا زیان سرو سودا را

و مثل (وَاِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ) یعنی رسولان بسیار همه بزرگوار و عالیمقدار تکذیب شدند پیش از تو.

(٦) افادهٔ تقلیل مثل (وَ رِضْوانٌ مِنَ اللهِ اَكْبَرُ) یعنی قدر قلیلی از رضوان خدا بزرگتر است، وهمچون قول سعدی

که بر خاطر پادشاهان غمی   پریشان کند خاطر عالمی

(۷) افادهٔ تکثیر مثل (اِنّ لـه لَا بِلاً وَاِنّ لَهُ لَغَنَماً) یعنی از برای اوست ابل بسیار و غنم بیشمار و مثل بیت عنصری

ور از اسیران گوئی گرفت چندانی

که تنك بود زانبوهشان بلاد و قفار

(**توصیف**) توصیف مسند الیه برای چند چیز است:

(۱) مدح مثل قول نظامی

شه پیل پیکر بخمّ کمند　　درآورد قنطال را زیربند

(۲) ذم و قدح مثل قول سعدی

میان دو کس جنگ چون آتش است

سخن چین بد بخت هیزم کش است

ایضاً قول سعدی

گدائی که بر شیرنر زین نهد　　ابوزید را اسب و فرزین دهد

(۳) توضیح چون قول سعدی

خاك راهی که بر او میگذری ساکن باش

که عیونست و جفونست و خدود است قدود

(٤) تخصیص چون قول سعدی

فقیهی کهن جامهٔ تنگدست　　در ایوان قاضی بصف بر نشست

(٥) کشف معنی موصوف مثل

اَلْاَ لْمِعَيُّ الذی يَظُنُ بِكَ الظَّنَ　　كَاَنْ قَدْ رَاٰی وَ قد سَمِعا

و مثل قول حافظ

سرّ قضا (خدا) که در تتق غیب (غیر) منزویست

مستانه اش نقاب ز رخسار بر کشیم

(٦) تأکید مثل (اَمس الدّابر) و (نَفحةٌ واحدةٌ) و مثل اینشعر سعدی

آتش سوزان نکند با سپند　　آنچه کند دود دل مستمند

(۷) ترحم مثل قول سعدی

بخدمت میان بست و بازو گشاد　　سگ ناتوان را دمی آب داد

(تاکید مسند الیه) تاکید مسند الیه برای چند چیز است :

(۱) تقریر و تاکید مثل جاء زید زید، و مثل این شعرسنائی

گرچه بر خود بپوشی از پی فرع

از درون شرم دار شرم از شرع (تامل)

(۲) دفع توهم تجوز مثل (جاء الامیر نفسه) یعنی خود امیر آمد نه بنه وخرگاه و مثل قول نظامی

شنیدم من که هر کوکب جهانیست جداگانه زمین و آسما نیست

و مثل قول سعدی

توانم من ای نامور شهریار که اسبی برون آورم ازهزار

(۳) دفع توهم سهو از متکلم مثل مثال اول زیرا گفتن زید دوم میشود اشاره باشد باینکه گفتن زید اول از روی سهو نبوده و چون قول سنائی در مدح رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

در رسالت تمام بود تمام درکرامت امام بود امام

(٤) دفع توهم عدم شمول حکم مثل (جاء القوم کلهم اجمعون)

و چون شعر حافظ

صبروظفرهردو دوستان قدیمند بر اثر صبرنوبت ظفر آید

و چون شعر نظامی

ما همه موریم سلیمان تو باش ما همه جسمیم بیا جان تو باش

و چون شعر مولوی

ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دمبدم

وچون شعر سعدی

در آفاق اگرسر بسر پادشا است چومال از رعیت ستاند گداست

(ابدال) ابدال مسند الیه برای تاکید اسناد و تکریر حکم است و

بدل عبارت از اموری چند است که مقصود اصلی از اسنادان امور است ، و ذکر مسند الیه توطئه ذکر آنها است و آنها یا عین مسند الیه است یا جزء آن یا لازم آن یا مباین است .

(۱) مثل اخوك در (جاء زید اخوك) و مثل شعر نظامی :

سخنگوی پیشینه دانای طوس　　که آراست روی سخن چونعروس

و چون شعر فردوسی

منیژه منم دخت افراسیاب　　برهنه ندیده تنم آفتاب

و این را بدل کل گویند

(۲) مثل اکثرهم در (جاء القوم اکثرهم) و مثل قول شاعر

اَوْعَدَني بالقید(بالحبس ح ل)وَ الْاداهم رِجْلي فَرِجْلي شَثْنَةُ المناسم

و اینرا بدل بعض گویند .

(۳) مثل ثوبه در (سُلِبَ زیدٌ ثوبُهُ) و علمه در (زید اعجبنی علمهُ) ومثل شعر سعدی

بداست این پسر طبع خویش ولیك　　مرازو طبیعت شود خوی نیك

و این را بدل اشتمال گویند .

(٤) مثل شمس در (حبیبی قمر شمس) و این را بدل بدا گویند و بدل غلط از بلغا نشاید .

(عطف بیان) بیان مسند الیه برای توضیح متبوع است مثل (اَقسم باللهِ اَبُو حَفْصٍ عُمَر) ومثل شعر نظامی

شاه نعمان از آن میان بر خاست　　بزم شه را بآفرین آراست

ایضاً نظامی

شاه بهرام در میان مصاف تیر او همچو موی موی شکاف

و لازم نیست که عطف بیان اشهر اسمین باشد تا توضیح حاصل شود چه ممکن است توضیح از اجتماع اسمین حاصل گردد هرچند دوم اشهر از اول نباشد چنانکه این معنی در خاصه مرکبه مسلم است چنانکه درتعریف خفاش گفته میشود (الطائِرُ الوَلُود).

(**عطف بحروف**) عطف بحروف برای چند چیز است :

(۱) تفصیل مسندالیه مثل (جاء زیدوعمرو) چون واو دلالت برجمع مطلق میکند یعنی فقط دلالت برآمدن هر دو دارد اما دلالت برچگونگی و تفصیل مسند ندارد و مثل قول رسول خاتم صلی الله علیه و آله (وَقَدْ رَاَیتُم اللّیْلَ وَالنَّهارَ یُبْلِیانِ کُلّ جَدیدٍ وَ یُقَرّبانِ کُلّ بَعیدٍ وَ یَأتِیانِ بِکُلِّ مَوْعُودٍ فَاعِدٌ وا الجِهاز لِبُعْدِ المَجازِ) و مثل قول سعدی

رضاوورع نیکنامند و حر هواوهوس رهزن و کیسه بر

و مثل قول سنائی در مدح رسول ص

زو گرفتند قوت و پیرایهٔ خرد وجان و صورت و مایهٔ

(۲) تفصیل مسند چون (جاءَ زیدٌ فعمرو) و چون (جاء زید ثم عَمرو) وچون (مات الناس حتی الانبیاء) و (قَدِمَ الحاج حتی المشاة) و (اکلت السمکة حتی راسها) و این شعر

اَلْقَی الصَحیفَةَ کَيْ یُخَفِّفَ رَحْلَهُ وَالزّادَ حَتّی نَعْلَهُ اَلْقاها

(فاء) دلالت دارد بر مجیٔ معطوف بعد از معطوف علیه بدون مهلت

(ثم) دلالت دارد بر مجیٔ معطوف بعد از معطوف علیه با مهلت (حتی) دلالت دارد بروقوع فعل از معطوف بعد از معطوف علیه لیکن بحسب ذهن نه خارج و معطوف بحتی یا اقوی افراد معطوف علیه است چنانکه در مثال اول یا اضعف افراد است چنانکه در مثال ثانی یا اقوی اجزاء معطوف علیه است چنانکه در مثال ثالث یا اضعف اجزاء است چنانکه‌در مثال رابع وچون شعرسعدی

زمانی سرش درگریبان بماند — پس آنگه بعفو آستین برفشاند

و چون شعر نظامی

اگرچه نقش‌صورت شد وبالم — ببوسم دست‌وپس بردیده مالم

ایضا نظامی

شیروگوراوفتادوگشت هلاك — تیر تا پرنشست در دل خاك

ایضاً نظامی

شه زده تیروگشته آندوشکار — در زمین غرق‌گشته تا سوفار

(۳) رد سامع ازخطا بصواب مثل (جاء زید لاعمرو) در وقتی که سامع اعتقاد کرده باشد که عمرو آمده است نه زید یاهردو آمده اندو مثل قول سعدی

اگرعزوجاه‌است ور ذل‌وقید — من‌ازحق‌شناسم‌نه ازعمرووزید

ایضا قول سعدی

اینکه تو داری قیامت است نه قامت

وین نه تبسم که معجز است و کرامت

(٤) صرف حکم ازمعطوف علیه بسوی معطوف واینمعنی بل‌است بعد از اثبات مثل (جاء زید بل عمرو) و مثل اینشعر

عارضش باغی دهانش غنچهٔ   بل بهشتی درمیانش کوثری

و قول سنائی

نیست گوئی جهان زشت ونکو   جز ازو وبدو و بلکه خود او

وگاهی برای ترقی است مثل شعر نظامی

صدره ازآب دیده شستند ش   بلکه صدبار بازجستند ش (تامل)

(٥) اثبات ضد حکم معطوف علیه برای معطوف و این معنی (بل ولکن) است بعد از نفی و نهی مثل (ما جاء زید لکن عمرو ولا تضرب زیداً لکن عمرواً) ومثل (ماجاء زید بل عمرو ولا تضرب زیداً بل عمرواً) و مثل قول مولوی .

من نکردم خلق تا سودی کنم   بلکه تا بر بندگان جودی کنم

ومثل قول نظامی

آن زنده ولیك جان سپرده   واین جان نسبرده لیك مرده

(٦) شك متکلم .

(٧) تشکیك متکلم یعنی خود میداند و میخواهد سامع را بشك اندازد .

(٨) ابهام یعنی متکلم میخواهد مقصود او مجمل بماند وواضح نشود .

(٩) تخییر .

(١٠) تقسیم ، و اینها معنی (او) و (اما) است مثال شك (جاء زیدٌا و عمروٌ) و (جاء اِمّا زیدٌ وَ اِمّا عمروٌ) درجائیکه متکلم شك داشته باشد درجائی و مثل قول سنائی

سالها باید که تا یك سنك اصلی ز آفتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

ماهها باید که تا یك پنبه دانه ز آب و خاك

شاهدی را حلـه گردد یا شهیدی را کفن

مثال تشکیك مثال اول درصورتی که خود داند .

مثال ابهام چون آیهٔ شریفه(وَ اِنّا او ایّاکم لَعَلیٰ هُدیً او في ضلالٍ مُبین)

مثال تخییر چون قول منوچهری

یا درخم من بادی یادرقدح من　　یا درکف من بادی یادردهن من

و چون قول سنائی

کرد عقلم نصیحتی محکم　　یا نکوگوی باش یا ابکم

و چون قول سعدی

یا مکن با پیلبانان دوستی　　یابناکن خانهٔ درخورد پیل

ومثل شعر حافظ

یا وفا یا خبر وصل تو یا مرك رقیب

بازی چرخ ازین یك دوسه کاری بکند

وچون قول منوچهری

با دوستی صادق یا دشمنی ظاهر　　یایك سره پیوستن یایکسره بیزاری

ایضاقول منوچهری

فرو بارید بارانی ز گردون　　چنان چون برگ گل بارد ز گلشن

و یا اندر تموزی مه ببارد　　جراد منتشر بر بام و برزن

مثال تقسیم (الجاهلُ اِمّا مُفرِطٌ اَوْ مُفَرِّطٌ) (الکلمة اما اِسم او فعل او حرفٌ) وشاید از این قبیل باشد قول سنائی

هرچه بستد زنعمت و نازت　　　به از آن یا همان دهد بازت

و از این قبیل است قول انوری

یا درخمارخفتهٔ از صبح تا بشام　　　یادرشراب بودهٔ ازشام تاسحر

وقول مسعود سعد

یا ز دیده ستاره میبارم　　　یا بدیده ستاره می شمرم

(۱۱) تعیین.

(۱۲) تسویه و این دو معانی (ام) است مثال تعیین چون قول سعدی

این برگ گل است یا بناگوش　　　یا سبزه بگرد چشمهٔ نوش

و چون قول مولوی

اینکه گوئی این کنم یا آن کنم　　　این دلیل اختیاراست ای صنم

مثال تسویه (سَواءٌ علیهم اَسْتَغفَرْتَ لَهُمْ اَمْ لم تستغفر) و قول تو (احترام پدر واجبست مسلمان باشد یا کافر) مثل اینشعر

خواه بخوان سك درم یا که غلام کمترم

فرق نمیکند برم بنده یکی و نام دو

ومثل اینشعر که من گفته ام

خواهی این چامه بآتش سوز یا با آب شوی

یا بدرش همچنان من فارغم از مدح و ذم

(ضمیر فصل) توسیط ضمیر فصل میان مسند و مسند الیه برای چند چیز است:

(۱) افاده حصر مسند درمسند الیه مثل (زیدهو المنطلق).

(۲) عکس آن افاده حصر مسند الیه در مسند مثل (آلکَرَمُ هو التقوی و الحسب هو الادب).

(۳) افادهٔ تأکید مثل (زید هو شاعر) ومثل قول نظامی

آنکه صد شیر از اوزبون باشد　　اوزبون دوشیر چون باشد

میتوان گفت حصر از الف و لام فهمیده میشود وضمیرفصل محض از برای تاکید است .

(**تقدیم**) تقدیم مسند الیه برای اهتمام است واهتمام از چند وجه میشود :

(۱) بودن او اصل در کلام زیرا که مسند الیه جزء اعظم و رکن اقوم کلام است .

(۲) تمکن و جاگرفتن خبر در ذهن سامع مثل قول معرّی

الذی حارَت البریّةُ فیه　　حَیوانٌ مُستَحدثٌ من جمادِ

چون در تقدیم مسندالیه تشویق سامع میشود بذکر خبرلهذا بعداز ذکر متمکن میشود در ذهن سامع و مثل قول نظامی

آنکه تغیر نپذیرد توئی　　آنکه نه مرده است ونمیرد توئی

ومثل قول منوچهری

غمی تر کس آنکش غنی تر کنی تو

فرو تر کس آنکش تو بر تر نشانی

و مثل قول سعدی

همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت
آنکه درخواب نشد چشم من و پروین است

(۳) تعجیل مسرت از جهت تفأل مثل (سعدٌ فی دارِكَ)
چنانکه معری گوید درمعنی تفأل

سُئِلْنَ فَقُلْنَ مَقْصَدُنا سَعیدٌ　　فَکان اسمُ الأَمیرِ لَهُنَ فالا

(٤) تعجیل مسائت از جهت تطیر مثل (السّفّاحُ فی دارِك).

(٥) ایهام اینکه مسندالیه ازخاطرهرگز محو نمیشود و ازهمه چیز حاضرتراست مثل (اُمَیْمَة سَلَبَتْ فُؤادی).

(٦) ایهام آنکه ذکراو لذیذاست پس زودترذکرمیشود مثل مثال گذشته.

فصل(۱) استاد صناعت شیخ عبدالقاهر فرموده است وقتی که خبرجمله فعلیه باشد مسند الیه بعد از حرف نفی واقع شده است یانه. در صورت اول تقدیم مسند الیه افاده میکند تخصیص او را بخبرچه مسند الیه معرفه باشدوچه نکره مثل (ما انا قلتُ هذا) یعنی نه من کفته ام بلکه دیگری بخلاف (ما قلت هذا) که تخصیص نفی فهمیده نمیشود بلکه نفی محض فهمیده میشود.

و چون از تقدیم تخصیص فهمیده میشود لازم میآید که سه صورت صحیح نباشد:

(۱) (ماانا ضربت اِلازیداً) زیراکه مفهوم از این کلام اینستکه غیرمن همه کس رازده است مگر زید را و این محال است.

(۲) (ما انا رایت احداً) زیرا که مفهوم از این کلام اینستکه غیرمن هر کس را دیده و این نیز محال است .

(۳) (ماانا قلت و لاغیری) زیرا که مفهوم از (مـا انا قلت) اثبات قول است برای غیر و (لاغیری) نفی میکند قول را از غیر پس تناقض در کلام پیدا میشود .

و درصورت دوم که بعد از نفی واقع نباشد مسند الیه معرفه است یا نکره و درصورت اول گاهی کلام افاده تخصیص میکند و گاهی افـاده تقوّی حکم ، و تخصیص دو صورت دارد :

(۱) درمقابل کسی که گمان کرده است اختصاص غیر را بمسند مثل (انا سَعَیتُ فی حاجتك) یعنی من سعی کردم در حاجت تو نه دیگری و تاکید میشود این صورت بمثل (لاغیری).

(۲) درمقابل کسیکه گمان کرده است مشارکت غیر را بامسندالیه درمسند مثل همان مثال مذکور باین معنی که من تنها سعی کردم نه باکس دیگر و تاکید کرده میشود در این صورت بمثل (وحدی) وتقوی مثل (هو یعطي الجزیل) و سبب تقوی اینست که اسناد اعطاء بمسندالیه مکرر شده است یکدفعه اسناد داده شده است بخود مسند الیه که مبتدا باشد و دفعه دیگر اسناد داده شده است بضمیر او که مستتر است در یعطی و مثل (انت لا تَکذبُ) پس این کلام در نفی کذب اشدّ است از (لا تکذب) زیرا که در آن هیچ تاکید نیست و نیز اشدّ است از (لا تکذب انت)

اگرچه در آن تاکید است زیراکه تاکید از برای مسند الیه‌است نه‌ازبرای حکم ، ودرصورت‌ثانی که مسندالیه نکره‌باشدافاده میکند تخصیص‌جنسرا یاواحد را بمسند .

اول در صورتیست که مخاطب عالم باشد باینکه مثلا یك کسی آمده است ولیکن نداند که از جنس مرد است یا زن یا اعتقاد نماید که ازجنس زنست پس میگوئی (رجل جائني) ای لا امرئة .

دوم درصورتیست که مخاطب جنس آینده را میداند لیکن‌نمیداند که یك مرد آمده است یا دو مرد یا اعتقاد دارد که دو مرد آمده است پس‌میگوئی (رجل جائني) ای لا رجلان .

فصل(۲) و نیز شیخ فرموده است که مسند الیه هرگاه لفظ کل باشد داخل در حیز نفی است یا نه درصورت اول یا معمول فعل‌نشده‌است و یا شده است بفاعلیت و درحکم آنست اگرمعمول شده باشد بمفعولیت و در هر سه صورت نفی توجه میکند بشمول حکم نه اصل حکم مثال‌اول قول متنبّی

ما کُلّ ما یتمني المرءُ یُدرِکُهُ

تَجری اِلرّیاحُ بما لا تَشْتَهي السُفُنُ

معنی بیت‌آنستکه همه آنچه راکه مرد آرزومیکند ادراك نمیکند بلکه بعض آنرا و از این قبیل است قول حافظ

نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند

نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هرکه طرف کله‌کج نهاد و تند نشست

کلاه داری و آئین سر وری داند

مثال دوم ما جاء كل القوم يعنی نه همه قوم آمدند بلكه بعض آنها .

مثال سوم (لَمْ آخُذْ كُلَّ الدّراهِم) يعنی همه دراهم را اخذ نكردم بلكه بعض آنهارا .

در صورت دوم نفی توجه ميكند باصل حكم مثل قول پيغمبر صلی الله عليه و آله در وقتی كه گفت بآنحضرت ذواليدين (أَقُصِّرَتِ الصَّلٰوةُ أَمْ نَسِيتَ ، كُلُّ ذلك لَمْ يكن) يعنی هيچيك از قصر ونسيان نبود و مثل قول شاعر

قد اصبحت أُمُّ الخيار تَدّعي عَلَيّ ذَنبا كُلُّهُ لَمْ اَصْنَعِ

زيرا كه شاعر مرفوع آورده لفظ كل را و حال آنكه شايع وفصيح در مثل اين تركيب نصب است پس اگر نه اين بود كه نصب افاده نميكند غرض شاعر را كه تبری اوست از جميع گناهان هر آينه عدول نميكرد از نصب برفع .

(**تاخير مسند اليه**) برای اينست كه مقتضيات تقديم مسند در كلام موجوداست ومقتضيات تقديم در اواخر باب احوال مسند ذكر خواهدشد مفصلا و از آن جمله است اشتمال مسند بر معنی استفهام مثل (اين زيد) وفعل بودن مسند مثل (قام زيد) زيرا كه استفهام صدارت طلب است پس تقديم اولازم است ، و چون مسند فعل باشد مسنداليه فاعل ميشود و تقديم فاعل بر فعل جايز نيست .

احوال مسند اليه بر خلاف مقتضای ظاهر گذشت كه سه چيز است :

(۱) وضع ضمیر درموضع اسم ظاهر و آن یادرضمیرشان و قصه‌است یا درغیر آن. اول مثل (هو زید عالم) بجای (الشّان) ومثل (فانها لا تعمي الابصار) بجای (القصه). دوم مثل (نعم رجلا زید) بجای (نعم الرجل) غرض از وضع ضمیر در موضع ظاهر اینست که آنچه بعد از ضمیر ذکر میشود زیادتر متمکّن و جایگیرشود در ذهن سامع زیرا که سامع چون از ضمیر چیزی نفهمد مترصد شود از برای شنیدن ما بعد ضمیر و چون ذکرشود مابعد بهترمتمکّن شود درذهن.

(۲) وضع ظاهر درموضع ضمیر و آن یا در اسم اشاره است یا در غیرآن اگر در اسم اشاره باشد برای چند چیز است:

(۱) کمال‌عنایت بتمیزدادن مسندالیه ازجهت اختصاص او بحکم بدیع عجیبی مثل

كَمْ عاقِلٍ عاقِلٍ اَعْيَتْ مَذاهِبُهُ
وَ جاهِلٍ جاهِلٍ تَلْقاهُ مَرْزُوقاً
هذا الذى تَرَكَ الاَوْهامَ حائِرَةً
و صَيَّرَ العالِمَ النَحريرَ زِنْديقاً

و از این قبیل است قول شاعر

ناصر خسرو براهی میگذشت — مست‌ولایعقل‌نه چون‌می‌خوارگان
دید قبرستان و مبرز رو برو — بانگ برزد گفت کای نظارگان
نعمت دنیا و نعمت خواره بین — اینش‌نعمت اینش نعمت خوارگان

یا از جهت اظهار اختصاص او بکمالات فائقه ومناقب رائقه چنانکه

درقول فرزدق در مدح سیدالساجدین سلام الله علیه و علی ابائه و ابنائه الطاهرین .

هذا الذّی تَعرِفُ البَطْحاءُ وَ طْائةُ
وَ ٱلبَیْتُ یَعرفُهُ وَ الحّلُ وَ الحَرَمُ (۱)

(۱) ـ لما حج هشام بن عبدالملك فی ایام ابیه فطاف وجهدان یصل الی الحجر لیستلمه فلم یقدر علیه لکثرة الزحام فنصب له متبر وجلس علیه ینظر الی الناس و معه جماعة من اعیان اهل الشام فبینما هو کذالك اذا اقبل زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و کان من احسن الناس وجها و اطیبهم ارجا فطاف بالبیت فلما انتهی الی الحجر تنحی له الناس حتی استلم فقال رجل من اهل الشام من هذا الذی قد ها به الناس هذه الهیبته فقال هشام لا اعرفه مخافة ان یرغب فیه اهل الشام فیملکون، (لفظ (فیملکون) را سید علی خان در کتاب انوار الربیع ذکر نکرده) و کان الفرزدق حاضراً فقال انا اعرفه نقال الشامي من هو یا ابا فراس فقال .

هذا الذی تعرف البطحاء و طائة — و البیت یعرفه و الحل و الحرم
هذا ابن خیر عباد الله کلهم — هذا التقی النقی الطاهر العلم
اذا رأته قریش قال قائلها — الی مکارم هذا ینتهی الکرم
ینمی الی ذروة العز التی قصرت — عن نیلها عرب الاسلام و العجم
یکاد یمسکه عرفان راحته — رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم
فی کفه خیزران ریحه عبق — من کف اروع فی عرنینه شمم
یغضی حیاءً و یغضی من مهابته — فما یکلم الا حین یبتسم
ینشق نور الهدی عن نور عزته — کالشمس ینجاب عن اشراقها الظلم
مشتقة من رسول الله نبعته — طابت عناصره و الخیم و الشیم
هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله — بجده انبیاء الله قد ختموا
الله شرفه قدما و عظمه — جری بذاك له فی لوحه القلم
فلیس قولك من هذا بضائره — العرب تعرف من انکرت و العجم
کلتا یدیه غیاث عم نفعهما — تستوکفان و لا یعروهما عدم
سهل الخلیقة لا تتخشی بوادره — یزینه اثنان حسن الخلق و الشیم
حمال اثقال اقوام اذا فدحوا — حلو الشمایل تحلو عنده نعم
ما قال لا قط الا فی تشهده — لو لا التشهد کانت لاؤه نعم

(بقیه درذیل صفحه ۵۹)

(۲) ادعاء کمال ظهور مشار الیه که گویا محسوس است و مستحق اشاره مثل قول شاعر

تَعالَلْتِ کَيْ اَشْجي وَ ما بِكِ عِلَّةٌ

تُريدينَ قتلي قَدْ ظَفَرْتِ بذالِكِ

(۳) تهکم واستهزاء مثل آنکه چیزی حاضر نباشد یا سامع فاقد البصر باشدو بگوئی (اُنْظُر الي هذا)

(٤) تنبیه بر غباوت سامع که گویا غیر محسوس را نمی فهمد یا تنبیه بر فطانت سامع که گویا غیر محسوس در نظر او محسوس است مثل (افهم هذا) بعد از تقریر مسئله .

و اگر در غیر اسم اشاره باشد برای سه چیز است :

(۱) برای تمکن و خاطر نشان کردن حکم در ذهن سامع مثل

(بقیه از ذیل صفحه ۵۸)

لا يخلف الوعد ميمون نقيبته — رحب الفناء اريب حين يعتزم

عم البرية بالاحسان فانقشعت — عنها الغيابة و الاملاق و العدم

من معشر حبّهم دين و بغضهم — كفرٌ و قربُهُم منجى و معتصم

ان عد اهل التقى كانوا ائمتهم — او قيل من خير اهل الارض قيل هُمُ

لا يستطيع جواد بعد غايتهم — و لا يد انيُهُم قوم و ان كرموا

هم الغيوث اذا ما ازمة ازمت — و الا سد اسد الشرى و الباس محتدم

لا ينقص العسر بسطاً من اكفهم — سيان ذلك ان اثروا و ان عدموا

مقدم بعد ذكر الله ذكرهم — فى كل بدء و مختوم به الكلم

يا بى لهم ان يحل الذم ساحتهم — خيم كريم و ايد بالندى ديم

اى الخلائق ليست فى رقابهم — لاوليّته هذا اوله نعم

من يعرف الله يعرف اوليّته — و الدين من بيت هذا ناله الامم

و لما سمع هشام هذه القصيدة غضب و حبس الفرزدق و انفذله زين العابدين اثنى عشر الف درهم فردها و قال مدحته لله تعالى لاللعطاء فقال ع انّا اهل بيت اذا وهبنا شيئاً لا نستعيده فقبلها من (ابن خلكان) .

(اللهُ الصَمَدُ) زیراکه اگر ضمیر آورده شود و گفته شود (هو الصمد) این فائده بر آن مترتب نمیشود چه در لفظ (الله) اشاره است بدانچه موجب صمدیت است .

(۲) بجهت تقویت داعی مأمور بامتثال چون قول خلفاء (امیر المؤمنین یامرك بکذا) بجای انا امرك و ازاین قبیل است قول باریتعالی (وَ اِذا عَزَمْتَ فتوکل علي الله) بجای (عَلَّيَ) چه در لفظ (الله) اشاره است بجوامع صفات چنانکه اشاره شد .

(۳) بجهت استعطاف چنانکه در اینشعر (اِلهي عَبْدُكَ العاصي آتاكا) بجای (آنَا اتيتُكَ) زیراکه اظهار عبودیت موجب عطوفت و جاذب الطافست ، و از این قبیل است قول انوری

گردل و دست بحروکان باشد دل و دست خدایگان باشد

و قول سعدی

برتست پاس خاطر بیچارگان و شکر برما و بر خدای جهان آفرین جزا

(٤) بجهت اظهار رقت چنانکه در قول سعدی

قضا را من و پیری از فاریاب رسیدیم در خاك مغرب بآب

مرا یکدرم بود و بر داشتند بکشتی و بیچاره بدداشتند

(**وضع ضمیر**) درموضع ضمیر دیگر و آنرا التفات میگویند یعنی از اقسام التفاتست و التفات بر شش قسم میآید زیراکه یا عدول از ضمیر تکلم است بخطاب وغیبت ، و یا از ضمیر خطابست بتکلم و غیبت ، و یا از ضمیر غیبت است بسوی خطاب و تکلم ، از تکلم بخطاب مثل

(و مالِيَ لا اعْبُدُ الذی فطرني واليه ترجعون) ومثل قول سعدی

تو (۱) منزل شناسی و شه راهرو　　تو (۱) حقگوی وخسرو حقایق شنو

از تکلم بغیبت مثل (اِنّا اعطیناكَ الكوثر فَصلِّ لرّبك وانحر)

بجای (لنا) ومثل قول سعدی

سعدی افتاده ایست آزاده　　کس نیاید بجنك افتاده

و مثل قول نظامی

بگفت آن خاص من شد زآن مکن یاد

بگفت این کی کند بیچاره فرهاد

و مثل قول ظهیر فاریابی

نفرتی داشت خاطرم از شعر　　زانکه این نقص منصب فضلااست

غرضم مدحت تو بود ارنی　　شاعری از کجاو او زکجا است

و چون قول شمس الدین محمد منوکه

سبزه بر چشمه یاقوت لبت دیدم و گفت

این چه نو باوهٔ حسن است بدین زیبائی

ازخطاب بتکلم

طَحا بِكَ قَلْبٌ في الحِسانِ طَرُوبٌ

بُعَيْدَ الشَبابِ عَصْرَحانَ مَشيبٌ

تُكَلِفُني لَيلي وَ قَدْ شَطَّ وَلْيُها

وَ عادَتْ عَوادٍ بَينَنا وَ خُطُوبٌ

بجای (یکلفك)

---

۱ - استشهاد باین شعر مبتنی برمذهب سکاکی است (منه)

که عبد در مقام اظهار ذُلّ عبودیت برآید و در انجاح مقاصد ومهمات خود از حضرت معبود و کعبهٔ مقصود استعانت نماید .

(**تلقی مخاطب بغیر ما یترقب**) و جواب سائل بغیر ما یتطلب یعنی رو آوردن بمخاطب یا سائل بسخنی غیرآنچه منتظر است مخاطب و خواستار است سائل .

اول مثل قول قبعثری بحجاج (۱) در وقتی که حجاج او را تهدید نمود و گفت (لَا حْمِلَنَّكَ عَلي الادهم) و مرادش از ادهم قید بود (مثل الامیر یحمل علي الادهم و الاشهب) یعنی مثل امیرحمل میکند براسب‌ادهم واشهب‌حمل‌نمودادهم درکلام‌حجاجرابراسب‌ادهم‌حجاج گفت (انّما اردت الحدید) یعنی‌از ادهم اراده کردم حدیدرا نه اسب راقبعثری گفت (الحدید خیر من البلید) یعنی اسب تند بهتر است از اسب کند حمل نمود حدید درکلام حجاج را برحدید مقابل بلید نه برآهن که قصد حجاج بود و فایدهٔ این سیاقت تنبیه نمودن بر اینست که ارادهٔ این معنی شایسته امیر است نه آن معنی که اراده کرده است **شرح** قصه چنانست که بهنگام غوره آوردن درختان تاك قبعثری با جمعی از دوستان خود در

---

۱ - و نظیر این قصه است آنچه مولوی در فیه ما فیه ذکر کرده **حکایت** پادشاهی دل تنك بر لب جوئی نشسته بود امراء و وزراء ازقبض او هراسان وترسان وهیچگونه روی او گشاده‌نمیشد مسخرهٔ داشت عظیم مقرب امراء با اوعهد بستند که اگر توشاه‌را بخندانی‌ما تورا چندان مال‌دهیم . مسخره قصد پادشاه کرد هرچند که لاغ مینمود وجهد میکرد پادشاه بر وی نظر نمیکرد که او شکلی کند که شاه را بخنداند وشاه درجوی نظرمیکرد وسربرنمیداشت مسخره گفت بپادشاه که در آب چه می بینی پادشاه درکمال خشم گفت قلتبانی را می بینم که پیوسته مرا زحمت میدهد مسخره جواب داد که ای پادشاه عالم بنده نیز کورنیست (منه)

بوستانی فرا هم بودند ذکری از حجاج بمیان آمد قبعثری گفت (اللّهم سَوِّدْ وجهه و اقطع عنقه و اسقني من دمه) یعنی خدایا رویش را سیاه گردان و گردنش را بزن و از خونش مرا بنوشان اینخبر را بحجاج رسانیدند اورا خواست و تهدید بقتل کرد قبعثری درجواب گفت ارادهٔ من از سخنی که گفته ام غوره بوده است یعنی آرزوی شراب کرده‌ام پس مکالمه حجاج باوی بدانگونه وقوع یافت که از حسن بدیههٔ وسحر بیان وی ازخونش گذشت بلکه مورد احسانش ساخت .

و مثل قول نجیب الدین منشی سلطان سنجر بعد از صدور امر از سنجر بهفت پاره کردن رشید وطواط که وطواط (مرغ کوچکی) است قابل هفت پاره کردن نیست اگر حکم همایون صادر شود که‌او را دو پاره کنند انسب است سلطان را این سخن خوش آمد وازخون رشید در گذشت وچنانکه انوری مصرعی ازشعر حکیم عنصری را درشعرخود تضمین نموده و از آن معنی زشت مستهجن اراده کرده بر خلاف مراد حکیم که معنی نیکوی مستحسن قصد نموده آنجاکه گفته است

مترس از کسی و بگومرد وار   چه مردی بود کززنی کم بود

(دوم) مثل قول خدای تعالی (يَسْئَلُونَكَ عَنِ الاهلّة قل هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ) سئوال کردند از اختلاف حال هلال که چگونه اول باریك است و کم کم زیاد میشود دوباره روی بنقصان میآورد تا صورت اول میشود جواب داده شدند از فوائد آن که اوقات اموربآن شناخته میشود و مثل قول باریتعالی (يَسْئَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلْ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ فَلِلْوَالِدَيْنِ وَ الاَقْرَبِينَ) سئوال کردند از آنچه‌انفاق باید کرد جواب‌داده

شدند از مصرف انفاق که در کجا باید صرف شود و نکته در این سیاقت تنبیه بر آنست که اولی بحال سائل این است که سئوال نماید از غیر آنچه سئوال نموده پس سئوال ازفوائد هلال اولی والیق است ازسئوال ازچگونگی تشکلات آن زیراکه حکمت این حال را فهمیدن اولی و اهمّ است ازفهم چگونگی آن و هم سئوال از مصرف انفاق اولی است از سئوال از تعیین مُنفِق زیراکه انفاق اگر در جای خود صرف نشود تضییع مال و بیهوده خواهد بود.

ومثل اینست آنچه میگویند که ازمجنون عامری سئوال نمودند که حق باحسن بن علیع است یا با معاویة جواب داد که حق با لیلی است(۱).

(تعبیر) از مستقبل بلفظ ماضی و غیر آن مثل آیه شریفه (یوم یُنْفَخُ فِي الصُّور فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمٰوٰاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ) ای یصعق و مثل قوله تعالی (انَّ الدِّين لواقع) ای الجزاء لیقع یعنی جزای عمل البته درقیامت واقع خواهد شد ومثل (يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ) ای یوم یجمع فیه الناس یعنی روز قیامت روزیست که جمع کرده میشود در آن مردم و مثل قول شاعر

چنان برهم زدی هنگامهٔ صحرای محشر را
که یکسر نامهٔ اعمال مردم از میان گم شد

و نکته در این تعبیرات اشاره نمودن باینست که امر محقق الوقوع بمنزله امر واقع شده است، پس مستقبل بمنزله ماضی و حال است.

---

۱ ـ و اشاره باین مطلب است قول سعدی.
مجنون عشق را دگر امروز حالت است   کاسلام دین لیلی وباقی ضلالت است(منه)

وازاین قبیل است شعر سنائی

خویشتن را وداع کن رستی　　عقد با حور بی گمان بستی

و شعر نظامی درقصّهٔ خیروشرّ

بر سر خون و خاك میغلطید　　به که چشمش نبد که خودرادید

ایضا نظامی

بتندی گفت من رفتم شبت خوش

گرم آبی به پیش آید گر آتش

وگاهی تعبیر میشود از ماضی بمستقبل چنانکه درشعر حکیم سنائی در مناجات

گر ندادی کلام دستوری　　که برد نامت از سر دوری

شاید نکته دراین تعبیر آن باشد که اشاره است باینکه بعداز دستوری دادن کلام مجید در ذکر اسامی حضرت الهی دستوری مستمراست الی آخرالابد چون فعل مضارع دلالت بر استمرار دارد .

(قلب) مثل (عَرَضْتُ النّاقة عَلي الحوض) یعنی عرضت الحوض علی الناقة زیراکه حوض را عرضه میدارند برناقه که حیوان و شاعر است نه ناقه را برحوض که جماد وغیرمدرك است ومثل اینشعر

وَمَهمِهٍ مُغْبَرَّةٍ اَرجـائُهُ　　كاَنَّ لَوْنَ اَرْضِهِ سَمائُهُ

یعنی بسا بیابانی که گردآلود بود اطراف آن گویا رنك زمین آن رنك آسمانش بود نکته دراین بیت مبالغه است که گویا این بیابان از کثرت غبار آسمانش همانند زمینش بود و بمثل این معنی اشاره نموده است فردوسی .

ز گردسواران در آن پهن‌دشت	زمین‌شش‌شدو آسمان گشت‌هشت

و مثل اینشعر عبید زاکانی

گربه اینرا شنید و دم نزدی	چنگ و دندان زدی بسوهانا

و مثل شعر مولوی

این فسون دیو دردلهای کج	میرودچون کفش کج درپای کج

(**باب سوم**) در احوال مسند و آنها نیز دوازده قسم است:

(۱) حذف (۲) ذکر (۳) تقیید (٤) ترك تقیید (٥) تخصیص (٦) ترك تخصیص (۷) مفرد بودن (۸) جمله بودن (۹) تعریف (۱۰) تنکیر (۱۱) تقدیم (۱۲) تأخیر، وباید دانست که بسیاری‌از آنچه دراین باب ذکرمیشود اختصاص بآن ندارد بلکه درغیر آن از مفاعیل نیزجاری میشود.

(**حذف**) حذف مسند برای اموری چند است که در باب احوال مسند الیه بآن اشاره شد ولیکن باید دانست که حذف محتاج بقرینه است و اگر قرینه نباشد حذف جایز نخواهد بود چنانکه در قول شاعر

نحن بِما عندنـا وَانتَ بِما	عِندكَ راضٍ والرأیُ مختلِفٌ

ذکر راضٍ که خبرانت‌است قرینه است بر اینکه خبرنحن راضون است، و از این قبیل است قول شاعر

گاهی بجامِ توبه گه از توبه جام را

تا حق پسندد از دو شکستن کدام را

که لفظ شکستن‌درمصراع دوم قرینه میشکنیم‌محذوف درمصراع اول است تقدیر کلام چنین است ماگاهی بجام توبه را می‌شکنیم و گاهی بسبب توبه جام را می‌شکنیم و نیز از این قبیل است درحذف متعلق قول ناصرخسرو

کل سرخ برسر بهد و ببست عقیقین کلاه و پرندین ازار

یعنی به بست برمیان (تامل) ودر قول شاعر

ومن یك اَمْسي بالمدينة رَحْلهُ فانّی وَ قیارٌ بها لغریبٌ

ذکر لغریب که خبر ان است قرینه است بر اینکه خبر قیار غریب محذوف است و چنانکه درقول تو (زید منطلق وعمرو)ذکر منطلق که خبر زید است قرینه است بر تقدیر منطلق که خبر عمرو است و چنانکه در قول بار یتعالی (وَ لَئِنْ سَئَلْتَهُم مَنْ خلق السموات وَ الاَرْضَ لَيَقُولُنَ اللهُ) ای (الله خلقهُن) سئوال مذکور قرینه بر حذف خبر است و چنانکه درقول شاعر

لِيُبْكَ يزيدُ ضارعٌ لِخُصُومَةَ و مُخْتَبِطٌ مِمّا تطيحُ الطّوائحُ

بروایت (لیبک) بصیغهٔ مجهول ای (یبکیه ضارع) سئوال مقدر که (من یبکیه) است قرینه بر حذف فعل است و گاه میشود که محذوف محتمل و جهین است مثل قول تعالی (فصبرٌ جمیلٌ) احتمال حذف مسند میرود ای (صبرٌ جمیل اجمل) و احتمال حذف مسند الیه نیز میرود ای (فامری صبرٌ جمیل) چنانکه من گفته ام

خداوند است یا خرما چنین گفت مرا در کودکی مام کهن سال

چه میشود مراد این باشد که باید مطلوب خداوند باشد یا خرما و میشود مراد این باشد که باید خداوند مطلوب باشد یا خرما و از حذف مسند الیه است قول سعدی

اگر پند و بندش نیاید بکار　　درخت خبیث است بیخش برآر

و قول فردوسی

میازار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است

(ذکر) ذکر مسند برای اموری چند است که ببعضی از آنها اشاره شد درباب احوال مسند الیه و آنچه اختصاص باین مقام دارد اینست که ذکر مسند برای تعیین حال اوست چه مسند اقسام متعدده دارد مثل فعل واسم، ومفرد، وجمله باقسامها، پس ذکر مسند برای تعیین یکی از آن اقسام است زیرا که از برای هریك فایدهٔ مخصوصی است ومقام مخصوصی چنانکه بیاید .

(تقیید) تقیید مسند یا بحروف شرط است یا غیر آنها مثل مفاعیل و ملحقات بآنها .

تقیید بغیر شرط از برای تکمیل فائده خبر است زیرا که هر قدر قیود حکم بیشتر باشد بعیدالوقوع تر خواهد بود و هر چه بعید الوقوع باشد افادهٔ او افادهٔ تامه خواهد بود واخبار بآن فائدهٔ تازه شمرده میشود مثل

(ضربت زیداً) و (صمت یوم الجمعة) و (جلست مجلس زید) و (ضربته تادیباً) و (سرت و زیداً) و (ضربته ضرب الامیر) و (جاء زیداً راکبا) و (طاب زیدٌ نفساً و (عندی عشرون درهماً) و (سَجَدَ المَلائِکَةُ کُلُّهُمْ اَجْمَعُونَ اِلّا اِبْلیسَ اسْتَکْبَرَ وَکانَ مِنَ الکافِرینَ)

(تقیید بحرف شرط) تقیید بحروف شرط برای افادهٔ معانی مخصوصه است که ازکلمات شرط استفاده میشود و تفصیل آنها در کتب مسطور است و ما بذکر بعضی از آنها که کثرت دوران دارند مثل

(اِنْ)و (اذا)و (لو) اکتفا مینمائیم پس میگوئیم که (انْ)
وضع شده است از برای تعلیق مضمون جمله جزا بمضمون جمله شرط
در زمان آینده لیکن با احتمال وقوع مضمون شرط مثل (ان جائني
زيد اكرمته) با شك در آمدن زيد ومثل قول سعدی

من ار حاتم آن اسب تازی نژاد
بخواهم گر او مکرمت کرد و داد
بدانم که در وی شکوه مهی است
وگرنه کند بانك و طبل تهی است

و (اذا) وضع شده است از برای تعلیق مضمون جزا بمضمون
شرط در آینده با جزم بوقوع شرط مثل (اذاطلعت الشمس ازورك)
ومثل قول حکیم فردوسی

چو فردا بر آید بلند آفتاب   من وگرزو میدان افراسیاب

و مثل قول سعدی

علی‌الصباح قیامت چو سر زخاك بر آرم
بگفتگوی تو خیزم بجستجوی تو باشم

و از اینجهة است که در کلام مجید وارد شده است (وَ اِذا
جائتهم الحَسَنَةُ قالوا لناهذه وَ اِنْ تُصِبْهُم سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بمُوسي
وَمَنْ مَعَهُ) چه وقوع امور حسنه از خصب و رخاء و فزونی نعمت امری
محقق و مقطوع الوقوع است ولیکن وقوع سیئته از قحط و غلا وضیق
معیشت مشکوك است و مثل اینست آیهٔ مبارکه (وَ اِذا اَذَقْنا النّاسَ

رَحْمةً فَرِحُوا بِهاوَ اِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِماقَدَّمَتْ اَيْدِيهِمْ اِذاهُمْ يَقْنَطُونَ)
و چون (اِنْ) و (اِذا) برای تعلیق در استقبالند حق شرط و جزاء اینست که بلفظ مضارع باشد و عدول از آن باید مبنی بر نکته باشد چنانکه در آیهٔ شریفه (وَ اِذا نُفِخَ فی الصُورِ فَلا اَنْساب بَيْنَهُمْ) و در این آیهٔ شریفه (اَفَاِنْ مِتَّ فَهُم الخالِدُون).
تعبیر بماضی اشاره باینست که مستقبل محقق الوقوع نازل منزله واقع شده و بمنزله ماضی است وچنانکه میگوئی (اذا رکب الاَمیر فَالزَمْ رِكابَهُ) یا (ان رکب الخ) در صورتیکه اسباب سواری امیر مهیا شده است و امارات وعلامات آن ظاهر گردیده پس نظر بقوت اسباب و ظهور علامات تعبیر میکنی از رکوب به ماضی با اینکه هنوز واقع نشده است.

و گاهی تعلیق میکند (اذا) جزا را برشرط بر وجه دوام و استمرار چنانکه در آیات بسیار واقع شده است مثل آیهٔ شریفه (وَ اِذا خاطَبَهُمْ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً وَ اِذا مَرّوُا بِاللَّغْوِ مَرّوُا كِراما) وچون قول سنائی

چون جهان هیز را امیر کند — زال زرچهره چون زریر کند

سعدی گوید

مهر درخشنده چو پنهان شود — شب پره بازیگر میدان شود

و گاهی (ان) منسلخ میشود از معنای شرطیت و استعمال میشود

درمقام افادهٔ ثبوت جزا علی ای حال مثل (لاکرمنه ان آساءَ الی و ان احسن)
و چون قول مولوی

گر گران و گر شتابنده بود   عاقبت جوینده یابنده بود

و چون قول سعدی

اگر عزو جاه است و گر ذل وقید   من از حق شناسم نه از عمرو وزید

و مثل (لَاُکْرِمَنَّه و ان اهاننی) و چون قول سنائی در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام

هر که چون خاک نیست بر در او   گر فرشته است خاك بر سر او

و گاهی استعمال میشود در مقام تعلیق بر تبین وقوع شرط مثل قول شاعر.

اتغضبُ اِنْ اُذْنا قُتیْبَةَ حُزّتا

جهارا وَلمْ تغضبْ لقتلِ ابن حازم

و مثل قول فردوسی

گر این تیراز ترکش رستمی است   نه بر مرده بر زنده باید گریست

و چنانکه من گفته ام

گر تیر از آن کمان است زان چشم و ابروان است

بیچاره مرغ دل را در خون طپید باید

و گاهی استعمال میشود در بیان مجرد ملازمهٔ شرط وجزاء مثل قول سعدی.

اگر پای در دامن آری چو کوه   سرت بگذرد ز آسمان در شکوه

وچون شعر مسعود سعد

بر سنك اگـر مبارك نامش كنند نقش

سنك از شرف بماه و بخورشيد برشود

وگاهی استعمال میشود (اِن) در مقام جزم بوقوع شرط و آن درچند مقام است :

(۱) درمقام تجاهل متكلم مثل اینكه میپرسند از خادم كه آیا مخدوم تو درخانه است میگوید اگردرخانه باشد خبر میدهم چون خود را جاهل قلم میدهد لهذا مقطوع را بصورت مشكوك میآورد .

(۲) درمقامی كه مخاطب جازم نباشد بآنچه متكلم میگوید پس متكلم میگوید اگرراست گفته باشم چه خواهی كرد با آنكـه جازم است بصدق خود لیكن چون مخاطب جازم نیست نظـر باعتقاد او مقطوع بمنزلـهٔ مشكوك است .

(۳) درمقامیكه مخاطب عالم نازل منزلـهٔ جاهل باشد چون بعلـم خود عمل نمیكند .

مثل اینكه میگوئی (ان كان زید اباكَ فلا تؤذِه) چون مخاطب به علم خود عمل نمی كند عالم به منزلهٔ جاهـل است و مقطوع به منزلـهٔ مشكوك .

(٤) در مقام توبیخ بر وقوع شرط و اظهاراینكـه وقوع شرط نشاید الابمجردفرض مثل(اَفَنضرِبُ عَنكُمُ الذِّكرَ صَفحاً اِن[1] كُنتُم قَوماً مُسرِفینَ) اگرچه اسراف قوم محقق است لیكن چون سزاوار و شـایسته نبود پس گویا وقوعش مجرد فرض و صرف تقدیر است .

---

۱ ـ بنا بقرائتی كه بكسرهمزه خوانده اند (منه) .

(٥) در مقام فرض محال چنانکه میگوئی (ان کان زید حماراً فهوناهق) غرض از فرض محال اظهار ملازمه است میان شرط و جزاء و بیان ترتب آنست بر این بر فرض وقوع و از این قبیل است آیهٔ مبارکه (لَئِنْ آشْرَكْتَ لَيَحبطَنَّ عَمَلُكَ) مقصود بیان ترتب حبط عمل است براشراك واینخطاب اگرچه بظاهر بجناب نبویست ولیکن مقصود تعریض بدیگری است چنانکه اشاره شد سابقاً و از این قبیل است قول حافظ

گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد
وای اگر در پی امروز بود فردائی

(لو) وضع شده است از برای تعلیق جزا بر شرط در ماضی با دلالت نمودن بر انتفاء شرط در آن مثل

وَ لَو كانَ حمدٌ يُخلِدِ النّاسَ لَمْ يَمُتْ
وَ لكنَّ حَمدُ النّاسِ ليس بمُخْلد

و مثل قول سعدی

گربه مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشك از زمین برداشتی
آندو شاخ گاو اگر خر داشتی آدمیرا نزد خود نگذاشتی

و چون شعر وحشی

مس اگر از هر علفی زرشدی نرخ زر و خاك برابر شدی

و گاهی استعمال میشود درمقام استدلال نمودن بانتفاء جزا برانتفاء شرط مثل آیهٔ شریفه (لو كانَ فِيهِما آلهة اِلّا الله لَفَسَدَتا) یعنی چون فساد در آسمان وزمین نیست پس معلوم میشود که آلههٔ متعدد

نیست و مثل قول تو (لو کانَ زیدٌ فی البَلدِ لحضر مَجْلِسنا)
یعنی اگر زید دربلدبود هرآینه حاضرمیشد درمجلس‌ما چون حاضر نیست
پس در بلد نیست و مثل قول شاعر

اگر بر دیگرانش بود میلی	چرا ظرف مرا بشکست لیلی

و مثل قول سعدی

اگر روزی بدانش برفزودی	ز نادان تنك روزی تر نبودی

و مثل قول فردوسی

اگر مادر شاه بانو بُدی	مرا سیم و زر تا بزانو بُدی

ایضاً فردوسی

اگر شاه را شاه بودی پدر	بسر بر نهادی مرا تاج زر

وگاهی استعمال میشود درمقام افاده ثبوت جزا علی‌ای تقدیر مثل
(نعم العبدُ صُهَیبٌ لولم یَخَفِ‌اللّهَ لم یَعْبُدْه) .
وگاهی استعمال میشود درمقام افادهٔ امتناع تخلف جزا مثل آیهٔ شریفه
(و لو رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عنه).

و مثل قول فردوسی

درختی که بد باشد او را سرشت	اگر بر نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب	به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد	همان میوه تلخ بار آورد

وگاهی بمعنی (اِن) استعمال میشود مثل قول شیخنا البهائی در
مدح حضرت حجت عصر سلام اللّه علیه و علی آبائه الطاهرین .

وَ لَوْ زارَ افلاطون اعتاب قدسه

وَ لمْ تغشه منها سَواطعُ انوار

رَاى حكمة قُدسيّة لا تشوُبها

شوائب انظار و ادناس افكار

و مثل قول نوده

و او انّ ابْاي الاخْيائيّة سلّمت

عليّ و دُوني جنادل و صفائح

لسلّمتُ تسليم البشاشة او زقى

اليها صدى من جانب القبر صائحُ (1)

و مثل قول [illegible]

1 – هما من [illegible] الحب [illegible] الاحلام [illegible] السما لاصعدت [illegible] العون [illegible] الريح [illegible] انوارها المتارح [illegible] اسم [illegible] من الخل [illegible] المعروفة [illegible] اعضا [illegible] خال و سامت [illegible] التسليم [illegible] معة [illegible] و الواو الحال و دون [illegible] و العما [illegible] العلية و صائح بالعماد و [illegible] السامسا [illegible] دمل [illegible] المعجمة والقاف [illegible] والعدل [illegible] والدال [illegible] الذي [illegible] اذا [illegible] العا [illegible] والسا [illegible] لو [illegible] زمان تسليم [illegible] ار موت [illegible] الكلام و

بعنبر فروشان اگر بگذری   شود جامهٔ تو همه عنبری
اگر تو شوی نزد انگشت‌گر   از او جز سیاهی نیابی دگر

(**ترك تقیید**) ترك تقیید مسندالیه ازبرای اینست که از تکمیل فایده مانعی است مثل جهل متکلم بقیود یانبودن فرصت یانبودن حاجت یاآنکه ذکر قیود موهم آن شود که متکلم پرگو ومکثار است واین مایهٔ طعن و ملامت‌شود یاانکه موهم شود که متکلم قادر برسخن و گفتار است ومایهٔ حسد و عداوت گردد .

(**تخصیص**) تخصیص مسند برای اتمیت یا تمامیت فائده است و تخصیص یاباضافه است‌چون‌قول سعدی

زبان دردهان ایخردمند چیست   کلید در گنج صاحب هنر

وچون قول مولوی

اولیاء اطفال حقند ای پسر   غائبی و حاضری بس با خبر

یا بتوصیف است مثل قول حافظ

رنك تزویر پیش ما نبود   شیر سرخیم وافعی سیهیم

(**ترك تخصیص**) ترك تخصیص برای موانعی است که در ترك تقیید اشاره بآنها شد .

(**افراد**) مفرد بودن مسند برای ایست که مقتضی جمله بودن نیست و مقتضی جمله بودن دو چیز است :

اول سببی بودن مسند **دوم** افاده تقوی و بیان هر دو بیاید .

(**مسند**) مفرد بردوقسم‌است : یااسم‌است یافعل ، اسم آوردن‌مسند برای ایست که کلام افادهٔ ثبوت و استمرار نماید ، و اسم یا مشتق است مثل قوله تعالی (وَ کَلْبُهُم باسِطٌ ذِراعَیْهِ بالوَصیدِ) و مثل قول شاعر

لا یألفُ الدِرْهَم المَضروُب صُرَّتَنا

لکن یَمُرُّ عَلیها وَ هُوَ مُنْطَلِقٌ

و چون قول سعدی

بری ذاتش از تهمت ضد و جنس

غنی ملکش از طاعت جن و انس

ایضا قول سعدی

تو کوته نظر بودی و سست رای   که مشغول گشتی بجغد از همای

و یا جامد است مثل قول ازری

هَيَ طوراً هجرٌ و طَوْراً وصالٌ

ما اَمَرَّ الدُّنیا وَ ما اَحْلاها

و چون قول مولوی

گریه بر هر درد بیدرمان دواست

چشم گریان چشمه فیض خدااست

ایضا قول مولوی

نفس اژدرها است او کی مرده است

از غم بی آلتی افسرده است

ایضا مولوی

پوز بند و سوسه عشق است و بس

ورنه راه و سوسه بسته است کس

(**فعل آوردن**) فعل آوردن مسند برای اینست که کلام افاده نماید
تجدد و حدوث در یکی از زمانهای سه گانه را بکوتاه تر عبارت مثل آیهٔ شریفه

(هُوَ الذی جعَلَ لَکمُ الاَرْضَ فِراشاً وَالسَّماءَ بِناءً وَاَنزَلَ لَکُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً وَ اَخْرَجَ به مِنَ الثَمَراتِ رِزْقاً لَکُمْ) درفعل ماضی ، و مثل (انْشاءالسّائقُ یَحدْو و اخذَ زید یتکلّم) در فعل حال ، و مثل

یُؤّخر فیرقم فی کتابٍ فَیدّخِر لیوم الحِساب اَوْ یُعْجلّ فینقم

در فعل مستقبل و چون قول مولوی

گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری

ایضاً قول مولوی

سخت تر شد بند من از پند تو عشق را نشناخت دانشمند تو

و چون قول سعدی

بدوزخ برد مرد بد را گناه که پیمانه پر کردودیوان سیاه

دگر کس بغیبت پیش میرود مبادا که تنها بدوزخ رود

وگاهی استعمال میشود فعل مضارع درثبات واستمرارمثل آیهٔ مبارکه (یُرِیدُونَ اَنْ یُطْفِئُوا نُورَاللهِ باَفْواهِهِمْ وَیَأبَی اللهُ اِلّا اَنْ یُتِمَّ نُورَهَ)

و مثل قول شاعر .

یُدیرُونَنی عَنْ سالمٍ وَاُدیرُهُمْ وَجَلْدَةُ بین العین والانف سالم[1]

---

۱ ـ فی صنعة التلمیح من انوار الربیع ، و من التلمیح الدقیق ما حکی ان قتیبة بن مسلم دخل علی الحجاج و بین یدیه کتاب قدورد من عبدالملك و هو یقرأه و لا یعلم معناه و هو متفکر فقال مالذی احزن الامیر قال کتاب ورد من امیر المؤمنین لا اعلم معناه فقال ان رأی الامیر اعلامی به فناوله اياه و فیه اما بعد فانك سالم و السلام فقال قتیبة مالي انّمااستخرجت لك ما اراد قال ولایة خراسان قال انه ما یسرك ایها الامیر و یقر عنیك ان ارادقول الشاعر

یدیرونني عن سالم و ادیرهم و جلدة بین العین و الانف سالم

ای انت عندی مثل سالم عند هذا الشاعر فولاه خراسان .

و مثل قول مولوی

رگ رگست این آب شیرین و آب شور
در خلایق میرود تا نفخ صور

ایضا قول مولوی

این فسون دیو در دلهای کج
میرود چون کفش کج در پای کج

(**جمله**) جمله بودن مسند در دوصورتست چنانکه اشاره شد .

(۱) درصورت قصد تقوی و تاکید حکم مثل (زید قام) سبب تقوی تکرار اسناد است زیراکه قیام اسنادداده شده‌است تارة بخود زید و تارة بضمیراو که مستتراست درقام و اسنادبضمیراو درمرتبه اسناد بخوداوست و مثل قول فتحعلی خان ملك‌الشعرا علیه الرحمة

پیمبر سرودش که عمرو است این
که دست یلی آخته ز آستین
علی گفت ای شاه اینك منم
که یك بیشه شیر است درجوشنم

و چون قول مولوی

جان گشاید سوی بالا بالها
تن زده اندر زمین چنگالها

(۲) در صورت سببی بودن مسند و مراد از مسند سببی آنست که اسناد داده شده باشد اولا بسوی بعضی‌از متعلقات مسند الیه بعداز آن اسناد داده شده باشد با آن اسناد بسوی مسند الیه و آن متعلق که اسناد اولا بسوی آن واقع شده یا مقدم است بر فعل یا مؤخر در صورت تقدم سه قسم متصور میشود :

(۱) آنکه مسند سببی فعل باشد مثل (زید ابوه قام) و مثل قول حافظ

دلم که مخزن اسرار بود دست قضا

درش ببست و کلیدش بدلستانی داد

و مثل قول سعدی

هر که گردن بدعوی افرازد

دشمن از هر طرف بدو تازد

(۲) آنکه شبیه فعل باشد مثل (زید ابوه قائم) ومثل (مؤمن مالش چون خونش محترم است) و (منافق خونش همچون مالش هدر است).

(۳) آنکه اسم جامد باشد مثل زید ابوه عمرو و مثل (استر مادرش اسب و پدرش خر است) در صورت تاخر یکقسم بیشتر تصور نمیشود که مسند سببی فعل باشد مثل (زَيْدٌ قَامَ اَبُوهُ) ومثل (زید درست شد کارش ورواج شد بازارش) امازیدقائم‌ابوه هرچند صحیح است لیکن جمله نیست وزید عمرو ابوه اصلاً صحیح نیست.

(**تعریف**) تعریف مسند برای حکم نمودن بامریست که معلوم است نزد مخاطب بر امری دیگر که او نیز معلوم است مثل (زَيْدٌ اَنْتَ) وعکس آن و (زَيْدٌ هذا) وعکس آن و (زَيْدٌ اَخُوكَ) و عکس آن و (زَيْدٌ الْمُنْطَلِق) وعکس آن و (زَيْدٌ الذّي اَتَني عَلَّي

بالغیب) و عکس آن و مثل این اشعار

سعدی

بگفتا خوش این چه لفظ خطا است
خداوند خانه خداوند ما است

ایضاً سعدی

من آنم که اسبان شه پرورم بخدمت در این مرغزار اندرم

ایضا سعدی

تو آن درّ مکنون یکدانهٔ که پیرایهٔ سلطنت خانهٔ

نظامی

آنکه تغیّر نپذیرد توئی آنکه نه مرده‌است و نمیرد توئی

ایضا نظامی

کار دان او است در زمانه و بس
نیست محتاج کار دانی کس

ایضاً نظامی

شیر مرد او است کو بسیصد مرد
قصد سیصد هزار دشمن کرد

الف و لام در مثل زید المنطلق میشود برای جنس باشد و میشود برای عهد درصورت اول دلالت برحصرمیکند یعنی جنس مطلق منحصر در زید است و گاهی افادهٔ حصر نمیکند چنانکه در قول شاعر

إذا قَبُحَ البُکاءُ علی قتیلٍ
رَأَیْتُ بُکاءَکَ الحَسَنَ الجمیلا

و از برای لام جنس معنی دیگر است سوای حصر و آن اشاره نمودن است باینکه معنی مسندالیه و حقیقت آن همان حقیقت مسند است چنانکه میگوئی (زَیْدٌ الأسَدُ) یعنی زید همان شیر است یعنی حقیقت زید همان حقیقت شیر است نه چیز دیگر

وچنانکه سنائی گوید

مردگی کفر و زندگی دینست هر چه گفتند مغز آن اینست

(**تنکیر**) تنکیر مسند برای چند چیز است:

(۱) تفخیم مثل (هُدیً لِلمتّقینَ) یعنی هدایتی فخیم برای پرهیزکارانست و مثل قول سعدی

حقیقت سرائیست آراسته هوا و هوس گرد برخاسته

(۲) تحقیر مثل (ما زَیْدٌ بشیئي) یعنی زید چیزی نیست از حقارت .

(۳) برای اینکه معهود نیست وحصر نیز مقصود نیست چون زید کاتب او شاعر .

(**تاخیر**) تاخیر برای اینست که اصل در آن تاخر است زیرا که اصل در مسند الیه تقدم است چنانکه در باب مسند الیه گذشت .

(**تقدیم**) تقدیم مسندبرای چند چیز است :

(۱) تخصیص مسند بمسندالیه (لا فیها غولٌ) یعنی نیست در خمر بهشت غائله یعنی بخلاف خمرهای دنیا و از این جهت است که در این آیهٔ مبارکه (لارَیْبَ فیه) مقدم نشده است تا مو هم ریب در کتب دیگر آسمانی شود و مثل قول نظامی

گویند بمن چرا نخندی　　　گریه است نشان دردمندی

ایضاً نظامی

چون دید شه این شگفت کاری　　　کز مردمی است رستکاری

هشیار شد از خمار مستی　　　بگذاشت سگی و سگ پرستی

(۲) تعجیل مسرت مثل (عَلیه مِنَ الرَّحمنِ ما یَسْتَحِقُّهُ) زیراکه برعارف لبیب پوشیده نیست که آنچه ازجانب رحمن میآید ازسنخ رحمت ونعمت است.

(۳) تنبیه نمودن از اول امر برخبر بودن تا توهم وصفیت در آن نرود مثل

لَهُ هِمَمٌ لا مُنْتَهي لِکِبارِها　　　وهِمَّتُهُ الصُّغری اَجَلُّ مِنَ الدَّهْرِ

تقدیم (لهُ) بر همم دالّ است بر اینکه خبر است نه وصف زیرا که تقدیم وصف بر موصوف جایز نیست.

(٤) تشویق سامع بذکر مسندالیه مثل

ثلثةٌ تشرقُ الدُّنیا ببَهْجتها

شَمْسُ الضُّحی و اَبُو اِسْحق والْقَمرُ

و محتمل است که ثلثه مبتداء باشد بتقدیر موصوف یعنی (اُمُورٌ ثلثةٌ) و (تُشْرِقُ الدُّنیا) خبر باشد و (شمس الضحی) و مابعد او بدل باشد یا خبر مبتداء محذوف یعنی (هی).

و مثل شعر سنائی در مدح قران

رهبر است او و عاشقان راهی

رسن است او و غافلان چاهی

(**باب چهارم**) در احوال متعلقات فعـل است و در این باب دو مبحث است :

اول در احوال متعلقات فعل بافعل ، دوم در احوال متعلقات فعل بعضی با بعضی .

مبحث اول هرگاه غرض متکلم مجرد اخبار از وقوع فعل باشد وغرضی درتعیین فاعل‌نداشته باشد دراین‌صورت باید اقتصارنمود برذکر وقوع فعل بدون ذکرفاعل‌مثل (وقع الضرب یا حصل الضرب) و امثال این عبارات و اگر غرض تعلـق گرفته باشد به تعیین فاعل در این صورت باید فاعل ذکرشود .

و اگر فعل متعدی باشد بردوصورت است : یاغرض تعلق گرفته است‌باخبار ازوقوع‌فعل برمفعول یانه بلکه محض‌صدور فعل ازفاعل‌مقصود است ، درصورت‌دوم‌فعل متعدی نازل منزلهٔفعل لازم‌میشود و مفعول‌ذکر نمیشود مثل (فلان یعطي و یمنع) ای یصدر منه الاعطاء والمنع و مثـل قولـه تعالـی (هَلْ یَستوِی الّذینَ یَعْلَمُون وَ الّذین لا یَعْلمـونَ) و مثل قول سعدی

خور و پوش و بخشاو وراحت رسان

نگـه مـی چـه داری برای کسان

و مثل قول دیگری

بگرداگرد خود چندانکه بینم

بـلا انگشتـری و من نگینـم

درصورت اول باید مفعول ذکر شود و در این صورت نیز اگـر

موجبی برای ذکر فاعل نباشد اقتصار بر ذکر مفعول میشود چون قتل الخارجی وچون قول امیرالمؤمنین علیه‌السلام درمکتوب خود بمعاویة (مَتي اُلْفِيتْ بَنُو عَبْدِ المُطّلب عَنِ الاَعْداءِ ناكِلِينَ وَ بالسُّيُوفِ مُخَوَّفين) واگر موجبی برای ذکر فاعل باشد فاعل نیز باید ذکر شود و جایز است حذف مفعول اگر قرینه باشد مثل قول باریتعالی (فَلو شاء لَهَدیکُمْ اجمعين) ای فلوشاء ان یهدیکم لهدیکم ذکر (لهدیکُمْ) قرینه است بر اینکه متعلق مشیت هدایت است قول شاعر

وَ لَوْ شِئْتُ انْ اَبْكِي دَما لبكَيْتُهُ

عليه وَ لكِنْ ساحةُ الصَبْرِ اَوْسَعُ

زیراکه تعلق مشیت ببکا امری غریب است پس ذکر (لبکیتُ) دلالت بر متعلق مشیت نمیکند بااینکه برفرض دلالت بر بکاء مطلق دلالت برخصوص بکاء دم ندارد ومثل قول سعدی

چو شور طرب در نهاد آمدش ز دهقان دوشینه یاد آمدش
بفرمود جستند و بستند سخت بخواری فکندند در پای تخت

ومثل قول حکیم عنصری

چنین نماید شمشیر خسروان آثار

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

ومثل قول ناصرخسرو

بعیسی برست از تو ترسا نخواهد

همین رستن این بو معین محمد

کلمه بعیسی در مصراع اول قرینه است بر حذف کلمه بمحمد در مصراع دوم .

(**حذف**) حذف مفعول بداعی اموری چند است :

(۱) محض اختصار در جائیکه اختصار مطلوبست چنانکه در قول حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام (رَبِّ اَرِنِي اَنْظُرْ الیكَ) ای ذاتك زیرا که این سئوال ترك ادب و غایت جسارتست نسبت بجناب رب الارباب پس غایت اختصار مطلوبست و اگر نه بود غایت اصرار و لجاج قوم موسی همانا این سئوال را نمی نمود چه سئوال جاهلانه از انبیاء نشاید .

(۲) قصد تعمیم با اختصار چنانکه در آیه مبارکه (وَاللّٰهُ يَدْعُوا اِلی دارالسَّلامِ وَ يَهْدی مَنْ يَشاءُ اِلی صِراطٍ مُسْتَقيم) اگر تصریح بلفظ کل احد میشد تعمیم حاصل میشد لیکن اختصار فوت میشد پس حصول هردو مطلوب موقوف بر حذف است و چون درفعل ثانی تعمیم مقصود نیست زیرا که مقصود از هدایت نه ارائهٔ طریق است که شامل کل خلق است بلکه الطاف خاصه از باب توفیق و تفضل که خاص بمخصوصین است تصریح بمفعول شد .

(۳) رعایت فواصل و اسجاع مثل قول باریتعالی (وَ الضُّحیٰ وَ اللَّیْلِ اِذا سَجیٰ ما وَ دَّعَكَ رَبُّكَ وَ ما قَلیٰ).

(٤) استهجان تصریح بمفعول چنانکه در قول عائشه (ما رَاَیْتُ مِنْهُ وَ لا رَایٰ مِنّی) ای (العَوْرَة)

(٥) دفع توهم از اول امر چنانکه درقول بحتری

وَ كَمْ ذُدْتَ عَنّى مِنْ تحامُلِ حادِث

وَ سَوْرَةِ ايّـام حَزَزْنَ اِلىَ العَظْمِ

ای حززن اللحم اگر ذکر مفعول میشد شاید توهم میشد ابتداء که بریدن ازلحم تجاوزنکرده وچون حذف شد از اول امرفهمیده میشد که قطع تا استخوان رسید .

(٦) رعایت ادب چنانکه در قول شاعر

قَدْ طَلَبْنا فلَمْ نَجِدْ لَكَ في السُّو

دَدِ وَ الْمَجْدِ وَ المَكارِمِ مثلا

زیراکه تصریح کردن بطلب مثل ممدوح خالی از سوء ادب نیست نسبت بوی .

(تقدیم) تقدیم مفعول بر فعل یا بجهت اهتمام است چنانکه گوئی (وَجْهَ الحَبيبِ اتمنی) درجواب سائل ما تتمنی وچنانکه درقول سعدی

خدارا ندانستو طاعت نکرد   که بربختو روزی قناعت نکرد

وچنانکه درقول نظامی

بهشتی دید در قصری نشسته   بهشتی وار در بر غیر بسته

و چون قول سنائی

گاو را دارند باور در خدائی عامیان

نوح را باور ندارند از پی پیغمبری

و یا اربرای تخصیص است مثل (زیدا ضربت)یعنی زیدرازده‌ام نه غیراورا درمقابل کسیکه گمان کرده‌است که غیر زید را نیززده چنانکه

درباب قصر بیاید ومثل قول سعدی .

همه تخم نا مردمی کاشتی — ببین تا از آن برچه بر داشتی

و مثل قول عنصری

به تیغ شاه نگر نامهٔ گذشته مخوان

که هست راست تر ازنامه تیغ او بسیار

و اگر کلام منفی باشد مثل (ما زیداً ضربت) مفاد کلام نفی تخصیص مستفاد از ایجابست یعنی نه زید را زده ام بلکه دیگریرا و بنا بر این هر گاه گفته شود ما زیداً ضربت و لاغیره صحیح نباشد زیراکه مفهوم ازما زیداً ضربت اثبات ضرب غیراست و (لا غیر) نفی آن میکند وهمچنین اگر گفته شود مازیدا ضربت و لکن اکرمته صحیح نباشد زیرا که (لکن) از برای استدراك خطائی است که مخاطب نموده و خطای او در تخصیص دادن ضرب است بزید پس استدراك آن باینست که گفته شود (لکن غیره) .

(**مبحث دوم**) در احوال متعلقات بعضی با بعضی .

پس میگوئیم تقدیم فاعل بر سایر متعلقات بجهت آنستکه اصل در ان تقدیم است و تقدیم آنها بر آن بنا بر نکتهٔ باید باشد و اگرنه خلاف بلاغت خواهد بود .

پس میگوئیم تقدیم مفعول برفاعل بجهت اینست که ذکراو اهم است وعنایت بشان او اتم چون (قَتَلَ الخارجِیّ فُلانٌ) زیراکه اهتمام به بیان قتل خارجی است و ذکر فاعل مهم نیست وچون قول سعدی .

خورد تخم خرما از آن گوسفند — که بر تنك خرما بود قفل وبند

تقدیم مفعول اول در باب اعطیت برای اینست که در او معنی فاعلیت است زیراکه آن آخذ است و دوم مأخوذ چنانکه میگوئی

(أَعْطَيْتُ زيداً درهما وكَسَوْتُ زيداً جُبَّة .

تقديم جار ومجرور براى چند چيز است .

(۱) دفع توهم خلاف مقصود چنانكه در آيهٔ شريفه (وَ قالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إيمانَهُ) زيرا كه مقصود بيان اينست كه آن مرد مؤمن از آل فرعون بوده و در صورت تأخير احتمال ميرفت كه متعلق به (يَكْتُمُ) باشد و در اين صورت بودن او از آل فرعون معلوم نيست .

(۲) رعايت فواصل و اسجاع مثل قول خدايتعالى (فَأَوْجَسَ في نَفْسِهِ خيفة مُوسى قلنا لا تَخَفْ إنَّكَ أنْتَ الأعلى)

(۳) افادهٔ حصر چنانكه درقول سعدى .

در معرفت بركسانيست باز   كه درهاست برروى ايشان فراز

(٤) بجهت وزن وقافيه چنانكه در اينشعر .

اگر در جهان از جهان رسته ايست

بروى خود از خلق در بسته ايست

(باب پنجم) در احوال قصر است .

قصر تخصيص موصوفى است بصفتى يا تخصيص صفتى است بموصوفى و آن بر دوقسم است :

حقّيقى و اضافى ، حقيقى تخصيص موصوفست بصفتى و نفى جميع ماسواى آن از او يا تخصيص و صفى بموصوفى و نفى آن از جمع ماسواى آن .

مثال اول مال نيست مگر مار ، و دينار نيست مگر مردار ، زر

نیست جز خاك مرده ، و لعل نیست مگر خون افسرده چنانکه خاقانی گوید .

زر نیست جز آتش فسرده خاکی بیمار بلکه مرده

و چون شعر مسعود سعد

تا نبود نعمتی تو باش مهمان خویش

چو نعمت آری بدست مباش جز میزبان

و چون قول سنائی

چند پرسی که بندگی چه بود بندگی جز فکندگی چه بود

ایضاً سنائی

بنده جز سایه وار کی باشد بنده را اختیار کی باشد

مثال دوم چون این شعر در توحید که مغربی گفته .

که جز او نیست در سرای وجود

غیر او نیست در جهان موجود

و چون شعر سنائی

بد بجز جلف بیخرد نکند خود نکوکار هیچ بد نکند

ایضاً سنائی

کار ها جز خدای نگشاید بخدا گر زخلق هیچ آید

اضافی تخصیص موصوفیست بصفتی و نفی بعض ماسوای آن از او یا تخصیص وصفی بموصوفی و نفی آن از بعض ماسوای او چنانکه در امثلهٔ بعد بیاید .

قصر نسبت باعتقاد مخاطب بر سه قسم است :

زیرا که مخاطب یا اعتقاد بشرکت دارد یعنی شرکت دو موصوف دریکوصف یا شرکت دو وصف در یك موصوف ، و یا اعتقاد بشرکت

ندارد ، درصورت دوم یا تعیین نموده موصوفی را برای وصفی یا وصفی را برای موصوفی و خطا کرده درتعیین یا تعیین ننموده اول را قصرافراد گویند دوم را قصرقلب سوم را قصرتعیین .

مثال قصر افراد درقصرصفت بر موصوف (ما شاعر الا زید) درصورتیکه مخاطب اعتقاد کرده باشد مشارکت عمرورا بازید در شاعری و درقصرموصوف برصفت(ما زید الا شاعرٌ) در صورتیکه اعتقاد کرده باشد مشارکت کتابت را با شاعری در اتصاف زید بآن مثال قصر قلب همین دو مثال درصورتیکه مخاطب اعتقاد کرده باشد اختصاص وصف شاعریرا بعمرو یااعتقاد کرده باشد اختصاص زید را بصفت کتابت و مثل شعر سعدی .

ندانم جز آنکس نکوگوی من
که در روی من گفت آهوی من

درقصرصفت بر موصوف .

و ایضا مثل شعرسعدی

عبادت بجز خدمت خلق نیست
به تسبیح و سجاده و دلق نیست

درقصرموصوف برصفت .

مثال قصر تعیین همان دو مثال است در صورتیکه مخاطب مردد باشد ما بین کتابت و شاعری در زید یا ما بین زید و عمرو در شاعری و محتمل است شعرسعدی که مثال قصر قلب گرفتیم مثال قصر تعیین باشد بنا بر آنکه مخاطب متردد باشد که خیرخواهی و نیکوگوئی در بارهٔ شخصی بایستی که سکوت شود از ذکر معایب او تاآزرده وغمگین نشود وعیش

بر او منقص نگردد چنانکه گمان بعضی از جاهلانست یا باینست که ذکر معایب او بشود تا ملتفت بنقائص خود شده درصدد تهذیب خویش برآید چنانکه اعتقاد حکیمانست .

و در مثل است (أَمْرَ مُبْكِيَاتِكِ لا أَمْرَ مُضْحِكَاتِكِ)

شرح مثل بر سبیل اجمال آنست که دختری بود در عرب که چون سوی بعضی از خویشان خود میشد آنها از ذکر معایب او اغماض مینمودند و بذکر محاسن او میپرداختند تا خوشنود وخندان میشد و چون سوی بعضی دیگرازخویشان میشد آنها بجهت تربیت او بذکر معایب او میپرداختند تا افسرده و گریان میشد دختر قصه را برای پدر خود نقل کرد او گفت (أَمْرَ مُبْكِيَاتِكِ لا أَمْرَ مُضْحِكَاتِكِ) یعنی بچسب بسخن گریه آورندگانت نه خنده آورندگانت .

طرق قصر چهار است : (۱) عطف (۲) نفی و استثناء (۳) انما (٤) تقدیم ماحقه التأخیر

عطف مرادبعطف عطف بحروف سه گانه‌است(لا) و (بل) و (لكن) .

مثال در قصر موصوف بر صفت قصر افراد چنانکه میگوئی (زيدٌ شاعر لا كاتب) یا (ما زيدٌ بشاعر بل كاتب) یا (لكن كاتب) درصورتیکه مخاطب اعتقاد شرکت نموده باشد و چنانکه شیخ سعدی گوید .

توان در بلاغت بسحبان رسید

نه درکنه بیچون سبحان رسید

قصرقلب چنانکه میگوئی (زيدٌ قائم لا قاعدٌ) یا میگوئی

(مازيدٌ قائِمًا بَلْ قاعِدٌ يالكِنْ قاعِدٌ) وچنانكه شيخ سعدی گويد .

اگر بر وجوت گزندی زنم   بر نیکمردان نه مردم زنم

و چنانكه مولوی گوید

من نكردم خلق تا سودی كنم   بلكه تا بر بندگان جودی كنم

و چنانكه سنائی گوید

من بگويم تو را سخن نه بغمز

لیکن از راه حق به نكته و رمز

درصورتیکه مخاطب در اعتقاد تعيين خطا كرده باشد .

قصر تعيين چنانكه ميگوئی (زيدٌ قائِم لا قاعدٌ) يا (ما زَيْدٌ قائِمًا بَلْ قاعدٌ) يا (لكنْ قاعدٌ) در صورتیکه مخاطب مردد باشد و چنانكه شيخ ميگويد بنا بر احتمال .

اگر عزّ و جاه است و گر ذّل و قيد

من از حق شناسم نه از عمرو و زيد

مثال در قصر صفت بر موصوف ، قصر افراد زيد شاعر لا عمرو يا ما زيد بشاعر بل عمرو يالكن عمرو در صورت اعتقاد بشركت ، وقصر قلب همين مثال در صورت اعتقاد خطا قصر تعيين همين مثال در صورت ترديد .

وشرط است در عطف به (لا) كه منفی بآن نفی نشده باشد پيش از آن بنفی ديگر .

اصل در طريق عطف آنستكه تصريح شود بمثبت و منفی چنانكه در مثالهای مذكوره ظاهر است و عدول از آن از باب كراهت اطنابست چنانكه هرگاه گفته شود (زَيْدٌ يَعْلَمُ النّحوَ والصَّرفَ والفقهَ) يا (زَيْدٌ وَعَمْرو) و بكر (يَعْلَمُونَ النَّحوَ) ميگوئی (زيدٌ يَعلمُ النّحوَ لا غيرُ)

او (لَيْسَ غَيْر) او (لَيْسَ اِلّا) یا میگوئی (زَيْدٌ لاغَيْر يَعْلَمُ النّحو).

نفی و استثناء وجه دلالت نفی و استثناء برقصر آنستکه نفی در استثناء مفرّغ متوجه است بمستثنی منه مقدرعامّ هم جنس با مستثنی و چون بعضی از افراد آن ازحکم نفی خارج شود قصر حاصل شود و از اینجا معلوم شدکه عطف به (لا) بعد از استثناء صحیح نباشد زیرا که گفته شدکه شرط درعطف به لا آنستکه منفی‌بآن پیش‌از آن بچیزدیگرنفی‌نشده باشد.

اصل درنفی واستثناء آنستکه‌مدخول الامجهول‌باشدنزدمخاطب‌ومنکرآن باشدوگاهی‌استعمال‌میشود درمعلوم‌ازباب‌تنزیل معلوم‌بمنزله‌مجهول چنانکه درآیهٔ‌شریفه (وَ ما مُحَمَّدٌ اِلا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ) چون صحابه موت رسول خاتم صلی‌الله علیه و آله وسلم را بسیار عظیم میشمردندگویا منکر موت او بودند و اثبات بقاء دائم برای او مینمودند باین‌ملاحظه مخاطب شدند بنفی و استثناء وآیهٔ شریفه ازباب‌قصرافراداست و چنانکه درآیهٔ شریفه (اِنْ اَنْتُمْ اِلّا بَشَرٌ مِثْلُنا) چون‌کفاربزعم خود رسالت را با بشریت منافی میدانستند پس چون رسولان دعوی رسالت کردند بزعم‌آنهاگویامنکربشریت شدند لهذابطریق نفی و استثناء مخاطب شدند بنا بر این آیهٔ شریفه از باب قصر قلب است و میشود از باب قصر افرادباشد بنا برآنکه کفاررسالت را با بشریت منافی‌ندانستند چون‌رسولان دعوی دو وصف مینمودند رسالت و بشریت کفارقصر بر بشریت نمودند و از این قبیل یعنی تنزیل معلوم بمنزلهٔ مجهولست قول نظامی.

ملك را جز تو اختیاری نیست
تاج را جز تو تاجداری نیست

(إِنَّما) وجه دلالت نمودن انما بر قصر آنستکه انما متضمن معنی ما و الااست وشاهد براین منفصل آمدن ضمیر است بعد از انما چنانکه بعداز الا منفصل میآید چنانکه درقول فرزدق .

أَنَا الذَّائِدُ الحامِي الذِّمار وَ إِنَّما يُدافِعُ عَنْ أَحْسابِهِمْ أَنَا أَوْ مِثْلِي

بجای ما یدافع عن احسابهم الا انا .

اصل در استعمال (إِنَّما) اینست که مدخول انما معلوم مخاطب باشد ومنکر آن نباشد مثل آیهٔ شریفه (إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ)ومثل قول سعدی

طریقت همین است کاهل یقین نکوکار بودند و تقصیر بین

وگاهی استعمال میشود در مجهول از باب تنزیل مجهول بمنزله معلوم چنانکه در قول خدایتعالی در حکایت از یهود(إِنَّما نَحْنُ مُصْلِحُونَ) چون یهود بزعم خودشان میپنداشتند که مصلح بودن ایشان امریست ظاهر و معلوم هرچند مخاطبین منکر بودند باین لحاظ بانما خطاب نمودند و چنانکه درقول سعدی .

گرم ره نمائی بدانجا که اوست همین چشم دارم زلطف تودوست

بهترین مواقع انما مقام تعریض است چنانکه در آیه شریفه (إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الأَلْبابِ) تعریض است باینکه کفار ازفرط جهالت وعناد درصدد تذکر بر نمیآیند پس ازتذکر آنها مأیوس باید بود .

قصر بانما با عطف به لا جمع میشود مثل(إِنَّما أَنا تَمِيمِيٌّ لا قَيْسِيٌّ) زیرا که نفی در انما صریح نیست .

تقديم ما حقه التأخير چنانکه میگوئی در قصر موصوف بر صفت

تمیمی انا درقصرقلب یا تعیین چنانکه میگوئی در قصر صفت بر موصوف (آنا کفیتُ مُهِمَّك) درقصر افراد یاقصرقلب یاقصرتعیین وقصر بتقدیم باعطف به لا جمع میشود چنانکه میگوئی تمیمی انالاقیسی (انـا کَـفَـیْـتُ مُهِمَّـكَ لا غَيْرِي) زیرا که نفی مستفاداز تقدیم صریح نیست چنانکه میگوئی (اُمتنع زید عن المجئي لا عمرو) .

فصل هرگاه قصر بانما باشد واجبست تاخیرمقصور علیه ازمقصور مثلا اگرمقصود حصر ضاربیّت زید در مضروبیت عمرو باشد باید گفته شود (اِنّما ضرب زید عمرواً) و جایز نیست گفته شود (اِنّما ضرب عمرواً زید) زیرا کـه مفهوم از این کـلام حصر مضروبیّت عمرو در ضاربیّت زید است پس حصر منقلب میشود وعکس مقصود حاصل میگردد و اگرقصربنفی و استثناء باشد در این صورت اصل اینست که مؤخر باشد مقصورعلیه با ادات استثناء از مقصور پس اگر مقصود حصر ضار بیّت زید در عمرو باشد باید گفته شود (ماضرب زیدالاعمرواً)واگرعکس مقصود باشد باید کفته شود (ماضرب عمرواً الا زید)واکرمقصورعلیه با ادات استثناء مقدم شود جایز است لیکن مستحسن نیست زیرا کـه لازم میآید قصرصفت قبل ازتمام شدن آن و نیز موهم دوقصرمیشود یعنی قصر ضاربیّت زید در مضروبیّت عمرو و قصر مضروبیت عمرو در ضاربیّت زید بنا براینکه تقدیر کلام چنین است (ما ضَرَبَ اَحَدٌ اَحداً اِلّا زَيْدٌ عمرواً) (او ما ضرب احداً احدٌ الا عمرواً زید) واز این قبیل است اینشعر .

لا آشتهي يا قوم اِلاّ كارهاً   باب الامير ولا دفاع الحاجب

و اینشعر

تَزَوَّدْتُ مِنْ لَيْلي بتَكْليم ساعَة

فَمازادَ اِلاّ ضِعْفَ ما بي كلامُها

و اینشعر سعدی که سابقا گذشت

ندانم جز آنکس نکوگوی من   که در روی من گوید آهوی من

و اینشعر مسعود

اجل بلرزد چون شاه راست کرد سنان

قضا بترسد چون باز بر گرفت حسام

یکی نباید جز در سر مبارز جای

یکی نبرد جز در دل دلیر مقام

اما تقدیم مقصور علیه بر مقصور بدون ادات استثنا مثل اینکه گفته شود در مثال اول (ماضرب عمروا الاّ زيد) و در مثال ثانی (ماضرب زيد الاّ عمروا) پس البته جایز نیست زیرا که حصر منقلب میشود و عکس مقصود حاصل میگردد .

(باب ششم در احوال انشاء)

انشاء بر چند قسم است : از آنجمله تمنی است یعنی آرزو کردن و آن تعلق میگیرد بامریکه محال باشد عقلا یا ادعاء اول مثل قول شاعر .

فيا ليت الشبابُ لنا يعودُ   فأُخبرهُ بما فعل المَشيبُ

و چون شعر متنبی علیه الرحمه

کاش آنزمان کـه اینحرکت کـرد آسمان

سیماب وار روی زمین بی سکـون شدی

دوم چون قول (تولیت خلیلی یزورنی) وچون قول سعدی .

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق

تادمی چند که هستند غنیمت شمرند

و لفظ موضوع برای تمنـی در لغت عرب (لَیْتَ) است و کاهی بعضی الفاظ در افادهٔ تمنی استعمال میشود مثـل (لو تاتینـي فتحدثني) بنصب تحدثنی ای لیت ومثل (هَلْ لَنا مِنْ شُفَعاء فَیَشْفَعُوا لَنا) در مقام یأس از وجود شفیع ای (لیت لنا شفعاء) و مثل قول حافظ .

بود آیا کـه در میکده ها بگشایند

کـره از کار فرو بسته مـا بگشایند

وچون اینشعر بسحاق اطعمه

کیپا پزان که صبح در دکه وا کنند

آیا بود کـه کوشه چشمی بمـا کنند

و کاهی لفظ لیت در طلب استعمال میشود مثل لیت تحدثنی در مقام اظهار میل و رغبت بسخن کفتن مخاطب و مثل قول شاعر .

آنکه دائم هوس سوختن ما میکرد

کاش میآمد و از دور تمـاشا میکرد

و از جملهٔ اقسام انشاء ترجی است یعنی امیدوار بودن و آن تعلق میگیرد بامریکه محتمل الوقوع باشد ولفظ موضوع برای آن درلغت عرب عسی و لعل است مثـل (لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ)ومثل قول شاعر .

عَسَى الكَرْبُ الَّذي أمْسَيْتَ فيهِ
يَكُونُ وَرائَهُ فَرَجٌ قَريبٌ

و مثل قول سعدی

اینهمه پیرایه بسته جنت فردوس　　بو که قبولش کند بلال محمد

ایضا سعدی

هر بیشه گمان مبر که خالیست　　شاید که پلنگ خفته باشد

وقول فرعون (لَعَلّي أبْلُغُ الأسْبابَ أسْبابَ السَّمواتِ وَالأرضَ فَأطَّلِعَ إلى إلهِ موسى) از روی جهل و نادانی بود یا تجاهل مینمود و لازم نیست که احتمال وقوع را متکلم بدهد بلکه کافیست که مخاطب احتمال وقوع را بدهد چنانکه درقول خدایتعالی (فَقُولا لَهُ قولا لَيِّنا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أوْ يَخْشى) وایضا در آیهٔ دیگر (عَسي رَبُّكُمْ انْ يَرْحَمَكُمْ)

و از جمله اقسام انشاء استفهام است و آن تعلق میگیرد بامریکه مجهول است نزد متکلم ازجهة تصور یا از جهت تصدیق و الفاظ موضوعه از برای استفهام بر سه قسم است یا از برای طلب تصور است فقط ، یا از برای طلب تصدیق است فقط ، و یا از برای هردو است .

قسم اول این الفاظ معدوده است (ما) و (مَنْ) و (أيٌّ) و (كَمْ) و (كَيْفَ) و (أيْنَ) و (مَتى) و (أنّى) و (أيّانَ)

ما از برای طلب شرح اسم است یعنی طلب کرده میشود بآن مفهوم لفظ چنانکه گفته میشود (مَا العَنْقاءُ) یعنی چیست معنی عنقاء وچنانکه درشعر نصاب است (حبر آمد چه سیاهی شمره باشد دوات) و یا

ازبرای طلب ماهیت مسمی‌است یعنی‌طلب کرده میشود بآن حقیقت مسمی چنانکه گفته میشود ما الحرکة یعنی‌چیست‌حقیقت‌حرکت و چنانکه انوری گفته .

شعردانی چیست دورازروی‌توحیض‌الرجال
قائلش گوخواه کیوان باش و خواهی مشتری
تا بمعنیهای بکرش ننگری زیرا که نیست
حیض را در مبدء فکرت گزیر از دختری

و چنانکه سنائی گفته است

چیست زاد چنین ره ایغافل　　حق بدیدن بریدن از باطل
روی سوی جهان حی کردن　　عقبهٔ جاه زیر پی کردن

ایضاً سنائی

چیست دنیا و خلق واستظهار　　خاکدانی پر از سك و مردار

اولیرا ماء شارحه اسمیه میگویند و دومیرا ماء حقیقه میگویند .
وکاهی در طلب سنخ شیئی استعمال میشود چنانکه گفته میشود (ماوَرائك) یعنی‌چه‌خبرداری‌وچنانکه گفته‌میشود (ما عندك في هذه المسئلة) یعنی چه رآی داری و از این قبیل است قول حافظ .

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده
بازگردد یا در آید چیست فرمان شما

ایضاً حافظ

حافظ چه شود اگر بیابی　　فیتنی زحضور عالم دل

و چون قول سعدی

چوکردی که درنده رام توشد　　نگین سعادت بنام تو شد

و گاهی از معنی استفهام خارج میشود و در تعجب استعمال میشود مثل قول حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام (مالي لا ارى الْهُدْهُد) و مثل اینشعر که من گفته ام.

شبان هجر که دور از تو زارو افکارم
تراچه غم که چه خون از دو دیده میبارم
ندانی آنکه بسودای زلف تو همه شب
سپند وار بر آتش چه تا بها دارم

مَن از برای طلب تعیین شخص است از مابین افراد متعدده چنانکه گفته میشود (مَنْ في الدّار) یعنی کدام یك از افراد انسان در خانه است پس جواب بتعیین شخص باشد مثل زید یا عمرو و چنانکه در قول سعدی.

که بر گذشت که بوی عبیر میآید   که میرود که چنین دلپذیر میاید

و گاهی از معنی خود خارج میشود و استعمال میشود در تحقیر چنانکه در قول حافظ.

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم
لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم

ای از برای طلب تمیز یکی از چیزها است که شریک باشند باهم در امری از باقی آنها چنانکه گفته میشود (الانسان ايّ حيوان) یعنی تمیز انسان از سایر چیزها که با او شریکند در حیوانیت [illegible] پس جواب باید بذکر ممیز باشد مثل ناطق و مثل قول سعدی.

زنده کدامست بر هوشیار   آنکه بمیرد بسر کوی یار

و از این قبیل است قول نظامی

کدامین دیو طبعم را بر این داشت
که از باغ ارم [illegible]

و قول مسعود سعد

خدایگانا هرگز کدام خسرو بود

ز اردشیر و ز اسکندر و ز کسری و سام

که ملکت ازوی چونانکه ازتو یافت شرف

که دولت ازوی چونانکه ازتو یافت نظام

کم از برای سؤال از مقدار و عدد است مثل قول باریتعالی (سَلْ بَني اِسْرائيلَ كَمْ آتَيْناهُمْ مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ) و مثل قول شیخ بهائی .

دل منور کن بانوار جلی   چند باشی کاسه لیس بوعلی

و مثل قول حافظ

بر در ارباب بیمروت دنیا   چند نشینی که خواجه کی بدر آید

و گاهی استعمال میشود درمقام استبطاء مثل (كَمْ دَعَوْتُكَ) یعنی چه قدر خواندم تورا یعنی دیر اجابت کردی .

کیف ازبرای سؤال ازحالت است مثل کیف زیدٌ یعنی چگونه است حال زید پس جواب صحیحٌ یاسقیمٌ و امثال اینها است و مثل قول شاعر .

قالَ لي كَيْفَ اَنْتَ قُلْتُ عَليلٌ   سَهَرٌ دائِمٌ وَ حُزْنٌ طَويلٌ

و چون قول نظامی

کزدوری دوست برچسانست   بر دوست چگونه مهربانست

و چون شعر حافظ

بهرام که گور میگرفتی همه عمر   دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

وچون شعر مسعود سعد

دوشم شبی گذشت چگویم چگونه بود

همچون نیاز تیره و همچون امل طویل

و مثل قول نظامی

اصل بد با توچون شود معطی نشنیدی که اصل لا یخطی

این از برای سئوال از مکان است مثل (أَیْنَ زیدٌ) یعنی کجا است زید و مثل قول نظامی .

شگفت آمد دلشرا کاینچنین تیز
بدین زودی کجا رفت آن دلاویز

ایضاً نظامی

ملک سلیمان مطلب کان هبا است
ملک همانست سلیمان کجا است

و گاهی استعمال میشود در تنبیه بر ضلالت مثل (أَیْنَ تَذْهَبُونَ) و چون قول حافظ

مبین به سبب زنخدان که چاه در راهست
کجا همیروی ایدل بدین شتاب کجا

متی از برای سئوال از زمان است مثل (مَتي جِئْتَ) یعنی کی آمدی و چون قول سنائی از زبان حضرت عیسی علیه السلام در مقام تعریض باابلیس .

گفت بر تو چه زحمت آوردم قصد ملکت بگو کسه کی کردم

وچون قول جامی

تا بود باقی بقایای وجود کی شود صاف از کدر جام شهود

و چون قول مولوی

تا نگرید ابر کی خندد چمن تا نگرید طفل کی نوشد لبن

و چون قول نظامی

مور کی جنس جبرئیل بود   پشه کی مرد پای پیل بود

انیّ بمعنی کیف است مثل (فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ) ای کیف شئتم و یا بمعنی (این) است مثل (أَنَّى لَكِ هٰذَا) ای من این.

و گاهی استعمال میشود درمقام استبعاد مثل (أَنَّى لَهُمُ الذِّكْرَى) ای لا ینقغون بالتذکیر.

ایّان ازبرای سئوال اززمان مستقبل است مثل (يَسْئَلُونَ أَيَّانَ يَوْمُ الْقِيٰمَةِ)

قسم دوم یك لفظ است و آن کلمهٔ (هَلْ) است وچون هل ازبرای طلب تصدیق است صحیح نیست معادل داشته باشد مثلا صحیح نیست گفته شود (هَلْ زید عندكَ أَمْ عمرو) زیراکه اگر معادل ذکرشود از برای طلب تصورخواهد بودونیز صحیح نیست گفته شود(هَلْ زیداً ضربتَ) زیراکه تقدیم مفعول دلالت دارد برسئوال ازتعیین مفعول بعد ازتصدیق بحصول ضرب فی الجملة پس ازبرای طلب تصورخواهد بود،

وهل یاطلب کرده میشود بآن وجود چیزی مثل هل الحرکة موجودة ومثل قول سعدی

مگر برتو نام آوری حمله کرد   نیاوردی از ضعف تاب نبرد

ویا طلب کرده میشود بآن ثبوت چیزی برای چیزدیگر مثل(هل الحرکة دائمة)و مثل قول بعضی درمرثیه حضرت سید الشهداء علیه السلام.

از حربگاه اسب شهنشاه دین مگر
کرده است بی سوار سوی خیمه گه گذار

اول را اهل بسط [illegible] اهل [illegible]

قسم سوم [illegible] آن هم [illegible]

[illegible]

[illegible] اگر [illegible] در [illegible] ([illegible]) [illegible]

[illegible]

[illegible] الدار [illegible] ([illegible]) [illegible]

بالجمله [illegible]

[illegible] معقول [illegible] ([illegible] ام [illegible])

[illegible] ([illegible]) [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ([illegible]) [illegible] ([illegible]

[illegible]) [illegible]

[illegible] ([illegible]) [illegible]

چنانکه در قرینهٔ فعل خیام گفته

بهرام که گور میگرفتی همه عمر   دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

و گاهی برخلاف این قاعده میاید چنانکه در قول سعدی

نه بر باد رفتی سحرگاه و شام   سریر سلیمان علیه السلام

بآخر ندیدی که بر باد رفت   خنک آنکه با دانش و داد رفت

که موافق قاعده مقتضی بود مطلوب بتقریر بعد از استفهام واقع
شود بنابر این بایستی چنین گفته باشد

ندیدی که بآخر برباد رفت

و از آنجمله توضیح است و آنچه مفعول توضیح است باید بعد از همزه
راجع بود چنانکه در استفهام به تقریر پس در توضیح فعل گفته می شود
(أَضَرَبْتَ زیداً) و در توضیح فاعل چنانست ضربت زیداً و در توضیح مفعول
أزیداً ضربت و در توضیح مفعول فیه (أَأَمْسِ فاسقٍ صلّیتَ) و قیاس
کن و چنانکه نظامی گوید

این بود بندگی کان هست   شمشیر کشیدن نه شاهیست

این بود حساب روز بندیت   این بود فسوس نیو بندیت

و از آنجمله تکذیب است یعنی انکار نمودن و در اینجا نیز آنچه
معنای تکذیب با سبب رهبر واقع می شود پس در تکذیب فعل گفته می شود
(أَضَرَبْتَ زیداً) و در تکذیب فاعل (أأنت ضربت زیداً) وقیاس کن
چنانکه شاعر گوید

اخوی از آن بحر گذری   همه‌ی از بحر خوب کاری

و چنانکه سعدی گوید

نگارنده را خوب هم‌عس بود   که شوریده را دل بیغما ربود

و نظامی گوید

آری آری کسی ز بهر کسی　　کشد آبی بدوش هر نفسی

خاصه در وادئی که از تب و تاب

صد و در صد در او نبینی آب

و از آنجمله تهدید است چنانکه در آیه شریفه (الَمْ نُهْلِکِ الأوَّلینَ) و چنانکه میگوئی (الَمْ اُءَدِّبْ فُلاناً) و چنانکه نظامی میگوید در تهدید اسکندر بخاقان چین .

ندیدی مگر تیغم انگیخته　　نهنگی و گوهر براو ریخته

و از آنجمله استهزاء است مثل آیه شریفه (اصلواتک تأمُرُکَ اَن نَتْرُکَ ما یعْبُدُ آباؤُنا اَوْ انْ نفْعل في اموالنا ما نشاء)

و از آنجمله عرض است یعنی طلب به نرمی و ملاطفت مثل (الا تنْزِلْ بنا فتُصیبَ خیراً منّا) .

و از جمله اقسام انشاء امر است و آن طلب فعل است بر سبیل استعلاء و فرق نیست بین آنکه امر فهمیده شود از خود صیغه مثل اضرب یا از لام مثل (لِیَضْرِبْ) یا از اسم فعل مثل (هلُمَّ شُهَداءَکُمْ) چنانکه سعدی گوید .

حذر کن زنادان ده مرده گوی

چو دانا یکی گوی پرورده گوی

و چنانکه حافظ گوید

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای

که بر من وتو در اختیار نگشاد است

و مثل قول سعدی

چو استادهٔ دست افتاده گیرد   ره نیکمردان آزاده گیرد

ایکه دستت میرسد کاری بکن   پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

وگاهی استعمال میشود امر درمعانی دیگر از آنجمله (اِباحه) است مثـل (جالِسَ الحَسَن او ابن سیرین) و مثل قول سعدی .

خورو پوش وبخشا و راحت رسان

نگه می چه داری برای کسان

و دیگر تهدید است مثل (اِعْمَلُوا ماشِئْتُمْ) ومثل قول سنائی بعداز ذکر صفات ذمیمه .

همه در نفس نا سپاس تواند   همه در پردهٔ حواس تواند

باش تا روی بند بگشایند   باش تا با تو در حدیث آیند

ایضاً سنائی

مل همی خور ببوی گل ببهار   باش تا بر دمد زگورتو خار

ودیگر تعجیز مثل (فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ) و مثل قول حافظ .

در کوی نیکنامی ماراگـذر ندادند

گر تو نمی پسندی تغییر ده قضارا

ودیگر تسخیر مثل (کُونُوا قِرَدَةً) و مثل قول سنائی .

گر بگـوید بمردهٔ کـه بر آی   مرده آید کفـن کشان درپای

ور بگوید بزندهٔ کـه بمیر   مرد در حال ورچه باشد میر

دیگر اهانت مثل (کُونُوا حِجارَةً) و مثل قول سعدی .

اگر خود پرستی شکم طبله کن   در خانهٔ این و آن قبله کن

وقد ذكر سيبويه قول (إِنْ تَسِيرُوا أَوْلا تَسِيرُوا) [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وقد ذكر [illegible] قال قول (امرئ القيس ألا أيها الليل الطويل

ألا انجلي) [illegible]

[illegible]

وچنانکه من گفته ام

مشو مفتون این بیچاره کابین زال
بسی رعنا تر از تو گشت داماد

ایضا

مگر خاری بپای کس که روزی　　نکوبد بر سرت خایسك پولاد

وگاهی استعمال میشود در دعا وغیر آن مثل قول سعدی.

بحقت که چشمم بباطل مدوز　　بنورت که فردا بنارم مسوز

ایضا سعدی

بضاعت نیاوردم الا امید　　خدایا زعفوم مکن نا امید

فصل گاهی انشاء در معنی خبر استعمال میشود وگاهی بعکس خبر در معنی انشاء استعمال میشود اول در دو موقع است یکی در مقام اظهار رضا و خوشنودی بدانچه واقع است در تحت طلب مثل قول شاعر.

أَسِيئي بِنا أَوْ أَحْسِني لا مَلُومَةٌ

یعنی تفاوت نمیکند در رضا وخوشنودی من اسائت واحسان تو به هردو راضیم.

ودیگر در مقام اظهار عدم تفاوت امری موهوم بالاوقوع آنچه داخل در تحت طلب است چنانکه میگوئی (صُمْ اولا تَصُمْ فانی لا اترك الصیام)

یعنی در روزه گرفتن من تفاوت نمیکند روزه گرفتن تو ونگرفتن تو بهر حال روزه میگیرم.

وگاهی استعمال میشود در غیر این دو موقع چون این مصراع معروف

(می خور منبر بسوزان مردم آزاری مکن)

وچون قول سعدی

مردیت بیازمای وآنگه زن کن　　دختر منشان بخانه و شیون کن

شعر شیخ در لغت فارسی از روی معنی نظیر این عبارتست در لغت تازی (لا تاكل السمك و تشربَ اللبن) بنصب تشرب.

دوم نیز در دو موقع است یکی در مقام احتراز از صورت امر چنانکه غلام میگوید بآقای خودش ینظر المولی الی بجای انظر الی بجهت رعایت ادب.

و دیگر در مقام واداشتن مخاطب را بر اتیان بمطلوب چنانکه میگوئی (تاتيني غداً) در مقامیکه مخاطب کراهت دارد که کلام متکلم خلاف واقع و دروغ شود.

و گاهی استعمال میشود در غیر این دو موقع چنانکه نظامی گوید.

دانم پدری تو من غلامت　　　واگاه نیم که چیست نامت

نیز در شعر نظامی

دو برج بلند از دزسنك بست　　　ز برج ملك دور درهم شكست

و از جملهٔ اقسام انشاء نداء است و آن طلب اقبال مخاطب است بحروف مخصوصه چون قول فردوسی.

ایا شاه محمود کشورگشای　　　ز کس گر نترسی بترس از خدای

وچون قول مکتبی

ای بر احدیتت ز آغاز　　　خلق ازل و ابد هم آواز

و چون قول حافظ

ایصاحب کرامت شکرانه سلامت

روزی تفقدی کن درویش بینوا را

وچون قول سعدی

جوانا ره طاعت امروز گیر　　　که فردا جوانی نیاید ز پیر

و ایضا قول سعدی

بضاعت نیاوردم الا امید　　　خدایا ز عفوم مکن ناامید

و چون قول سعدی

بضاعت نیاوردم الا امید　　خدایا زعفوم مکن نا امید

وچون قول سنائی

نخری بوی و رنك و دمد مه تو　　زین همه وارهانم ای همه تو

ایضاً سنائی

هستم از هرچه هست جمله گزیر　　نا گزیرم توئی مرا بپذیر

و گاهی استعمال میشود نداء درغیرنداء مثل (اغراء) چنانکه گفته میشود (یامظلوم) بکسی که تظلم میکند و مثل اختصاص چنانکه کفته میشود (انا افعل کذا ایها الرجل) ای متخصصاً من بین الرجال و (اللهم اغفرلنا آیتها العصابة) ای متخصصین من بین الجماعات

ومثل اظهار حسرت و اندوه چنانکه درقول شاعر .

شد مدتی که کفت و شنو با تو رو نداد
ای بی نصیب گوشم و ای بی نوا لبم

(باب هفتم در احوال فصل و وصل)

وصل عبارتست از عطف بعضی از جمله ها بر بعضی دیگر .

فصل عبارتست از ترك آن .

پس میگوئیم هرگاه جملهٔ بعداز جملهٔ بیاید جملهٔ اولی محلی ازاعراب دارد مثل جمله خبریه و حالیه و وصفیه وغیر اینها یامحلی از اعراب ندارد در صورت اول مقصود تشریك جمله ثانیه است با اولی در حکم اعراب یا نیست در صورت دوم فصل واجب است مثل آیه شریفه (وَاذا خَلَو اِلی شَیاطینِهِمْ قالو اِنّامَعَکُمْ اِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُن اَللّهُ یَسْتَهْزِیُ بِهِمْ)

عطف نشده است جملهٔ اخیره بر جمله انّا معکم زیرا که آن جزء مقول قول منافقین نیست .

و درصورت اولی یاجهت جامعه ومناسبت رابطه بین جملتین هست یا نیست اگرهست وصل واجبست در لغت تازی مثل زید یشعر و یکتب و مثل زید یعطی و یمنع لیکن درلغت فارسی وصل واجب نیست چنانکه در قول مولوی .

ابلهان تعظیم مسجد میکنند　　　در جفای اهل دل جد میکنند

و در قول سعدی

گدائی که بر شیر نر زین نهد　　　ابوزید را اسب وفرزین دهد

و اگرنیست فصل واجبست پس صحیح نیست گفته شود مثلا (زید یصبر عند البلاء و یجلس عند عمرو) وبجهت اینست که عیب گرفتند برابی تمام در این شعر او .

لَا وَالذّی هُوَ عالمٌ انّ النّوی　　　صبرٌ و انّ اباالْحسین کریمٌ

زیرا که متعاطفین مناسبین نیستند .

و اگرجمله اولی ذات محل نباشد در اینصورت یا مقصود ربط جمله ثانیه باولی است بتعقیب یا بتراخی یا بنحو دیگر سوای اجتماع دروجود یا نه .

درصورت اولی وصل واجبست مثل دخل زید (فخرج عمرو) یا (ثم خرج عمروٌ) و مثل شعر نظامی .

بدینسان گرچه نقشت شد و بالم　　　بیوسم دست و پس بردیده مالم

درصورت دوم اگر ازبرای جملهٔ اولی حکمی باشد که ازبرای جمله

ثانیه نباشد دراینصورت فصل واجبست چنانکه در آیهٔ شریفه سابقه عطف نشده‌است جملهٔ اخیره برجمله (قالوا) زیرا که آن مقید است بوقت خلوت کردن منافقین با شیاطین و استهزاء باریتعالی مقید نیست بآن .

و اگرچنین نباشدخالی‌از آن نیست که بین‌جملتین کمال انقطاع‌است یا شبه آن و یاکمال اتصال است یا شبه آن ویامتوسط بین کمال انقطاع و اتصال است در صورت کمال انقطاع فصل واجبست مگر آنکه موهم خلاف مقصود شود و کمال انقطاع یا از جهت خود اسناد است چنانکه جملتین یکی خبر باشد و دیگری انشاء لفظاً یامعناً . مثال اول مانند شعر اخطل .

وَ قالَ رائِدُهُمْ اَرْسُو نُزاوِلها فَكُلُّ حَتْفِ امْرِءٍ يَجْرِي بِمِقْدارٍ

عطف نشده‌است‌جمله نزاولهابرجملهٔ ارسوبجهت اختلاف درخبریت و انشائیّت .

و مثال دوم مات زید رحمه‌الله عطف نشده است جمله ثانیه بجهت آنکه انشاء است معنیً و ازاین قبیل است قول مولوی .

عاشقم برقهر و بر لطفش بجد ایعجب من عاشق این هردو ضد

ایضاً قول مولوی

جمله مان پیدا و نا پیداست باد جان فدای آنکه نا پیداست باد

و قول نظامی

دانم پدری تو من غلامت واگاه نیم که چیست نامت

و یا ازجهت طرفین اسناد است واین درصورتیست که جامع بین طرفین نباشد و تفسیر جامع خواهد آمد مثل زید شاعر وعمرو طویل ومثل قول نظامی .

چنار و بید را دانــه نباشد　　　پلنگ و شیر را خانه نباشد

واما ایهام خلاف مقصود که موجب عطف میشود چنانکه گفته میشود در جواب امیر مثل (لا و ایدك الله) زیراکه ترك عطف موجب توهم نفرین میشود با اینکه مقصود دعاء است لهذا وجود واو خیلی مستحسن هست(۱) و در صورت شبه کمال انقطاع نیز فصل واجبست و آن عبارتست از اینکه عطف جمله ثانیه بر جمله اولی موهم شود عطف آن را بر غیر جمله معطوف علیها چنانکه درقول شاعر .

و تظنّ سَلمیٰ انّني آبغي لَهــا　　　بَدلا اراهــا في الضلال تهیمُ

عطف نشده است جملهٔ اراها بر جملهٔ تظن زیراکه عطف موهم میشود عطف آنرا بر جملهٔ ابغی و این خلاف مقصود است و در صورت کمال اتصال وشبه آن نیز ترك عطف واجبست و کمال اتصال بین جملتین بآنست که جملهٔ ثانیه بمنزله تأکید باشد از برای جملهٔ اولی یا بدل باشد یا عطف بیان مثال اول قول خدایتعالی (ذلكَ الكتابُ لا ريْبَ فيهِ) چون جملهٔ ذلك الكتاب دلالت دارد بر کمال عظمت و جلالت کتاب از جهت تعبیر از آن باسم اشاره که دال است بر کمال تمیز و از جهت اشاره نمودن بلفظ بعید که دال است بر علو رتبه ، و از جهت تعریف خبر بالف و لام که دال است بر حصر پس جای آنست که توهم شود که این اغراق و جزافست لهذا جملهٔ لاریب فیه ذکرشده است برای رفع این توهم بمنزله (نفسه) در جاء زید نفسه و از این قبیل است قول مولوی .

۱ - و از اینجا است که وقتی مأمون سؤالی کرد از یحیی بن اکثم او در جواب گفت (لا و ایدالله امیر المؤمنین) و چون صاحب بن عباد اینرا شنید گفت این واو زیباتر است از واوهای اصداغ یعنی زلفهای تابدار بر رخسار ماهرویان که شبیه است آن زلفها بواو (منه دام بقائه) .

من بهر جمعیتی نالان شدم　　جفت بد حالان و خوشحالان شدم

و مثال بدل قول شاعر .

اَقُولُ لَهُ ارْحَلْ لاٰ تُقیمَنَّ عِنْدَنا

وَ اِلاّٰ فَکُنْ فِي السِرِّ وَ الجَهْرِ مُسْلِماً

فصل شده جملهٔ لا تقیمن از جملهٔ ارحل زیرا که بمنزله بدل اشتمال است از آن چه مقصود اظهار کراهت است از اقامت مخاطب و جملهٔ ثانیه اوفی است بتأدیه این مراد پس بمنزله (علمه) است دراعجبنی زید علمه و قول خدایتعالی .

(اَمَدَّکُمْ بِما تَعْلَمونَ اَمَدَّکُمْ بِاَنْعامٍ وَ بَنینَ) فصل شده است جمله ثانیه زیرا که بمنزله بدل بعض است از جملهٔ اولی زیرا که انعام و بنین بعض از تعلمون است پس بمنزله (رأسه) است در ضربت زیداً رأسه و از این قبیل است قول سعدی .

یکی زندگانی تلف کرده بود　　بجهل و ضلالت سر آورده بود

زیرا که روزگار گذرانیدن بجهل و ضلالت پاره ایست از مطلق تلف کردن زندگانی و مثال عطف بیان قول خدایتعالی (فَوَسْوَسَ اِلَیْه اِلْشَیْطانُ قٰال یٰا آدَمُ هَلْ اَدُلُّکَ عَلٰي شَجِرَة الخُلْدِ وَ مُلْکٍ لاٰ یَبْلٰي) فصل شده است جمله ثانیهٔ زیرا که بمنزله عطف بیان است از جملهٔ اولی چه که تفسیر و توضیح جملهٔ اولی است بمنزله (عمر) درقول شاعر .

اَقْسَمَ بِاللهِ اَبُو حَفْصٍ عُمَرُ ـ مٰامَسَّهٰا مِنْ نَقَبٍ وَلاٰ دَبَرٍ ـ اِغْفِرْ لَهُ اللّٰهمَ

ان كان فَجَرَ[1] و از این قبیل است قول مولوی .

ما همه شیران ولی شیر علم   حمله مان از باد باشد دمبدم

شبه کمال اتصال اینست که جملهٔ ثانیه جواب باشد از سئوال مقدریکه جملهٔ اولی منشاء آن سئوال شده باشد پس جملهٔ اولی بمنزلهٔ سئوال میشود و جمله ثانیه بمنزله جواب لهذا فصل میشود از جملهٔ اولی همچنانکه فصل میشود جواب از سئوال و جملهٔ ثانیه را استیناف مینامند همچنانکه فصل جمله ثانیه را از اولی در این مقام استیناف مینامند .

استیناف نظر بسئوال مقدر بر سه قسم است زیراکه سئوال یا از سبب حکم است یا غیر آن در صورت اولی یا سئوال از سبب خاص است یا از سبب مطلق ، سئوال از سبب مطلق چنانکه در قول شاعر .

قٰالَ لی كَیْفَ انت قُلْتُ عَلیلٌ   سَهَرٌ دائمٌ وَ حُزْنٌ طَویلٌ

سئوال مقدر اینست (مٰا سَبَبُ علتّكَ) و از این قبیل است قول مولوی .

تو مگو ما را بدان شه بار نیست   با کریمان کارها دشوار نیست

۱ – هو لاعرابی و سبب انشاده انه اتی ذات یوم عمر بن الخطاب فقال ان اهلی بعید و انا علی ناقة دبرا عجفاء نقباء فاحملنی بعیرا فقال عمر ما بها نقب ولا دبر فانطلق الاعرابی فحمل ناقته ثم استقبل البطحاء و جعل یقول و هو یمشی خلف بعیره .
اقسم الخ و عمر مقبل من اعلی الوادی فجعل اذا قال الاعرابی اغفر له اللهم الخ، یقول اللهم صدق حتی التقیا فاخذ بیده .
فقال ضع عن راحلتك فوضع الحمل فاذاهی دبرة عجفا نقباء فحمله علی بعیره وزوده و کساه .
النقب بالنون و القاف و الموحدة للفرس رقة فی اخفاف البعیر ، والدبر بالدال و الراء المهملتین بینهما موحدة للفرس قرحة الدابة و جراحة الظهر .

ایضاً قول مولوی

مدتی شد مثنوی تأخیر شد مدتی بایست تا خون شیر شد

پس از ذکر مصراع اول در این دوبیت گویا سائلی سئوال کرده که چرا نگوئیم مارا بآن شه بار نیست ، و چه شد که مثنوی بتأخیر افتاد در مصراع دوم از این دوبیت جواب هر دو سئوال ذکرشده و سئوال از سبب خاص چنانکه در قول باریتعالی (وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ) سئوال مقدر اینست (هَلِ النَّفْسُ أَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ) وچون سئوال متضمن‌است تردید سائل را درحکم لهذاجواب مؤکد میشود و از این قبیل است شعرمنوچهری .

سخاوت همی زاید از دست او که هر بچهٔ زاید ازمادری (فتدبر)

سئوال از غیر سبب چنانکه درقول خدایتعالی درمقام حکایت قول ملائکه وقول حضرت ابراهیم علیه السلام (قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ) سئوال مقدر اینست فماذا قال لهم بعد سلامهم و چنانکه درقول شاعر .

زَعَمَ العَواذِلُ اَنَّنِي فِي غَمْرَةٍ صَدَقُوا وَلٰكِنْ غَمْرَتِي لَا تَنْجَلِي

سئوال مقدر اینست فما قولك فی هذا اَصدقوا ام کذبوا فاجاب بانهم صدقوا و از این قبیل است قول فردوسی .

پی مصلحت مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخاستند

و قول سعدی

چو ذوق طرب درنهاد آمدش زدهقان دوشینه یاد آمدش

بفرمود جستند و بستند سخت بخواری فکندند در پای تخت

جملهٔ استینافیه گاهی حذف میشود تمام آن و گاهی حذف میشود

بعض آن درصورت اول یا جملهٔ دیگر قائم مقام آن شده یا نه اول چنانکه درقول حماسه.

زَعَمْتُمْ اَنَّ اِخْوَتَکُمْ قُرَیْشٌ   لَهُمْ اِلْفٌ وَلَیْسَ لَهُمْ اِلافٌ

سئوال مقدر اینست (هل صدقنافی زعْمنا) استیناف محذوف است کذبتم فی زعمکم جمله لهم الف الخ قائم مقام آن شده است و از این قبیل است قول سعدی.

ایکه در روی زمینی همه وقت آن تو نیست

دیگران در شکم مادر و پشت پدرند

دوم چنانکه در قول خدایتعالی (و اْلاَرْضَ فَرَشْناٰهٰا فَنِعْمَ الْمٰاهِدُونَ) مخصوص بمدح محذوف است و آن خبر مبتدای محذوف است تقدیر کلام "هم نحن".

سوم چنانکه درقول خدایتعالی (یُسَبِّحُ لَهُ فیهٰا بِالْغُدُوِ وَ اْلاٰصٰالِ رِجٰالٌ) در قرائت (یُسَبَّحُ) بصیغهٔ مجهول (رجال) فاعل از برای فعل محذوف است تقدیر چنین است (یُسَبِّحُهُ رِجٰالٌ) و این جملهٔ استینافیه است و چنانکه در قول تو نعم الْرجُلُ زید ای هو زید و در صورت توسط بین کمال اتصال و کمال انقطاع وصل واجب است بشرط وجود جامع و توسط عبارتست ازاینکه جملتین متفق باشند درخبریت لفظا ومعنا یا معنا فقط یا در انشائیت لفظا و معنا یا معنا فقط و مجموع اقسام منتهی میشود بهشت صورت:

(۱) عطف جمله خبریه بر خبریه چنانکه در قول باریتعالی

(يُخَادِعُونَ اللّٰهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ) و آيهٔشريفه(إِنَّ الْاَبْرارَ لَفي نَعيمٍ وَ إِنَّ الْفُجّارَ لَفي جَحيمٍ)وچنانكه درقول سعدى

شرف مرد بجود است وكرامت بسجود
هركه اين هردو ندارد عدمش به ز وجود

و چنانكه در قول فردوسى

پى مصلحت مجلس آراستند نشستندو گفتندو برخاستند

و چنانكه درقول مولوى

نالم و ترسم كه او باور كند وز ترحم جور را كمتر كند

(۲) عطف جملهٔ انشائيه بر انشائيه چنانكه در آيهٔ شريفه (وَقيلَ يا اَرْضُ اِبْلَعى مائَكِ وَ يا سَماءُ اَقْلِعي) و در آيه مباركه (كُلُوا وَاشْرَبُو وَلا تُسْرِفُوا) وچنانكه درقول سعدى كه سابقاً گذشت

خور و پوش و بخشا و راحت رسان
نگه مى چه دارى براى كسان

و چنانكه درشعر سعدى

برخيز و دَرِ سراى بر بند بنشين و قباى بسته واكن

وچنانكه درقول مولوى

لنگ و لوك وخفته شكل و بى ادب
سوى او ميغيژ و او را مى طلب

ليكن در صورت مفروضه اگرچه در لغت تازى وصل واجبست در لغت فارسى واجب نيست چنانكه درشعر سعدى گذشت

بفرمود جستند و بستند سخت بخوارى فكندند در پاى تخت

فصل جامع بین شیئین عبارتست از امریکه موجب شود اجتماع آنها را در قوهٔ مفکّره مثل **تماثل** یعنی تشابه در وصفی از اوصاف و **تضایف** و **تضاد** و **شبه تضاد** و **تقارن** درخیال و اسباب تقارن در خیال مختلف است مثل اخوت یاصداقت یا عداوت و نحو اینها در زید و عمرو و تقارن خیالی نسبت باشخاص مختلف است چه بسا اموری نسبت بکسی، کمال ایتلاف را دارند و نسبت بکسی دیگر کمال تنافر مثلاً قلم و کاغذ و مرکّب نسبت بکاتب کمال ائتلاف را دارند و نسبت بقصاب کمال تنافر و کار دوقناره و گوسفند نسبت بقصاب کمال ائتلاف دارند و نسبت بکاتب کمال تنافر متماثلین مثل نظامی و فردوسی ، متضایفین مثل علّت و معلول و مثل اول و آخر متضادّین مثل سواد و بیاض و مثل اسود و ابیض شبیه متضادّین مثل آسمان و زمین و اول و ثانی متقارنین مثل زید و عمرو چنانکه گذشت .

جامع بین جملتین که موجب صحّت عطف است باید هم بحسب مسند باشد و هم بحسب مسند الیه ، و اگر بحسب یکی از ایندو باشد عطف صحیح نخواهد بود پس زید کاتب و عمرو شاعر و زید طویل و عمرو قصیر صحیح است درصورتیکه زید و عمرو متناسبین باشند بخلاف آنکه متناسبین نباشند اگرچه مسندین متناسبین باشند و همچنین (خُفّی ضَیّقٌ) و (خاتمی ضَیّقٌ) و اگرچه مسندین متحّد میباشند و همچنین زید شاعر و عمرو طویل اگرچه متناسبین باشند زیراکه مسندین متناسبین نیستند چه مابین شعر و طول قامت بهیچوجه مناسبت نیست .

خاتمه - دراحوال حال، اصل درحال اینست که مقرون بواو نباشد. زیراکه نسبت آن بذی الحال مثل نسبت خبر است بمبتداء و وصف

بموصوف لیکن درصورتیکه جمله واقع شده باشد گاهی با واو است و گاهی بدون واو .

تفصیل این اجمال آنستکه جمله حالیه یا اسمیّه است یا فعلیّه و فعلیّه یا مبدوّ بمضارع است یا بماضی و هریك مثبت است یا منفی .

جملهٔ اسمیّه اگر خالی از ضمیر ذوالحال باشد و او در آن واجبست درلغت تازی مثل قول شاعر .

سَرَيْنَا وَ نَجْمٌ قَدْ اَضَاءَ فَمُذْ بَدَا مُحَيَّاكَ اَخْفَى ضَوءُهُ كُلَّ شَارِقٍ

و اگرخالی نباشد ترك واو جایز است لیکن ذکرش اولی است مثل کلّمته فوهُ اِلی فیّ و مثل قول باریتعالی (فَلَا تَجْعَلُوا لِلّهِ اَنْدَاداً وَ اَنْتُمْ تَعْلَمُونَ) جملهٔ مبدوه بمضارع مثبت اگر مقرون بقد باشد واو و ضمیر هر دو واجبست مثل قول باریتعالی (لِمَ تُؤْذُونَنِي وَ قَدْ تَعْلَمُونَ اَنّي رَسُولُ اللّه) واگر بدون قد باشد ترك واو واجب است وقول عبدالله ابن همام السّلولی (فلمّا خَشِيتُ اَظَافِيرَهُمْ نَجَوْتُ وَ اَرْهَنُهُم مَالِكاً)و امثال آن بتقدیر مبتداء است بعد از واو ای و انا ارهنهم .

و جملهٔ مبدوّه بمضارع منفی و جمله مبدوّه بماضی مثبت یا منفی در حکم جملهٔ اسمیّه است یعنی بدون ضمیر واو واجبست و باضمیر جایز مثال مضارع قول باریتعالی (فَاسْتَقِيمَا وَ لَا تَتَّبِعَانِ) درقرائت تخفیف وقول خدایتعالی (وَ مَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللّهِ) مثال ماضی مثبت قول خدایتعالی (اَنّي يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَ قَدْ بَلَغَنِيَ الْكِبَرُ) وآیه شریفه (اَوْجَاؤُكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ) مثال ماضی منفی قوله تعالی (اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُو

الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِيْنَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ) و قوله تعالی (أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ) و قوله تعالی (فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ) بعضی از اهل تحقیق فرموده است هر گاه صدر جملهٔ اسمیّه ضمیر ذو الحال باشد و او در اینصورت واجبست خواه مسند فعل باشد مثل جاء زید و هو یسرع و خواه اسم مثل جاء زید و هو مسرع.

و شیخ فرموده است در دو صورت ترك واو در جمله اسمیّه مستحسن است یکی در صورت وجود حرفی در جمله اسمیّه که سبب یکنوع از ارتباط باشد مثل قول فرزوق(۱)

فَقُلْتُ عَسَى أَنْ تُبْصِرِيني كَأَنَّمَا بَنِيَّ حَوَالَيَّ الأُسُودُ الحَوَارِدُ (۲)

شاهد در وجود (كأنما) است در صدر جمله بنیّ حوالیّ الاسود الحوارد.

و دیگر در صورت وقوع جمله اسمیّه بعد از حال مفرده مثل قول ابن الرّومی المکنّی بابی العباس:

وَاللهُ يُبْقِيكَ لَنَا سَالِمًا بُرْدَاكَ تَبْجِيلٌ و تَعْظِيمٌ

مخفی نماناد که از برای اقسام جمله مذکوره نکاتی و وجوهی در کتب مطوّله ذکر نموده‌اند بعضی صحیح و بعضی علیل و چون تفصیل آنها موجب تطویل بود اعراض نمودیم، و چون شواهد عربی ذکر شد بذکر بعضی از شواهد فارسی مبادرت از سعدی

(۱) اسمه همام بن غالب بن صعصعة التمیمی.

(۲) جمع حارد من الحرد و هو بالحاء و الرا و الدال المهملات الفرس بمعنی الغضب.

زنش گفت بازی کنان شوی را عسل تلخ باشد ترش روی را

ایضاً سعدی

گذر کرد بقراط بر روی سوار بپرسید کاین را چه افتاده کار

نظامی

میگشت چو دیو گرد هرغار دیوانهٔ خویش را طلبکار
خوناب جگر ز دیده ریزان چون بخت خود اوفتان وخیزان

سعدی

هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت ومنزل بدیگری پرداخت

ایضاً

شنیدم که میگفت و باران دمع فرو میدویدش بعارض چوشمع
که زشت است پیرایه برشهریار دل شهری از ناتوانی فکار

ایضاً

همیگفت سر در گریبان خجل چه کردم که بتوان براو بست دل

منوچهری

دمنده اژدهائی پیشم آمد خروشان وبی آرام وزمین در
گرفته دامن خاور بدنبال نهاده بر کران باختر سر

ایضاً

آسمان نیلگون زیرش زمین نیلگون
گر نیاید پیش اندرعهد و پیمان و وثاق
آفتابش گردد از گرز گرانت منکسف
اخترانش یابد ازشمشیر تیزت احتراق

مولوی

پس در آمد پوستش رنگین شده که منم طاوس علیّین شده

(باب هشتم در ایجاز و اطناب و مساوات)

ایجاز عبارتست از تعبیر نمودن از اصل مقصود بلفظی کوتاه وافی بمراد پس اگر لفظ کوتاه وافی بمراد نباشد خارج از باب بلاغت و مردود است چنانکه در قول حارث ابن حلزة الیشکری :

وَالعَيْشُ خَيْرٌ فِي ظِلَالِ النـ — ـوْكِ مِمَّنْ عَاشَ كَـدًّا

مراد شاعر اینست که (العیش الناعم فی ظلال الحمق خیر من العیش الکدّ فی ظلال العقل) و شعر وافی باینمعنی نیست چنانکه می بینی و چنانکه در قول سعدی :

عمر برفست و آفتاب تموز — اندکی مانده خواجه غرّه هنوز

مراد شیخ اینست که عمر آدمی و کاستن آن بگذشتن شب و روز مثل برف و کاستن آن بافتاب تموز است و لفظ قاصر است از اندازه معنی مراد .

اطناب ـ عبارتست از عکس آن یعنی تعبیر از اصل مقصود بلفظی دراز و آن برچند قسم است چنانکه بیاید .

مساوات ـ عبارتست از تعبیر از اصل مقصود بلفظی بر اندازهٔ معنی مراد مثل آیه شریفه (وَلَا يَحِيقُ المَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ) لفظ آیه مطابق است بامعنی بدون زیادتی و کمی چنانکه ظاهر است و چنانکه اینشعر

فَإِنَّكَ كَاللَّيْلِ الَّذِي هُوَ مُدْرِكِي

وَإِنْ خِلْتُ أَنَّ المُنْتَأَى عَنْكَ وَاسِعُ (۱)

(۱) هو من قصیدة للنابغة الذبیانی و اسمه زیاد بن معاویة ، و المنتأی فیه کالمنتهی اسم مکان من النأی بمعنی البعد .

لفظ و معنی قالب یکدیگرند وچنانکه درقول ازری

هِيَ طوراً هِجرٌ وَطوراً وِصالٌ ما اَمَرّ الدُنْيا وَ ما اَحْلاها

وچنانکه در قول سعدی

رزق هر چند بیگمان برسد شرط عقل است جستن ازدرها

گرچه کس بی اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان اژدرها

وچون قول مسعود

گرم نعمتی بود کاکنون نماند کنون دانشی هست کانگه نبود

امثله از این قبیل بسیار است .

ایجاز بر دو قسم است: ایجاز قصر و ایجاز حذف ایجاز قصر عبارتست از تقلیل لفظ و تکثیر معنی یعنی ادا نمودن معنی بسیار بلفظ کم چنانکه در قول خدایتعالی (وَ لَكُمْ فِي القِصاصِ حَيٰوةٌ) معنی بسیار از این کلمه مبارکه مستفاد میشود چنانکه بتأمل ظاهر است و مختصر ترین عبارات نزد عرب در افادهٔ این معنی این عبارت بوده که (القتل انفي للقتل) و کلمه مبارکه بچندین وجه بر این عبارت مزیّت دارد از آن جمله وجازتست چه حروف آن کمتر است زیرا کلمهٔ (وَ لَكُمْ) داخل در موازنه نیست دیگر خلوّ آن از تکرار و دیگر خلوّ آن ازحذف زیرا که درعبارت مذکوره مفضّل علیه یعنی (من ترکه) محذوف است . دیگر اشتمال آنست بر صنعت طباق که از محسنات کلام است چنانکه درفنّ بدیع بیاید زیرا قصاص ضدّ حیاتست . دیگر تنصیص بغرض اصلی زیرا که نفی قتل غرض اصلی نیست بلکه مقصود ابقاء حیاتست. و وجوه دیگر که مناسب این مختصر نیست، وچنانکه درقول احمد بن حسن وزیر سلطان محمود (كَمْ مِنْ وَضِيعٍ رَفَعَهُ خُلْقُهُ وَ رَفِيعٍ

وَضَعَهُ خُرْقُهُ) که گذشته از اشتمالش بر محسنات بدیعیّه دارای وجازت است که شرح مضمون محتاج ببسط و اطناب بسیار است.

و از باب ایجاز است شعر فردوسی:

پی مصلحت مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخاستند

فارسی

بکاشتند و بخوردیم و کاشتیم و خورند

چو بنگری همه برزیگران یکدگریم

و از این بابست شعر انوری

بی‌تو رفته است ورنه‌در زنبور از پی نوش کی نشستی نیش

و اگر خواهی چندین قصیده بلکه چند مجلد در یك بیت ببینی نگاه کن بقول ازری آنجا که در مدح ائمه هدی علیهم‌السلام میگوید.

سادَةٌ لا تُرِیدُ الّا رِضَا اللّـــــــهِ کَما لا یُرِیْدُ الّا رِضاها

و همچنین است شعر سنائی درمدح رسول اکرم.

تا بحشر ایدل ار ثنا گفتی همه گفتی چو مصطفی گفتی

نیز او گفته

چیست دنیا و خلق و استظهار خاکدانی پر از سگ و مردار

بهترین ایجاز ها در نثر فارسی مکتوب گورخان ختائی است بسوی اتمتکین.

و شرح قصه آنستکه گورخان درسمرقند با سنجر بن ملکشاه مصاف کرد و لشکر اسلام را بشکست پس گورخان بخارا را باتمتکین برادر زاده خوارزمشاه اتسز داد و در وقت باز گشتن او را بامام بخارا احمد بن عبدالعزیز سپرد تا هر چه کند با اشارت و امر او کند و گورخان باز گشت و ببرس خان

باز رفت و عدل اورا اندازه نبود و نفاذ امر اورا حدی نه اتمتکین چون میدان تنها یافت دست بظلم برد واز بخارا استخراج کردن کرفت بخاریان تنی چند بوفد سوی برس خان باز رفتند وتظلم کردند گورخان چون بشنید نامه نوشت سوی اتمتکین برطریق اهل اسلام.

بسم الله الرحمن الرحیم اتمتکین بداند که میان ما اگرچه مسافت دور است رضا و سخط ما باو نزدیکست اتمتکین آن کند که احمد فرماید و احمد آن فرماید که محمد صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است والسلام.

در تمجید این مکتوب نظامی عروضی چنین گفته بارها این تأمل رفته است و این تفکّر کرده ایم هزار مجلّد شرح این نامه است بلکه زیادت و مجملش بغایت هویدا و روشن است ومحتاج شرح نیست و من مثل این کم دیده ام.

ایجاز حذف عبارتست ازحذف چیزی از کلام و این بر دو وجه است یا با قیام چیزیست مقام محذوف یا بدون آن.

اول چنانکه درقول باریتعالی (وَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ) یعنی وان کذّبوك فلاتحزن واصبر فقد کذّبت رسل من قبلك فلست اول من کذّبوه جمله جواب شرط حذف شده و جمله فقد کذبت قائم مقام آن گردیده.

دوم بسیار است چنانکه در اینشعر عباس بن مرداس السلمی:

وَقَدْ كُنْتُ فِي الْحَرْبِ ذَا تُدْرَءٍ فَلَمْ أُعْطَ شَيْئًا وَلَمْ أُمْنَعِ

ای لم اعط شیئا معتدا به ولم امنع شیئا غیر معتد به

محذوف یاجمله است یا جزء جمله در جمله واحد است یا بیشتر جملهٔ

واحده تارة سبب است نسبت بمذکور مثل (فَقُلْنا اِضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَيْنا) ای ضرب فانفجرت و تارة مسبب است نسبت بمذکور مثل (لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَ يُبْطِلَ الْباطِلَ) ای فعل مافعل لاحقاق الحق و ابطال الباطل و تارة غير اين دو است چنانكه گذشت در بحث استيناف مثال آن از عربى و فارسى

بعضى از جملهٔ واحده چنانکه در قول خدايتعالى (انا اُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَاَرْسِلُونِ يُوسُفُ اَيُّهَا الصِّدِّيقُ) تقدير اينست که فارسلو الى يوسف فاتاهم فقالوا له يا يوسف و [illegible] در قول سعدى

[illegible]

[illegible]

جزء جمله [illegible] مثال (وَجاءَ رَبُّكَ)

اى [illegible] (وَاسْئَلِ الْقَرْيَةَ) [illegible]

[illegible] است

[illegible] (وَ كانَ وَرائَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبا) [illegible]

[illegible] الحرب الخ

[illegible] مثال (اَسْلِمْ تَدْخُلِ الْجَنَّةَ) [illegible]

[illegible]

دیگر جواب شرط چنانکه گذشت در آیه سابقه قوله تعالی (وَاِنْ کَذَّبُوكَ)

دیگر معطوف مثل لَا یَسْتَوِی مِنْکُم مَنْ اَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقاتَلَ) ای و من انفق من بعده و قاتل دیگر حال مثل قول مولوی

پس در آمد پوستش رنگین شده　　　که منم طاوس علیّین شده

و مثل قول سعدی

فرستاده را داد مشتی درم　　　که ختمست برنام حاتم کرم

فصل دلیل بر اصل حذف عقل است لیکن تعیین محذوف گاهی بقرینه عقلیه میشود مثل (وَجاءَ رَبُّكَ) و تارةً بقرینه عرفیه مثل (حُرِّمَتْ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةُ) ای اکلها زیرا که متبادر از حرمت میته اکل آنست و تارةً بقرینه حالیهٔ مثل آنکه گفته میشود بکسیکه تازه عروسی کرده بالرفاء والبنین ای اعرست وتارةً بقرینه مقالیّه مثل

نَحْنُ بِما عِنْدنا وَاَنْتَ بِما عِنْـ　　　ـدَكَ راضٍ وَالرّایُ مُخْتَلِفٌ[۱]

ای نحن بما عندنا راضون بقرینه وانت بما عندك راضٍ چنانکه در باب احوال مسند گذشت با چند مثال دیگر مثال ازشعر فارسی مولوی

بانك پربسته ز پر رسته بدان　　　تاج شاهان را ز تاج هدهدان

ایضا

رو رعیّت باش چون سلطان نهٔ　　　خودمران چون مرد کشتیبان نهٔ

اطناب یا از برای فائده ونکته ایست زائد براصل مراد یا نه صورت دوم خارج از باب بلاغتست و آن بر سه قسم است:

---

۱ ـ هو من ابیات لعمرو بن امرء القیس الانصاری او لقیس بن الخطیم بن عدی الاوسی الانصاری علی الخلاف فیه . اول المصراع الثانی الدال

زیرا که سبب طول بالقبا مه‌ّن است و آن را حشو گویند چنانکه
در قول زهیر بن ابی سلمی المزنی

واعلمُ علم الیوم والامس قبلهُ ولکنّنی عن علم ما فی غدٍ عم

لیدا قبله زیاد است و بقیاده چنانکه در قول [illegible]

انکه در [illegible] ان عزّه مسو

[illegible] امکان خلود

لقدا امکان [illegible]

[illegible]

[illegible] العاس

وقدّدت الادیم الراهشیّه والفی قولها کذبا و مینا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اذا کانت العلایا فی جانب الفقر

[illegible] (ابن ابی الطائی)

[illegible] عذرا باهد

[illegible]

[illegible] ان حملی

[illegible] اسد نه

[illegible]

[illegible]

خاك راهی که بر او میگذری ساکن باش

که عیونست و جفونست و خدود است و قدود

چون مقایسه شود بقول نظامی که گوید

هرورقی دفتر آزاده ایست — هرقدمی فرق ملك زاده ایست

نیك ظاهر شود و مصرع نظامی باایکه دارای معنی شعرسعدیست زیادتی دارد بر او بر شاقت لفظ و مبالغت در معنی وصورت اول که تطویل برای فائده باشد اقسامی است :

ایضاح بعد الابهام ، الا یغال ، التدییل ، التکمیل ، التتمیم ، ذکر الخاص بعد العام ، التکریر لنکتة ، الاعتراض .

الایضاح مثل قول خدایتعالی (رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِی) پیش از ذکر کلمهٔ اخیر کلام دلالت دارد بر طلب سرح چیزی مبهم متعلق بسائل و بعد از ذکر آن مبهم معیّن باشد و محمل مبیّن و مثل قول منوچهری

ابر هژبر کون و تماسیح بیل وار — دردست او ست یعنی شمشیراوست ای

و از این قبیل است باب (نعم و بئس) چه اول ممدوح و مذموم مبهم است و بعد از ذکر مخصوص مبهم معیّن میشود و از این قبیل است باب توشیع و آن عبارتست از آوردن لفظ تثنیه در کلام که تفسیر شود بدو مفرد متعاطفین مثل قول جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله (یَشِیبُ ابنُ آدَمَ وَ یَشُبُّ فِیهِ خِصْلَتَانِ : اَلْحِرْصُ ، وَطُولُ الاَمَلِ) و مثل قول سنائی

فرش عمرت نوشته در شومی — این دو فرّاس زنگی و رومی

و مثل قول حافظ

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست — با دوستان مروت با دشمنان مدارا

[illegible]

[illegible] اصاب [illegible]

[illegible]

[illegible] الدا [illegible]

اىعا [illegible]

[illegible]

وانّ [illegible]

[illegible]

دانّ [illegible]

[illegible] هما

ایضا

علم او چون کوه و اندر کوه او کهف امان

طبع او چون بحر و اندر بحر او درّ فطن

ایضا

احتیار دست او حودیست حود بی ریا

اقتباس رای او عدلست عدل بی عوار

و مثل قول مسعود سعد

چون سرو بسرو در مه و زهره چون ماه و بماه بر گل و سوسن

و مثل قول ازرقی

بار کمیده گشته سرسر کشان رتدع زآن ارسگ ریزهٔ میدان چو باردان

و مثل قول لامعی

عقیق است آبلب رنگین حریر است آن بر سمین

عقیقش حقهٔ لؤلؤ حریرش پرده سندان

و مثل قول فرّخی

دل اعدای او سنگ است لیکن سنگ آهن کش

از آن پیکان او هرگز جوید جز دل اعدا

تذییل تعقیب جمله ایست بجملهٔ دیگر که مشتمل باشد بر معنی جملهٔ اولی برای تاکید منطوق یا مفهوم آن

اول چنانکه در آیهٔ شریفه (قُلْ جَاءَ الحَقُّ وَزَهَقَ البَاطِلُ اِنَّ البَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا) جمله اخیره بمعنی جمله ما قبلش و تاکید منطوق آنست و چنانکه در بیت ناصر خسرو علوی

بار جهان تیز پرّ و حلق شکار است بار جهانرا بجز شکار چه کار است

دوم چنانکه درقول نابغه ذبیانی

وَلَسْتَ بِمُسْتَبْقٍ اخا لا تَلُمُّهُ   على شَعَثٍ ايُّ الرِّجالِ الْمُهَذَّبُ

جملهٔ اولی دلالت میکند از روی مفهوم بر اینکه ... مهذّب ... واز قبیل اول است این شعر

مریز خون من ای ...

...

چو هست خون ... زان قصد خون من ...

...

و از قبیل ... است قول ...

پس ...

تکمیل ...

در کلامی ...

در ... کلام ...

فسقی دیارك ...

...

را ...

دوم ...

يُحِبُّونَهُ اذلّة على المؤمنين ...

اعزة على الكافرين ...

اینان ...

قول نظامی

...

ایضاً

زلعلکهای گوش گوهر آویز　　فکندی لعلها در نعل شبدیز

تتمیم عبارتست از اینکه آورده شود در کلامی که موهم خلاف مقصود نباشد چیزی برای نکته مثل مبالغه دراین آیۀ شریفه (وَ یُطْعِمُونَ الطَّعٰامَ عَلٰی حُبِّهِ) ای علی حبّ الطعام آوردن کلمۀ علی حبّه برای اینست که مبالغه نماید در مدح ایشان بر اطعام طعام و ازاین قبیل است قول جامی در مدح امیر المؤمنین علیه الصلوة و السّلام

قدرت دست حق ازاوزده سر　　کنده بیخویشتن در از خیبر

وقول ملك الشعرا (صبا)

خون دل میچکد از این نامه　　اندکی گر ورا بیفشاری

الخاص بعد العام مثل قول باریتعالی (فِیهِمٰا فٰاکِهَةٌ وَ نَخْلٌ وَ رُمّٰانٌ) وقوله تعالی (حٰافِظُوا عَلَی الصَّلَوٰاتِ وَ الصَّلٰوةِ الْوُسْطٰی) ومثل قول سعدی

گر این پادشاهان گردن فراز　　که درلهوو عیشند ودرکام وناز

در آیند با عاجزان در بهشت　　من از گور سر بر ندارم زخشت

فایده در آن تنبیه نمودنست براینکه خاص مزیت دارد بر سایر افراد عام که گویا جنس دیگر است و مشمول عام نیست لهذا جداگانه ذکر شده است .

التکریر مثل قوله تعالی (کَلّٰا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ کَلّٰا سَوْفَ تَعْلَمُونَ) و مثل قوله تعالی (فَبِأَیِّ آلٰاءِ رَبِّکُمٰا تُکَذِّبٰانِ) مرات عدیده فایده در آن یا تأکید و مبالغه است چنانکه در آیۀ اولی زیرا غرض

انذار بعد از انذار است، و یا تنبیه نمودن بر تعدد متعلق چنانکه در آیات
اخیره زیرا درسورهٔ مبارکه تعداد نعم آلهی شده لهذا بعد از ذکر هر نعمتی
آیهٔ شریفه تکرار شده و چون این رباعی امیر مسعود ابن ابی الیمن الکرمانی

ای برتن من نهاده باری غم تو
وی در دل من فکنده ناری غم تو
گفتی که مگر غم منت چونین کرد
آری غم تو غم تو آری غم تو

و از این قبیل است قول نظامی،

اگر روزی دهی ور جان ستانی　　تو دانی هر چه خواهی کن تو دانی

وقول مولوی

کی باشد و کی باشد و کی باشد و کی
می باشد و می باشد و می باشد و می
من باشم و من باشم و من باشم و من
وی باشد و وی باشد و وی باشد و وی

وقول دامغانی

مگو کام دل دادنت کی توانم　　دلت نیست ورنه توانی توانی

الاعتراض آنرا تفسیرات مختلفه نموده اند و ما بذکر یکی از آنها
اکتفا مینمائیم چه ذکر همه آنها باعث تطویل و مناسب مختصر نیست پس
میگوئیم اعتراض عبارتست از اینکه آورده شود در اثناء کلام واحد یا
درمابین دو کلام که متصلند بیکدیگر معنی جملهٔ واحده یا بیشتر که محلی از
اعراب نداشته باشد برای فائده سوای رفع ابهام مثل تنزیه در قول باریتعالی
(وَيَجْعَلُونَ لِلّٰهِ البَنَاتِ سُبْحَانَهُ وَلَهُمْ مَا يَشْتَهُونَ) جمله تنزیهیّه

معترضه است مابین معطوفین یعنی ولهم مایشتهون و معطوف علیها یعنی لله‌البنات ومثل اظهار کوچکی وعبودیت درشعر نظامی

دانم پدری تو من غلامت　　　　وا گاه نیم که چیست نامت

ومثل دعا درقول عوف بن محلم الشیبانی

اِنَّ الثَّمانِینَ وَ بُلِّغْتَها　　　　قَدْ اَحْوَجَتْ سَمْعِي اِلَی تَرْجُمانِ

ومثل قول نظامی

دو برج بلند از دز سنك بست　　　　زبرج ملك دور درهم شکست

حافظ

مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد

کز دست بخواهد شد پایان شکیبائی

من گفته ام

شبان هجر که دور از تو زار و افکارم

ترا چه غم که چه خون ازدو دیوه میبارم

و مثل تنبیه درقول شاعر

وَاعْلَمْ فَعِلْمُ المَرْءِ يَنْفَعُهُ　　　　اَنْ سَوْفَ يَأْتِی کُلُّ ما قُدِرا

جملهٔ فعلم المرء ینفعه معترضه است برای تنبیه براینکه علم نافع است

و در قول زهیرابن ابی‌سلمی المرّی

لَعَمْرُكَ وَالخُطُوبُ مُغَيِّراتٌ　　　　وَفِي طُولِ المُعاشِرَةِ التَّقالی

لَقَدْ بالَيْتُ مَظْعَنَ أُمّ اَوْفی　　　　وَلٰكِنْ اُمُّ اَوْفی لاتُبالی

دوجمله معترضه شده است مابین قسم و جواب برای تنبیه براینکه حوادث روزگار سبب تغییر حالات اصدقاء است و طول معاشرت باعث عداوت وبغضا دربین احباء است ، ومثل ایقاظ سامع در قول سعدی

زبان در دهان ایخردمند چیست کلید در گنج صاحب هنر

و در قول مولوی

آمدیم ای شاه ما اینجا قنق ای تو مهماندار سکان افق

و در قول سعدی

کسی ملامت وامق کند بنادانی عزیز من که ندیده است روی عذرا را

ومثل اسکات سامع درقول سنائی

نشناسد کسی چه داری خشم لعل و گوهر مگر بجوهر چشم

ومثل تعلیم سامع درقول سنائی

عیب خود زانکه صورت تو نگاشت تو ندانی نهان نشاید داشت

و مثل مبالغه درقول انوری

گر بخندم وان بهر عمر یست گوید زهر خند

ور بگریم وان بهر روز یست گوید خون گری

خاتمه در تنبیه برای اموری چند است :

باید دانست که وجوه بلاغتی که در ابواب سابقه بر سبیل تعداد و شماره گذشت نه مقصود حصر و تحدید است بلکه بر سبیل مثال و تنبیه است چه وجوه دیگر نیز ممکن است مثلا از برای ذکر مسند الیه وجوهی ذکر شد وجوهی دیگر نیز ممکن است که داعی بر ذکر شود و علی هذالقیاس.

ونیز باید دانست که اول چیزیکه بر متکلم لازم است تأمّل و تأنّی در ادای کلام است تا مقتضیات مقام را نیك التفات نماید چه در صورت عجله و شتاب بسا میشود که از مقتضیات مقام غفلت شود و کلام خارج ازباب بلاغت و مورث پشیمانی وندامت گردد نمی بینی که چون بوزرجمهر

حکیم را عیب کردند باینکه در سخن گفتن بطئی است گفت تأمل کردن که چه گویم به از پشیمانی که چرا گفتم .

و افصح المتکلمین سعدی در این باب وصیّت نموده آنجا که فرموده .

مزن بی تأمل بگفتار دم نکو گو اگر دیر گوئی چه غم

پس تأنّی در سخن اساس حفظ بلاغت و دلیل حصافت عقل است .

ونیز باید دانست که پر گوئی پسندیده نیست بلکه نکوهیده است چه سبب سآمت وملالت سامعین و باعث بی اعتنائی وبی التفاتی بسخن میشود هرچند دارای بلاغت باشد و بآن ماند که کسی جواهر ثمینه را برایگان بدهد و از او نپذیرند ، و در اینباب عارفی گفته .

کم گوی و بجز مصلحت خویش مگوی
چیزیکه نپرسند تو از پیش مگوی
دادند دو گوش و یک زبانت ز آغاز
یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی

و از این گذشته دلیل ناتمامی عقل است چنانکه در حدیث شریف وارداست (إِذَا تَمَّ العَقْلُ نَقَصَ الْكَلاَمُ) والحمدلله علی الختام والصلوة والسلام علی نبیّه سیدالانام و آله الکرام من الان الی یوم القیام

بسمه تعالی شأنه

فن دوم

در علم بیان و آن علمیست که بحث میشود در آن از چگونگی ادا کردن معنی واحد بعبارات مختلفه مثلاً در بیان شجاعت زید یکبار گفته میشود (زید کالاسد فی الشجاعة) بار دیگر (زید شجاع) سوم بار (زید کالاسد) چهارم بار (زید اسد) پنجم بار (رأیت اسدا فی الحمام) ششم بار (زید یحطم الفرسان) هفتم بار (زید یفترس اقرانه) و شك نیست آنکه دلالت این عبارات بر اینمعنی مختلف است بوضوح و خفا همچنانکه متفاوتست در مبالغه

مقدمة لفظ اگر استعمال شود در معنی که برای آن وضع شده آنرا حقیقت گویند و ان معنی را معنی حقیقی و اگر استعمال شود در معنی که از برای آن وضع نشده آنرا مجاز گویند و آن معنی را معنی مجازی **و هرگاه** معنی مقصود از لفظ خواه معنی حقیقی و خواه معنی مجازی مقصود اصلی نباشد بلکه طریق از برای معنی دیگر باشد آن لفظرا کنایه گویند چنانکه در جای خود شرح داده شود و هریك از حقیقت و مجاز منقسم میشود بلغوی و شرعی و عرفی و عرف منقسم میشود بعرف خاص و عرف عام.

حقیقت لغویه چون اسد در حیوان مفترس.

مجاز لغوی چون اسد در رجل شجاع.

حقیقت شرعیه چون صلوة در ارکان مخصوصه.

مجاز شرعی چون صلوة در دعا.

حقیقت عرفیه خاصّه چون فعل درکلمهٔ مخصوصه درعرف نحوییێ
مجاز عرفی خاص چون فعل در مطلق کار در اصطلاح نحویین .
حقیقت عرفیه عامه چون دابّه در حیوان چهار پا .
مجاز عرفی عام چون دابّه در مطلق مایدب فی الارض .

و نیز هریك از حقیقت و مجاز منقسم میشود بمفرد و مرکّب مفرد واضح است و امثلهٔ گذشته همه مفرد است و حقیقت مرکبه عبارتست از لفظ مرکّبی که استعمال شده باشد در معانی که هیئت ترکیبیّه برای آن وضع شده مثل استعمال جملهٔ خبریه در اخبار و انشائیه در انشاء و مجاز مرکب برخلاف آنست پس آن لفظ مرکبی است که استعمال شده باشددرغیرمعنیموضوع له هیئتترکیبیّه مثلاستعمالجمله خبریه دراخبار وانشائیّه در انشاء ومجاز مرکب برخلاف آنست پس آنلفظ مرکبیاست کهاستعمالشده باشددرغیرمعنیموضوعله هیئت ترکیبیّه مثلاستعمالجمله خبریهدرانشاءوجملهٔانشائیهدراخبارو همچنانکهمجازمفردمنقسممیشود باستعاره و مجاز مرسل چنانکه میاید مجاز مرکّب نیز منقسم میشود باین دو قسم یعنی هرگاه مجاز در مرکب مبنی بر علاقه مشابهت باشد آنرا استعاره تمثیلیّه گویند و هرگاه مبنی بر غیر علاقه مشابهت باشد آنرا نیز مجاز مرسل گویند ولابد باید در مجاز قرینه باشد که صرف کند لفظرا ازمعنی حقیقی بسوی معنی مجازی و اگر نه لفظ منصرف بمعنی حقیقی میشود و معنی مجازی فهمیده نمیشود .

و باید بین معنی مجازی وحقیقی علاقه باشدکه بواسطه آن استعمال لفظ در معنی مجازی صحیح باشد و الا استعمال غلط خواهد بود وعلاقه عبارتست از مناسبتی مخصوص مابین دو معنی و انواع آن بسیار است وبعد ازاین ذکر خواهد شد پس اگر آن علاقه مشابهت باشد آن مجازرا

استعماره گویند و اگر غیر آن باشد آنرا مجاز مرسل گویند ومقصود در علم بیان بحث از تشبیه و استعاره و مجاز مرسل و کنایه است پس علم بیان مرتب است بر چهار مبحث :

(۱) مبحث تشبیه (۲) مبحث استعاره (۳) مبحث مجاز مرسل (٤) مبحث کنایه ، اکنون شروع نمائیم در تفصیل این مباحث بتوفیق الله تعالی پس میگوئیم

مبحث اول در تشبیه است و آن عبارتست از مانند نمودن چیزیرا بچیزی در معنائی و بعبارت دیگر اظهار مشارکت امریست با امری در وصفی از اوصاف بالفاظ مخصوصه

و این مبحث مشتمل است بر پنج بحث :

(۱) در طرفین تشبیه (۲) در وجه شبه (۳) در غرض (٤) در ادات (٥) در اقسام .

بحث اول در طرفین تشبیه بر چهار قسم است یا هر دو حسی است یا هر دو عقلی یا مشبّه حسّی و مشبّه به عقلی و یا عکس آن و معلوم است محسوس بر پنج قسم است :

مبصرات مسموعات مشمومات مذوقات ملموسات

مبصرات چنانکه در این شعر اسدی طوسی

عذاری چو نیل خط از روز شیاه   فروزنده چون صبح نوروز دید

و چنانکه در این بیت رودکی

جز بزرگی نجوئی چونکه آتشی   جز راستی نسازی چونکه ترازوئی

و چون این قطعه از ظهیر فاریابی

خود از برای سبزه او بهر بود   تو جلوه‌ئی عادت دیگر نهادهٔ

در بر کرفتهٔ دل چون خود آهنین　　و آن‌زلف چون زره‌را برسرنهادهٔ

مسموعات مثل تشبیه آواز مرغ بآواز خلخال و یاره در این شعر حکیم خاقانی.

گاه چو حال عاشقان صبح کند ملوّنی　　که چو حلّی دلبران مرغ کند نوا کری

قطران

فضای صحرا چون لعبتان باده‌گسار　　نوای مرغ چو آواز مطربان حزین

ایضاً

خروش قمری چون راست کرده چنگ و رباب

نسیم نسرین چون مسی بمشک کرده رهیب(رطیب)ط

ایضاً

ز ژاله لاله چو لؤلؤ شده رفیق عقیق

نوای صلصل و بلبل چو چنگ و تار و رباب

خروش رعد بابر اندرون چو ناله دعد

فروغ لاله بخوید اندرون چو روی رباب

و چون اینشعر که من کفته ام

هنوز آوای این پند است در گوش　　چنان کز دور جا آوازهٔ تال

و چون شعر منوچهری

بگوش من رسید آواز خلخال　　چو آواز جلاجل از جلاجل

جرس دستان کوناکون همیزد　　بسان عندلیبی با عنادل

اما این شعر حکیم مختاری

آثار آفتاب شده جرعه قدح　　منقار عندلیب شده زخمهٔ رباب

اکر منقار را مشبه و زخمه را مشبه به اعتبار نمایند از قبیل مبصرات

میشود و اکر آواز منقار را مشبه و آواز زخمه را مشبه به اعتبار نمایند از قسم مسموعات است هر چند ظاهر از کلام احتمال اول است و چون شعر قطران

چنان بنالد از آواز ساٹلان جانش که جان مادر از آواز کمشده فرزند

مشمومات چنانکه در این شعر انوری

آنکه سهمش در انتقام حسود ناف آهو کند چو کام نهنگ

نهنگ را مخرج سفلی نیست و دهان او در غایت تعفّن است

فرّخی

خاك را چون ناف آهو مشك زاید بیقیاس

بید را چون پرّ طوطی برگ روید بیشمار

قطران

دمیده نرگس و بویش دمان چنانکه کسی

میان مجمر سیمین نهد بر آتش طیب

ایضا

شکفته سرخ و سیه لاله چون رخ و دل دوست

بنفشه رسته چو زلفین او ببوی و بتاب

مذوقات چنانکه در اینشعر خواجه

بوی شیر از لب همچون شکرش میاید

کرچه خون می چکد از شیوه چشم سیهش

قطران

در لب چون شکرش کلکون بود شاید بدانکه

دل ندارد طعم شکر بل شکر کلکون بود

ملموسات چون تشبیه بدن و دل معشوق بپرند و پلاس در این شعر خاقانی

بر چون پرند و لیك دلش گونه پلاس

من بر پلاس صبر کنـم از پرند او

مدرك خیالـی داخل در مدرك حسّی است و از جملهٔ محسوسات محسوبست چنانکه در این بیت صنوبری

وَكَاَنَّ مُحْمَرَّ الشَّقِيقِ اِذا تَصَوَّبَ اَوْ تَصَعَّدَ

اَعْلامُ ياقُوتٍ نُشِرْنَ عَلى رِماحٍ مِنْ زَبَرْجَدٍ

و چون اینشعر ناصر خسرو علوی

صبح را بنگر پس پروین بدان ماند درست

کز پس سیمین تذروی بسّدین عنقاستی

تذرو سیمین و عنقای ُبسدّین مثل اعلام یاقوت و رماح زبرجد است که محض خیال و در خارج وجود ندارد مگر اجزای آن وچنانکه در اینشعر قاضی عضد

وَنارَنْجُنا فَوْقَ الغُصونِ كَاَنَّها شُمُوسُ عَقِيقٍ فِي سَماءِ زَبَرْجَدٍ

آفتاب عقیق و آسمان زبرجد در خارج وجود ندارد مگر اجزای هریك از آنها بانفراد

و چنانکه انوری گوید

لمعه در سکنه کانون شده بر خود پیچان

افعی کاه ربا پیکر مرجان عصب است

در این بیت مشبه به خیالی است زیرا که افعی کاه ربا پیکر مرجان

عصب در خارج وجود ندارد مگر اجزای آن

هردو عقلی چنانکه در این بیت حکیم ازرقی

ذکای طبع تو گوئی که لوح محفوظ است
که ذرّه نبود جایز اندر او نسیان

و در این بیت حکیم سنائی

مردگی کفر و زندگی دین است   هرچه گفتند مغز آن اینست

در شعر اول ذکاء مشبه و لوح محفوظ مشبه به است و در شعر ثانی مردگی و زندگی مشبه و کفر و دین مشبه به است و همه عقلیست فتدبّر (۱)

تنبیه باید دانست که آنچه ادراک آن تعلق بوجدان دارد مثل لذت والم و جوع و شبع از قسم عقلی میشمارند و همچنین آنچه را وهم صورت میدهد از انواع عقلی میدانند و مراد بخیالی در این مقام معدومیست که ترکیب کرده باشد اورا قوهٔ متخیله از امور یکه ادراک کرده میشود بحواس ظاهره و مراد بوهمی چیزیست که اختراع کرده است آنرا صورت متخیله بقوه واهمه چون اختراع صورت سبع واختراع دندان وآواز برای غول در این ابیات امرء القیس .

اَیَقْتُلُنی وَالمَشْرَفیُّ مُضاجِعی   ومَسْنُونَةٌ زُرْقٌ کاَنْیابِ اَغْوالِ

اردو ی

فشافش تیرش بروز نبرد   چو آواز غول است در گوش مرد

مشبه عقلی ومشبه به حسی مانند تشبیه عدل بمیزان و تشبیه عمر

(۱) وجه امر بتدبر آنست که ممکنست مراد از این شعر تشبیه نباشد بلکه مراد آن باشد که حقیقت مردگی همان حقیقت کفر است و حقیقت زندگی همان حقیقت دین است ولو بر حسب اصطلاحاتی که در فن معانی هست شعر برای این معنی بطور استشهاد ذکر شد (منه)

بجام دراین شعر خاقانی

عمر جـام جم است کایامش بشکند خورد پس ببندد خوار

همچو گوهر شکستنش آسان همچو سیماب بستنش دشوار

و چون شعر ناصر خسرو

در خانهٔ رسول چو مـاه نو تاویل روز روز برافـزونست

مشبه به عقلی و مشبه حسی چون تشبیه عطر بخلق کریم و تشبیه ساقی به پری دراین شعر خاقانی

ساقی بزم چون پری جـام بکف چو آینه

او نـرمد ز جام اگـر ز آینه میرمد پری

ومثل شعر نظامی

بساط سبزه چون جان خردمند هوایش معتدل چون مهرفرزند

و چون شعر ازرقی

یکی برکهٔ ژرف درصحن بستان چو جان خردمند و طبع سخنور

بحث دوم دروجه شبه واقسام آن ، وجه شبه عبارتست ازمعنائی که مشبه ومشبه به در آن اشتراك داشته بـاشند تحقیقاً چون شجاعت در شبیه زید باسد یاتخییلا باین معنی که وجه شبه دریکی ازطرفین نباشد مگر رسبیل تخییل چنانکه دربیت قاضی تنوخی .

وَكَأَنَّ النُّجُومَ بَيْنَ دُجَاهُ سُنَنٌ لَاحَ بَيْنَهُنَّ ابْتِدَاعٌ

وجه شبه دراینشعر که هیئت حاصله ازحصول اشیاء درخشان روشن .ر اطراف شیئی سیاه تاریك باشد درمشبه به نیست مگر برسبیل تخییل و چنانکه درقول سنائی

دوستی احمقـان چو دیـك تهی است

از درون خالـی از بـرون سیهی است

و همچون شعر ناصرخسرو

جرم گردون تیره و روشن دراو آیات صبح
گوئیی اندر جان نادان خاطر داناستی

وجه شبه برسه قسم است یاواحد است یامتعدد در حکم واحد یامتعدداست.

قسم اول یاحسی است یاعقلی اول چون شعر ابن سکره

اَلْخدُّ وَرْدٌ وَالصُّدْغُ غَالِيَةٌ   والرّيقُ خَمرٌ وَالثَّغرُ مِنْ دُرّ

و چون شعر انوری

اشك چون باران ز کثرت دیده چون ابر از سرشك
نوحه چون رعد ازغریو و جان چوبرق از اضطراب

دوم برچهار قسم است:

(۱) آنکه طرفین نیز عقلی باشند چون ادراك در تشبیه علم بحیات و مثل اینشعر

اَخلاقُهُ نُكَتٌ فِي المَجْدِ اَيْسرُها لُطْفٌ يُؤَلِّفُ بَيْنَ الماءِ والنّارِ

(۲) آنکه طرفین حسی باشند چون آیه شریفه (هُنَّ لِباسٌ لَكُمْ وَ اَنْتُمْ لِباسٌ لَهُنَّ) ، وجه شبه حفظ عرض است که عقلی است وچون این حدیث شریف (مَثَلُ اَهْلِ بَيْتي كَمَثَلِ سفينةِ نوحٍ مَنْ رَكِبَها نَجى وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرَقَ) اهل بیت و کشتی نوح حسی و حصول نجات که وجه شبه است عقلی است وچون بیت انوری .

در اثر بهر مراعات ولیش   خار عقرب چو گل میزانست

مراد از خار عقرب صاحب برج عقرب است که نحس اصغر باشد

یعنی مریخ ومراد از گل میزان زهره است که صاحب خانه میزانست یعنی مریخ بردوست او چون زهره است در سعادت .

(۳) آنکه مشبه عقلی ومشبه به حسی باشد چون تشبیه علم بنور و چنانکه ابوفراس گفته .

كَأَنَّ ثَبَاتَهُ لِلْقَلْبِ قَلْبٌ   وَهَيْبَتُهُ جَنَاحٌ لِلْجَنَاحِ

و من گفته ام

خلقی بلطف همچو نسیم صبح   خوئی بطیب چون نفس دلبر

ثبات وهیبت ممدوح را که هردو عقلی اند بقلب وجناح لشکر که هردو حسی اند تشبیه نموده اند وجه شبه آنکه ثبات ممدوح وقلب لشکر هردو سبب قوت لشکرند همچنان هیبت او و جناح لشکر هردو موجب سرعت اقدام درجنگ باشند و این نیز عقلیست .

(٤) مشبه حسی و مشبه به عقلی مثل استطابت نفس درتشبیه عطر بخلق کریم وچنانکه دراین شعر ابن بابك

وَأَرْضٍ كَأَخْلَاقِ الْكَرِيمِ قَطَعْتُهَا   وَقَدْ كَحَّلَ اللَّيْلُ السِّمَاكَ فَأَبْصَرَا

وچنانکه درشعر انوری

ای چو عقل اول ازآلایش نقصان بری

چون سپهرت برجهان از بدو فطرت برتری

وجه شبه متعدد که درحکم واحد است عبارتست ازهیئت منتزعه از چند چیز و آن نیز یا حسی است یاعقلی و لیکن باعتبار طرفین بچهار قسم منقسم میشود .

یاهردو مفرد یاهردو مرکب ویا مشبه مفرد و مشبه به مرکب ویا عکس آن

وجه شبه مرکب حسی و طرفین مفرد چنانکه در این بیت احیحه

وَقَدْ لَاحَ فِي الصُّبْحِ الثُّرَيَّا كَمَا تَرَى كَعُنْقُودِ مُلَاحِيَّةٍ حِينَ نَوَّرَا

وجه شبه هیئت حاصله از تقارن دانهای روشن مدور باملاحظهٔ خصوصیت مقدار و قرب و بعد متناسب بین آنها و چنانکه دراین شعر منوچهری

و آن قطره باران که فرود آید از شاخ
بر تازه بنفشه نه به تعجیل بادرار

گوئی که مشاطه ز بر فرق عروسان
ماورد همی ریزد باریک بمقدار

وجه‌شبه هیئت حاصله از اتصال شیئی سیال ممتد از مقام مرتفع به شیئی ثابت در مقام منخفض باملاحظهٔ رقت و لطافت و طیب و چون شعر قطران

ز بس گرد اسبان و خون سواران
هوا گشته اغبر زمین گشته احمر

ز آواز مردان و از گرد اسبان
ز باران خون و از تاب خنجر

همی ماند لشکر بدان کوه او را
شده برق و باران و رعد بهم در

طرفین مرکب چنانکه در بیت بشار

كَأَنَّ مُثَارَ النَّقْعِ فَوْقَ رُؤُوسِنَا وَأَسْيَافَنَا لَيْلٌ تَهَاوَى كَوَاكِبُهُ

و چنانکه در شعر انوری

لمعه در شکنه کانون شده بر خود پیچان
افعی گاه ربا پیکر مرجان عصب است

دود حلقه زده بر سطح هوا خم در خم

سطرهائی است که مکتوب بنان لهب است

و چنانکه در شعر ناصرخسرو

صبحرا بنگر پس پرن بدان ماند درست

کز پس سیمین تذروی بسّدین عنقاستی

و چنانکه در شعر کسائی مروزی

باغ از حریر حلّه بر گل زند مظلّه

مانند سبز کله بر تکیه گاه دارا

و چنانکه در بیت خاقانی

ابرازهوا بر گل چکان ماند بزنگی دایگان

در کام رومی بچگان پستان نور انداخته

مقصود تشبیه هیئت چکیدن باران ازابرسیاه بر گل است بشیردادن زنگی دایه رومی بچه را نه اینکه گل را برومی بچه و ابررا بزنگی دایه وبارانرا بشیرجداگانه تشبیه کرده باشد .

وگاهی حرکت درهیئت ملحوظ میشود وآن نیکوتراست چنانکه دراین اشعار، ابی فراس

كَانَتْ سِرَاجُ أُنَاسٍ يَهْتَدُونَ بِهَا

فِي سَالِفِ الدَّهْرِ قَبْلَ النَّارِ وَالنُّورِ

تَهْتَزُّ فِي الْكَأْسِ مِنْ ضَعْفٍ وَمِنْ هَرَمٍ

كَأَنَّهَا قَبَسٌ فِي كَفِّ مَقْرُورٍ

و چنانکه جلال الدین رومی گفته

هر که بپرسدت که مه زابر چگونه واشود   باز گشا گره گره بندقبا که اینچنین

تشبیه کرده است هیئتی را که از امور متعدده حسیهٔ مأخوذ است که آن ماهیست که بتدریج از زیر پاره‌های ابر بیرون میآید بهیئتی که از امور متعدده مأخوذ است که آن تن محبوبست که بگشودن گرههای بندقبا اندك اندك ظاهر میشود وجه‌شبه هیئتی است مشترك بین‌الهیئتین که آن ظاهر شدن چیز نورانی است اندك‌اندك بعد از مستور بودن آن در چیز ظلمانی منوچهری در تعریف اسب گوید .

همیراندم فرس را من بتقریب   چو انگشتان مرد ارغنون زن

ایضاً منوچهری در بیان طلوع آفتاب

سر از البرز برزد قرص خورشید   چو خون آلوده دز دی سر زمکمن
بکردار چراغ نیم مرده   که‌هر ساعت فزون گرددش روغن

باید دانست که در تشبیه هیئت بهیئت گاه باشد که تشبیه هریك از اجزاء ایندو هیئت بیکدیگر نیز صحیح باشد چنانکه در این بیت ابی‌طالب الرقی

وَكَأَنَّ أَجْرامَ النُّجُوم لوامِعا   دُرَرٌ نُشِرْنَ علٰى بِساط أزْرَق

و چنانکه در شعر ناصرخسرو علوی

گریزان شب و تیغ خورشید یازان   چو عمر ولعین از خداوند قنبر

ایضاً ناصر خسرو

گهی ابر تاری و خورشید رخشان   چـو تیغ علی بود در کتف کافر

ایضاً ناصر خسرو

گل سرخ نوکفته برشاخ گوئی   برون کرده حوری سراز سبز چادر

و گاه باشد که تشبیه هریك از اجزاء بیکدیگر نتوان کرد چنانکه در این دو بیت قاضی تنوخی .

كَأَنَّما الْمِرِّيخُ وَ الْمُشْتَرى   قُـدّامُهُ في شامِخ الرِّفْعَةِ

مُنْصَرِفٌ بِاللَّيْلِ عَنْ دَعْوَةٍ　　قَدْ أُسْرِجَتْ قُدَّامَهُ شَمْعَةٌ

تشبیه نموده هیئت حاصله از مریخ و بودن مشتری را پیش روی او بهیئت حاصله ازکسیکه از مهمانی برگشته با بودن شمعه درپیش روی او، تشبیه هیئت بهیئت اگرچه مستحسن است امّا تشبیه مفرد بمفرد صحیح نیست زیرا که اگر بگوئی مریخ مثل برگشته از مهمانی است صحیح نیست و چنانکه در این شعر خاقانی.

بربطی چون دایگانی طفل نالان در بغل

طفل را از خواب دست دایگان انگیخته

و چنانکه در بیت منوچهری در طلوع ماه و غروب آفتاب

نماز شام نزدیك است و امشب　　مه و خورشید را بینم مقابل

ولیکن ماه دارد قصد بالا　　فروشد آفتاب ازکوه بسابل

چنان دو کفهٔ سیمین ترازو　　که این کفه شود زان کفه مائل

و چنانکه در بیت ابو الفرج

شاخ امرود گوئی و امرود　　دسته و گردنای (۱) طنبور است

و چنانکه در بیت معزّی

گفتم که چیست خون عدو در حسام او

گفتا که بر بنفشه پراکنده ارغوان

مشبه مفرد و مشبه به مرکب چنانکه در این شعر ابی النّجم العجلی

وَالشَّمْسُ كَالْمِرْآةِ فِی کَفِّ الأَشَلّ

تَجْرِی عَلَی السَّمَاءِ مِنْ غَیْرِ فَشَل

---

(۱) گردنا بکاف فارسی مفتوح گردانك رباب شمس فخری گفته

درجهان بیغم نه بینی دل که ازدست رباب　　گردن خود بی رسن هرگز نبیند گردنا

وجه شبه هیئت مرکبه از انبساط و انقباض شعاع آفتابست که چون اضطراب حرکت آینه در دست شل است و از این قبیل است اینشعر خاقانی در تشبیه آفتاب

مانی بعرابیان اشقر   نیزه بکف و برهنه پیکر

و این بیت فردوسی

به پیش سپه آمد افراسیاب   چو کشتی که موجش در آرد ز آب

و بیت انوری در خال رخسار

گویا که نوك خامهٔ دستور پادشاه   ناگه زمشك شب نقطی زد بر آفتاب

و چنانکه در این بیت عبد الواسع جبلی

زلفین تو قیریست بر انگیخته از عاج   رخسار تو شیریست بر آمیخته با مل

در مصراع اول تشبیه نموده زلفین را بقیریکه از عاج بر خاسته وجه شبه اتصال چیز سیاه است بچیز بهن سفید و در مصرع ثانی تشبیه نموده رخسار را بشیریکه آمیخته است بشراب وجه شبه امتزاج سرخی است با سفیدی . مشبه به مفرد و مشبه مرکب چنانکه در بیت خاقانی

چون ریم آهن بزخم آهن   صد چشمه کند جسم دشمن

مشبه صد چشمه نمودن جسم دشمن است بزخم سنان و مشبه به ریم آهنست وجه شبه هیئتی است بشکل خانه زنبور وجه شبه مرکب است مثل مشبه و مشبه به مفرد است فتدبر .

وجه شبه مرکب عقلی مثل محروم بودن از فائده با تحمل مشقّت در استصحاب کتب در این آیه شریفه (مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرٰيةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ اَسْفَارًا) و چنانکه در این قطعه ناصر خسرو علوی

مردم سفله بسان گرسنه گربه — گاه بنالد بزار و گاه بچرّد
تاش همی خوارداری وندهی چیز — از تو چو فرزند مهربانت نبرّد
راست که‌چیزی‌بدست کردوقوی گشت — گر تو بدو بنگری چوشیر بغرّد

وجه شبه تملّق در حال احتیاج و تنمّر و تکبّر در حال استغناء

و چنانکه در این قطعه ابو نصر شیبانی رحمه الله

شاه یکی چشمه ایست عذب و گوارا
برسر کوهی قوی وسخت چو الوند
راه بدان چشمه صعب و با خطر جان
خفته فرا گرد چشمه جانوری چند
تا بتواند باختیار نگردد
گرد چنان کوه و چشمه مرد خردمند

وجه شبه تحمل مشقّت و مخاطره بامّید طمع و فائده

نظیر مقام چنانکه در این دو بیت خاقانی

ای شده بر دست تو حلّهٔ دل شاخ شاخ
هم تو مُطّرا کنان پوشش ارکان او
یوسفی آوردهٔ در بن زندان و پس
قفل زر افکندهٔ بر در زندان او

وجه شبه در اینجا ذلیل وخوار داشتن چیز خوب وعزیز و گرامی داشتن چیز پست و بد است مقصود از مجموع یك هیئت است .

وجه شبه متعدد وآن عبارتست از آنکه چند چیز مستقل‌را وجه شبه سازند یعنی هریك مستقلاً وجه شبه باشد و آن بر سه قسم است :

(۱) آنکه همه حسّی باشد چون رنگ و طعم و بوی در تشبیه میوه بمیوه و چون اینشعر

حَکَتْ لَوْناً وَلیناً وَاعْتِدالاً — وَلَحْظاً قاتلاً سُمْرَ الرِماحِ

و چون اینشعر شیخ سعدی در توصیف سالکان طریق

چو بادند پنهان و چالاك پوی — چوسنگند خاموش و تسبیح گوی

و چون اینشعر منوچهری در مدح عنصری

شعر او چون طبع او هم بی تکلف هم بدیع
طبع او چون شعر او هم با ملاحت هم حسن

(۲) آنکه همه عقلی باشند چنانکه در اینشعر معرّی

وَالْخِلُّ کَالْماءِ یُبْدِی لی ضَمائِرَهُ — مَعَ الصَّفاءِ وَیُخْفیها مَعَ الْکَدَرِ

و در این بیت محمود کبلانی

بقدر و دانش و رتبت بعقل کل از آن مانی
که غیر او نماند کس که باشد مر ترا ثانی

تشبیه کرده ممدوح را بعقل کل در قدر و رتبت و دانش و همه عقلی اند چنانکه تشبیه می کنند بعضی از مردان را بزاغ در اخفای جماع و تیزی نظر و کمال حذر

(۳) آنکه بعضی حسّی باشد و بعضی عقلی چنانکه در این بیت نظامی

گهی تکیه زدن بر مسند ماه — گهی خوردن می چون خون بدخواه

وجه شبه در تشبیه می بخون بدخواه حمرت و مرغوبیت اوست اول حسی دوم عقلی است .

تنبیه گاهی وجه شبه را از نفس تضاد انتزاع مینمایند و تضادّ را بمنزلت تناسب منظور دارند بجهت تملیح یا تهکّم چنانکه بخیل را حاتم میگویند و چنانکه شاعر باغماز را ادیم خوانده از روی استهزاء در این اشعار

در این موسم که باغ از فرط نزهت　　بود خوانی پر از الوان نعمت
کلید در بدست باغبان است　　عجایب حاتمی سالار خوانست

و چنانکه شاعر ابی‌انس را ضحاك نامیده از روی تملیح و ظرافت در این بیت حماسة

أَتَانِي مِنْ أَبِي أَنَسٍ وَعِيدٌ　　فَسُلَّ لِغَيْظَةِ الضَّحَاكِ جِسْمِي

بحث سوم در غرض گاهی غرض از تشبیه عاید بمشبه است و آن اکثر است و گاهی عاید بمشبه‌به است

اول بر چند نوع است :

(۱) اثبات وجود مشبه در جائیکه ادعای امتناعش ممکن باشد و امکان مشبه به مسلم چنانکه در بیت متنبی

فَإِنْ تَفُقِ الْأَنَامَ وَأَنْتَ مِنْهُمْ　　فَإِنَّ الْمِسْكَ بَعْضُ دَمِ الْغَزَالِ

اراده کرده است اثبات امکان تفوق ممدوح را بر سایر افراد مردم با آنکه ممدوح هم یکی از افراد مردم است چنانکه مشك باآنکه پارهٔ از خون است برسایر خونها تفوق دارد و در این بیت خاقانی

أَنْتَ رُوحُ الْوَرَىٰ وَلَا تَتَعَجَّبْ　　فَالْيَوَاقِيتُ مُهْجَةُ الْأَحْجَارِ

و در این بیت عنصری

تو ای شه گر زجنس مردمانی　　بود یاقوت نیز از جنس احجار

و در این بیت شاعر

گر از خلق آمد و برخلق شاه‌است　　عجب مشمر کل‌ازجنس گیاه‌است(۱)

(۲) آنکه‌غرض بیان‌حال مشبه‌باشد‌بشرط آنکه حال مشبه‌به‌معلوم باشد چنانکه در بیت ابی‌الفرج

---

۱ ـ پوشیده نماناد که تشبیه در این ابیات ضمنی و بطور کنایه است (منه)

دل از وداع رفیقان چو دیگ بر آتش

تن از فریو عزیزان چو مرغ در مضراب

و در بیت خاقانی

خصمت ز دولت بنوا وانکه درت کرده رها

چشمش بدرد او تو تیا برباد تکیا داشته

یعنی حال خصم تو که از دولت تو مهجور است و درگاه ترا گذاشته است بآن میماند که درد چشم داشته باشد و سرمه را که دوای چشم است بر باد دهد مقصود از این تشبیه بیان حال خصم است .

(۳) آنکه غرض بیان مقدار [illegible] در قوت و ضعف و زیاده و نقصان [illegible] در این ابیات

فلاة اعند باب ابی نعیم · بیوم مثل سالفة الذباب

مداد مثل خافیة الغراب · واقدام مُرهفة الحراب

[illegible]

وان [illegible] [illegible] مکنون است

[illegible] باران

[illegible]

[illegible] درمان رف

[illegible] الواقع [illegible]

[illegible]

[illegible] غراب

(٤) [illegible] امور

[illegible] فائده

بنوشتن بر روی آب و چنانکه در این بیت حکیم سنائی

صحبت ابلهان چودیك تهی است　　از درون خالی از برون سیهی‌است

(۵) آنکه غرض ازتشبیه تزیین مشبه باشد در نظر سامع مثل تشبیه روی سیاه بمردمك آهو و جنانکه در این ابیات، انوری

ببین وقت سخن گفتن لب شیرین و دندانش

که گوئی درّ عمّانست دراعل بدخشانش

نظامی

تن صافش که میغلطید بر خاك　　چو غلطد قاقمی بر روی سنجاب

(۶) غرض ازتشبیه تقبیح مشبه باشد در نظر سامع چون تشبیه روی مجدّر بسرگین بسته که خروس آنرا منقار زده باشد وچون این شعر ابن رومی

وَقائِلٍ لِمْ هَجَرْتَ الوَرْدَ مُقْتَبِلًا　　فَقُلْتُ مِنْ شُؤمِهِ عِنْدِی وَمِنْ سَخَطِهِ

كَأَنَّهُ سِرْمُ بَغْلٍ حِينَ أَخْرَجَهُ　　عِنْدَالبِرازِوَ باقِي الرَّوْثِ فِي وَسَطِهِ

و مثل این‌اشعار، حکیم مختاری که درهجو سیاهی گفته

سرش زرنگ حو بر پشم ریخته خشخاش

بغل زگند چو درگور سوخته مردار

سعدی

شخصی نه چنان کریه منظر　　کز زشتی او خبر توان داد

وانگه بغلش نعوذ بالله　　مردار بآفتاب مرداد

(۷) آنکه غرض از تشبیه استطراف مشبه باشد یعنی طریف وتازه ساختن ، یعنی مشبه بواسطهٔ تشبیه بصورتی در آید که از روی عادت حضور او در ذهن ممتنع باشد تا چیز تازه شمرده شود و این بر دو قسم

است : یکی آنکه مشبه به فی نفسه نادر الحضور باشد در ذهن چون تشبیه انبار ذغال که بعضی از آن آتش گرفته باشد بدریای مشك که موجش از طلا باشد چنانکه در اینشعر

أُنْظُرْ إِلَى الفَحْمِ فِيهِ الْجَمْرُ مُتَّقِدٌ   كَأَنَّهُ بَحْرُ مِسْكٍ مَوْجُهُ الذَّهَبُ

و مانند این بیت خاقانی

آن خوی بر روی ارغوان فش   چون برف تنیده روی آتش

و مانند ابیات انوری

آتش سیال دیدستی در آب منجمد
گر ندیدستی بخواه از ساقیانش ساغری
ساغرش پر باده رنگین چنان آمد بچشم
کز میان آب روشن بر فروزی آذری

قسم دیگر آنکه حضور مشبه به در حال حضور مشبه نادر باشد چنانکه در این ابیات ابن معتزّ

وَلَازَوَرْدِيَّةٍ تَزْهُو بِزُرْقَتِهَا   بَيْنَ الرِّيَاضِ عَلَى حُمْرِ الْيَوَاقِيتِ
كَأَنَّهَا فَوْقَ قَامَاتٍ ضَعُفْنَ بِهَا   أَوَائِلُ النَّارِ فِي أَطْرَافِ كِبْرِيتِ

و گویا منجیك بمضمون این بیت نظر داشته آنجا که گوید

بمنظر آمد باید که وقت منظر بود   نقاب لاله گشودند و لاله روی نمود
بنفشهٔ طبری خیل خیل سر برکرد   چو آتشی که بگوگرد بر دواند دود

و ظاهر است که بمجرد تصور بنفشه صورت اتصال کبریت بآتش در ذهن حاضر نمیشود و چنانکه کسائی مروزی گوید

نرگس نگر بگونه مگر عاشقی بود   از عاشقان آن صنم خلخی نژاد
گوئی مگر کسی بنشان زاب زعفران   انگشت زرد کرده بکافور برنهاد

ایضاً

آن بانك جَزْد (۱) بشنو از باغ نیمروز
همچون سفال نو که بآبش فرو برند

و چنانکه منوچهری در توصیف زلزله گوید

بلرزیدی زمین از زلزله سخت — که کوه اندر فتادی زو بگردن
تو گوئی هر زمانی ژنده پیلی — بلرزاند ز رنج پشّه گان تن

ایضاً منوچهری در تعریف سیل گوید

ز صحرا سیلها برخاست هرسو — در از آهنك و پیچان و زمین کن
چو هنگام عزائم زی معزّم — بتک خیزند ثعبانان ریمن

و ایضاً در تعریف روشنی بعد از تیرگی ابر

نماز شام گاهی گشت صافی — ز روی آسمان ابر معکّن
چو بردارد ز پیش روی اوثان — حجاب ماردی (۲) دست برهمن

و ایضاً در ظهور هلال گوید

پدید آمد هلال از جانب کوه — بسان زعفران آلوده محجن
چنان چون دوسرازهم باز کرده — ز زرّ مغربی دست آور نجن

و چون شعر مسعود سعد در توصیف شیر

مانند آفتاب همیرفت و بر زمین — همچون مجره پیدا از پنجه هاش اثر

دوم که غرض عاید به مشبه به است بردوقسم است :

اول آنکه ناقص در وجه شبه را مشبه به سازند بادّعاء ا تمیّت و اکملیّت و این را تشبیه مقلوب گویند چنانکه در این بیت محمد بن وهیب الحمیری

---

(۱) جزد با اول مفتوح بثانی زده جانورکی باشد مانند ملخ که در تابستان بسیار پیدا شود و هوا هر چند بیشتر گرم گردد او بیشتر فریاد کند (م.ه)

(۲) ـ ماردی باراء مهمله موقوفه و دال مهمله مکسوره رنك سرخ را گویند

وَبَدا الصَّباحُ كأنَّ غُرَّتهُ   وَجْهُ الخليفةِ حينَ يُمتَدَحُ

غرض از این تشبیه اظهار زیادتی روی ممدوح است در روشنائی و انبساط برصبح و چنانکه در این بیت حکیم ازرقی

چون روز علم شد بحسامت ماند   چون یك نیمه شد ماه بجامت ماند
تقدیر بعزم تیز گامت ماند   روزی بعطای اندک عامت ماند

ایضا حکیم ازرقی

آتش بسنان دیو بسدت ماند   برجستن افعی بکمندت ماند
خورشید بهمت بلندت ماند   اندیشه برفتن سمندت ماند

و چنانکه در بیت خاقانی

با موکبش آب سوی دریا   مانند عرق بحاوران را

غرض از این تشبیه [illegible] عرق بحاوران است [illegible] و چنانکه در این دو بیت انوری

هر نگار [illegible] در ملابس از قوس [illegible]
[illegible] با اوج زحل
[illegible] بچشم [illegible]
[illegible] صادر احل

دوم [illegible] بلند [illegible]
[illegible] رخسار
[illegible] از [illegible] اهتمام
[illegible] (ر [illegible] ماند)
[illegible]

[illegible]

دیگری گوید

گدا از بسکه دیده قحط احسان هلال عیـد را داند لب نان

و این نوع تشبیه را اظهار مقصود مینامند

نوع دیگر از تشبیه هست که آنرا تشابه نامند و آن در جائیست که طرفین مساوی باشند در وجه شبـه اگر چه بحسب ادّعا باشد و در اینصورت عکس نیز صحیح است یعنی مشبه‌را مشبه به و مشبه به‌را مشبه سازند لهذا این نوع را تشبیه عکس گویند چنانکه در قول شاعر

هست مانا پر چو چشم خون فشان در کفـم از بـادهٔ احمـر قـدح

یا شرابست اینکه میریزم ز چشم یا سرشکست اینکه دارم درقدح

و در قول صاحب ابن عباد

رَقَّ الزُّجَاجُ وَرَقَّتِ الخَمْرُ وَتَشَابَهَا فَتَشَاكَلَ الْاَمْرُ

فَكَاَنَّمَا خَمْرٌ وَلَا قَدَحٌ وَكَاَنَّمَـا قَدَحٌ وَلَا خَمْرٌ

عراقی در ترجمهٔ اینمضمون

از صفای مـی و لطافت جـام بهم آمیختنـد جـام و مـدام

همه جام است و نیست گوئی می یا مدام است و نیست گوئی جام

بحث چهارم در ادات تشبیـه و آن در لغت عرب (کاف) و (کانّ) و (مثل) و (شبه) و امثال اینها است و در فارسی لفظ (چون) و (مانند) و (بسان) و (گوئی) و (ون) و (وان) و (گوئیا) و امثال اینها است .

تشبیه باعتبار ادوات بر دو قسم است مرسل و مؤکّد و مرسل آنست که ادات در آن ذکر شود چنانکه در امثلهٔ سابقه و چنانکه در شعر خاقانی

بر بط چو عذرا مریمی آبستنی دارد همی

وز درد زادن هردمی درناله زار آمده

مؤکّد آنست که ادات در آن حذف شود و این بردو قسم است

یکی آنکه ادات تشبیه را حذف کنند و تصرفی دیگر در آن

نکنند چنانکه در شعر خاقانی

می آفتاب زر فشان جامش بلورین آسمان

مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده

دیگر آنکه ادات را حذف نموده و مشبه به را بمشبه اضافه نمایند

چنانکه در این اشعار، رشید و طواط

وَالرِّيحُ تَعْبَثُ بِالْغُصُونِ وَقَدْجَرى

ذَهَبُ الْأَصِيلِ عَلىٰ لُجَيْنِ المآء

تشبیه آفتاب بطلا و تشبیه آب بنقرهٔ است مشبه به را اضافه بمشبه

نموده است مسعود سعد سلمان

عبهر چشمش گرفته سرخی لاله　　لاله رویش گرفته زردی عبهر

یعنی چشم او مانند عبهر است و روش مانند لاله، سعدی

غبار هوا چشم عقلش بدوخت　　سموم هوس کشت عمرش بسوخت

دوختن و سوختن از باب ترشیح است که عبارت از ذکر

ملایمات مشبه به است و باید دانست که گاهی تشبیه را بتعریض و اشاره

می فهمانند چنانکه در این ابیات عنصری

از یکصدف، گهر ساده رأی تو و خرد

وز یك رحم جدا شده طبع تو و کرم

خاقانی

جام و می رنگین بهم صبح و شفق را بین بهم
تخت و جلال الدین بهم کیخسر و آثار آمده

انوری

گمان بری که ظریفی ولی نمیدانی — که پیش مردمك دیده می نشانندت

یعنی خودت را خردمند و ظریف میدانی امّا نمیدانی که مردم تورا مثل مردم چشم میدانند که از مردمی بنامی بس اکتفا کرده .

بحث پنجم - در تقسیمات تشبیه تشبیه باعتبارات مختلفه تقسیم می شود .

(۱) باعتبار طرفین و باین اعتبار منقسم میشود بچهار قسم

یا هردو مرکّب است و یا مشبه مرکب و مشبه به مفرد چه مقید و چه غیر مقید و یا عکس آن و یا هردو مفرد است و در اینصورت یا هردو مفرد مقیدند یا هردوغیرمقیدند یا مشبه مقیّد ومشبه به غیرمقید و یا عکس آن پس مجموع هفت قسم است.

هر دو مرکب چنانکه در شعر بشار گذشت و چنانکه در شعر انوری

نجوم کرکس‌واقع بجدی در گفتی
که پیش یك صنمستی بسجده دردوشمن

و چنانکه در شعر منوچهری در تعریف اسب

عنان بر گردن سرخش فکنده — چو دو مار سیه بر شاخ چندن

هم او گوید در توصیف آتش جشن سده

آتش و دود چو دنبال یکی طاووسی
که براندوده بطرف دُم او قار بود

وان شرر گوئی طاوس بکرد دم خویش

لؤ لؤ خورد فتالیده به نقار بود

چون یکی خیمهٔ مرجان زبرش نافهٔ مشك

که سمن برك بر آن نافهٔ عطار بود

یاچو زرین شجری درشده اطراف شجر

که براو بر ثمر از لؤ لؤ شهوار بود

باغبان این شجر از جای بجنباند سخت

تا فرو بارد باریکه بر اشجار بود

مشبه مفرد و مشبه به مرکب چون تشبیه شقیق با علام یاقوت چنانکه گذشت و مانند این شعر خاقانی .

بلبله چون کبك خون گرفته بمنقار کز دهنش ناله حمام بر آید

و مانند این شعر که من گفته ام در تیغ کشتن بر روی رود زیرا برتیره .

زورق بر او هلال جو برگردون اکنده مشو دایره از عنبر

عکس آن چنانکه در ان اشعار ابی نواس

یاصاحبیّ تقصّیا نظریکما تریا وجوه الارض کیف تصوّرا

تریا نهارا مشمسا قد شابه زهر الربی فکانّما هو مقمر

و در بیت خاقانی

با هم گل و سبزه و بنفشه چون قوس قزح بر نکت الوان

هر دو مفرد غیر مقید چون تشبیه رخسار بگل و چون شعر انوری

اشك چون باران ز کثرت دیده چون ابر از سرشك

نوحه چون رعد از غریو و جان جو برق از اضطراب

دیگری گوید

هلال گشت نمایان چو تیغ رستم زال

بچاه غرب فرو رفت مهر چون بیژن

هر دو مفرد مقید مانند تشبیه سعی بیفایده بر روی آب باآهن‌سرد کوبیدن و چنانکه در این شعر حکیم اسدی .

ز گرد سپه خنجر جنگیان همیتافت چون خنده زنگیان

مشبه مفرد غیر مقید ومشبه به مفردمقید چون‌تشبیه رخساربگلستان خندان و زلفین بزنگیان بازی کنان در شعر انوری .

رخساره چو گلستان خندان زلفین چو زنگیان لاعب

ایضا انوری گوید

شکل غنچه است چو پیکان که بود بر آتش

برگ بید است چو تیغی که بر آرد زنگار

مسعود سعد در توصیف شیر گوید

میجست همچو شیر و دو چشمش همی نمود

مانند کوکب سپر از روی چون سپر

عکس آن چنانکه در شعر منوچهری

سم اسب در دشت مانند ماهی شده ماه بر چرخ مانند نعلی

و این ابیات مشتمل است بر جملهٔ از اقسام گذشته

چو از حدیقهٔ مینای چرخ سقلاطون

نهفته گشت علامات چتر آینه گون

ز نقشهای بدیع وز شکلهای غریب

صحیفه های فلك شد چو صحف انکلیون

بحسن روی قمر همچو طلعت لیلی
بضعف شکل سها همچو قامت مجنون
شهاب همچو سهامی برهنه کرده بحرب
سهیل همچو سنانی خضاب کرده بخون
شعاع شعری اندر سواد ظلمت شب
چنانکه در دل جهّال علم افلاطون

در شعر اول چتر آینه گون استعاره شده برای آفتاب و باقی اشعار مشتمل بر انواع تشبیه است

تقسیم دوم - باعتبار وحدت و تعدد مشبه و مشبه به و باین اعتبار نیز چهار قسم است یا هردو واحد است چنانکه درامثلهٔ سابقه گذشت یا هر دو متعدد است و این بر دو قسم است:

(۱) تشبیه ملفوف و آن چنان باشد که اول چند مشبه را ذکر کنند بعد چند مشبه به را بهمان ترتیب چنانکه در بیت امرء القیس

كَأَنَّ قُلُوبَ الطَّيْرِ رَطْبا وَيابِسا
لَدیٰ وَكْرِها العُنّابُ والحشَفُ البالي

و در بیت منوچهری در تعریف اسب

نیزه و تیغ و کمند و ناچخ و تیر و کمان
گردن و گوش و دم و سم و دهان و ساق اوی

و در این بیت عبدالواسع جبلی

تافته زلف و شکفته رخ و زیبا قد او
مشک سارا و گل سوری و سرو چمن است

(۲) تشبیه مفروق و آن چنان باشد که یك مشبه و مشبه به ذکر

شود بعد یکی دیگر و هکذا چنانکه در این اشعار مرقش اکبر

اَلنَّشْرُ مِسْكٌ وَالْوُجُوهُ دَنا　　نیرٌ وَ اَطْرافُ الاَكُفِّ عَنَم(۱)

مسعود سعد

رهی گرفتم در پیش برکه در او
بجای سبزی سنك و بجای آب سراب
زمین چو کام نهنگ و گیا چو پنجه شیر
سپهر چون دم طاوس و شب چو پر غراب

یا مشبه واحد و مشبه به متعدد و آنرا تشبیه جمع نامند چنانکه در این ابیات بحتری

كَاَنَّما يَبْسِمُ عَنْ لُؤْلُوءٍ　　مُنَضَّدٍاَوْبَرَدٍ اَوْاَقاحٍ (فَتَدبّر)

عبد الواسع جبلی

چون عقیقم بسرشك وچو شکر درآبم
کو بلب چون شکر ناب و عقیق یمن است

و چنانکه منوچهری در تعریف اسب گفته

گاه بر رفتن چو مرغ و گاه پیچیدن چو مار
گاه رهواری چو کبك و گاه برجستن چو گوی
چون نهنگان اندر آب و چون پلنگان بر جبل
چون کلنگان بر هوا و همچو طاوسان بکوی

و چنانکه من گفته ام

اندامشان بهرچه نظر داری　　نسرین و ورد بینی و نیلوفر

یا عکس سوم و آنرا تشبیه تسویه نامند چنانکه در این ابیات

(۱) درختی است حجازی که بارش سرخ باشد و انگشتان خضاب شده را بدان تشبیه کنند .

صُدْغُ الحَبِيبِ وَحَالِي　　كِلَاهُمَا كَاللَّيَالِي
وَثَغْرُهُ فِي الصَّفَاءِ　　وَأَدْمُعِي كَاللَّآلِي

و چنانکه در این شعر

یکنقطه آید از دل من وز دهان تو　　یکموی خیزد از تن من و ازمیان تو

تقسیم سوم باعتبار وجه شبه است و این بر چند نوع است

(۱) آنکه وجه شبه مرکب باشد یا نباشد اوّل را تمثیلی گویند برخی از امثلهٔ این گونه تشبیه در سابق گذشت و اکنون جمله از امثله که خالی از لطافتی نباشد برای تنشیط سامع بیاوریم سعدی در آمدن روشنائی روز بعد از رفتن تاریکی شب گوید

تو گفتی که در صفحهٔ زنگبار　　ز یک گوشه ناگه در آمد تتار

منوچهری در توصیف تیرگی شب گفته

شبی گیسو فرو هشته بدامن　　پلاسین معجر و قیرینه گرزن
بکردار زن زنگی که هر شب　　بزاید کودکی بلغاری آنزن
کنون شویش بمرد و گشت فرتوت　　از آن فرزند زادن شد سترون

ایضا منوچهری گوید در تعریف قطره های باران

آن قطرهٔ باران ببین از ابر چکیده　　گشته سر هر برگ از آن قطره گهربار
آویخته چون ریشه دستارچهٔ سبز　　سیمینش گهرتی بر سر هر ریشه دستار
یاهمچو زبرجد گون یک رشته سوزن　　اندر سر هر سوزن یک لؤلؤ شهوار

و ایضا در این معنی گوید

و آن قطرهٔ باران سحرگاهی بنگر　　بر طرف گل نا شکفیده بر سیار
همچون سر پستان عروسان بربروی　　و اندر سر پستان به شیر آمده هموار

ایضا

و آن قطرهٔ باران که چکد از بر لاله　　گردد طرف لاله از آن باران بنگار

پنداری تبخاله خوردك بدمید است　　بر گرد عقیقین دولب دلبر عیّار

ایضاً

وان قطرهٔ باران که فرو ریزد از شاخ　　بر تازه بنفشه نه بتعجیل بادرار

گوئی که مشاطه زبرفرق عروسان　　ماورد همی ریزد باریك بمقدار

ایضاً

آن دایره ها بنگر اندر شمر آب　　هر گه که در آن آب چکد قطرهٔ امطار

چون مرکز پرگار شد آن قطرهٔ باران　　واین دایرهٔ آب بسان خط پرگار

مرکز نشود دایره وان مرکز باران　　صد دایره در دایره گردد بیکی بار

انوری

طفل غنچه عرق آورد زتب بررخ از آن

مادر ابر بر او اشك همی بارد زار

ایضاً

لطف او از قهر پیدا چونکه آب اندر زجاج

عفو او در خشم پنهان چونکه مغز اندر عظام

نوع دوم آنکه وجه شبه ذکر شده یا نشده اول را مفصل دوم را مجمل گویند و این بردوقسم است :

اول آنکه وجه شبه در بادی نظر برهمه کس ظاهر باشد چون (زید کالاسد)

دوم آنکه وجه شبه خفی باشد که غیرازخواص آنرا درنیابد مثل قول انماریه (هُمْ كَالحَلْقَةِ المُفْرَغَةِ)(۱)

و مثل این بیت خاقانی

بی نضج دولت او سرسامی است عالم　　کزفتنه هرزمانش بحران تازه بینی

۱ - وهی التی لایدری این طرفاها ، یضرب للقوم یجتمعون ولایختلفون (میدانی)

وجه شبه در تشبیه عالم بسبرسامی اختلال و برهم خوردگی اوضاع است چون اختلال حال سرسامی و این را همه کس در اول نظر نمی یابد

و اما اول که مفصل است چنانکه در اینشعر.

وَثَغْرُهُ فِي الصَّفَاءِ وَأَدْمُعِي كَاللَّئَالِي

و چنانکه در شعر خاقانی

جهان پیمانه را ماند بعینه که چون پرشد تهی گردد بیکبار

و چنانکه در شعر انوری

اشك چون باران زکثرت دیده چون ابر ازسرشك

نوحه چون رعد از غریو و جان چو برق از اضطراب

و امثلهٔ دیگر در سابق گذشت.

و گاهی ذکر وجه شبه بر وجه کنایه است چنانکه گفته میشود

(هَذَا الْكَلَامُ كَالْعَسَلِ فِي الْحَلَاوَةِ)

یعنی فی میل الطبع زیرا که حلاوت در کلام نیست پس مراد لازم اوست که میل طبع است.

نوع سوم باعتبار ذکر وصف و عدم آن و مراد از وصف در اینجا امریست که ایمائی بوجه شبه داشته باشد و باین اعتبار منقسم بچهار قسم است

(۱) آنکه وصف هیچ یك از طرفین ذکر نشود چنانکه در این شعر خاقانی

از عارض و روی و زلف داری طاوس و بهشت و مار باهم

(۲) آنکه وصف مشبه تنها ذکر شود چون این شعر خاقانی

خنجر سبزش چو سرخ آبه بخون خضرم (۱) ومی را نشان بنی بهم

(۱) خضرم از بی [illegible] غوره [illegible]

لفظ سبز و سرخ که وصف مشبه واقع شده ایمائی بوجه شبه دارد که اجتماع خضرت و حمرتست

(۳) آنکه وصف مشبه به تنها ذکر شود چنانکه در قول انماریه (لَا یُدْرىٰ اَیْنَ طَرَفاها)

و چنانکه در قول حکیم سنائی

امتثالش چو قطرهٔ باران کاول و آخرش بود چو میان

(٤) آنکه وصف طرفین ذکرشودچنانکه دراین ابیات ابی‌تمام

صَدَفْتُ عَنْهُ وَلَمْ تَصدِفْ مَواهِبُهُ
عَنّي وَ عاوَدَهُ ظَنّي وَ لَمْ يَخِبِ

كَالْغَيْثِ اِنْ جِئْتَهُ وَ آفاكَ رَيِّقُهُ
وَاِنْ تَرَحَّلْتَ عَنْهُ لَجَّ فِي الطَّلَبِ

وصف ممدوح باینکه عطا های اومیرسد چه اعراض کنی از او چه نکنی وهم چنین وصف باران باینکه فایض است چه روی بآن بیاوری و چه پشت بآن نمائی مشعر است بر وجه شبه که افاضه در حال طلب و اقبال و عدم طلب و اعراض باشد

و باید دانست که ذکر وصف در تشبیه مفصل خارج از بلاغت است چه از قبیل تکرار است

نوع چهارم باعتبار ابتذال وجه شبه و غرابت آن اول را قریب و مبتذل گویند دوّم را بعید و غریب نامند اول عبارتست از وجه شبهی که در غایت ظهور باشد چون تشبیه زلف بشب و رخسار بگل و آفتاب و زنگی بذغال و امثال آن

و گاهی قریب مبتذل بسبب تصرفی خاص غرابت بهم میرساند و این تصرف بچند وجه میشود یکی آنکه چیزی را بچیزی تشبیه کنند بشرط مثل آنکه فلان شیراست اگر شیر عقل دارد

وچون ابر است اگر گوهر بارد واینرا تشبیه مشروط نامند چنانکه در این ابیات وطواط

عَزماتُهُ مِثْلُ النُّجوم ثَواقِبًا   لَوْلَمْ یَکُنْ لِلثّاقِباتِ اُفُولٌ

فتحعلیخان صبا

لبش قند اگر قند گویا بدی   قدش سرو اگر سرو پویا بدی

منوچهری

خیزران رنگ است اگر نور است رنگ خیزران

نارون بار است اگر نار است بار نارون

حکیم مختاری

ماهی اگر ماه را ز سرو بود قد   سروی اگر سرو را ز ماه بود بر

و دیگر آنکه چیزی را بچیزی تشبیه نماید و چنان اظهار کند که مقصود او تشبیه نیست و درواقع مراد او تشبیه باشد چنانکه در این ابیات

اِنْ کانَ وَجْهُکَ شَمْعا   فَما لِجِسْمي یَذُوبُ

در ظاهر این بیت تعجب نموده است از گداختن جسم خویش و در ضمن تشبیه روی معشوق است بشمع، امیرمعزّی

در نور ماه و روشنی شمع تراست   این کاهش و سوز تن من از بهر چراست

گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت   ور ماه توئی مرا چرا باید کاست

سلمان ساوجی

عاشق ار در منم چرا غنچه شد پاره پیرهن

کشته ار در منم چرا لاله بود بخون کفن

ایضاً

گرسرو توئی چراست پایم در گل　　ورلاله توئی بردل من داغ چراست

و این را تشبیه اضمار نامند

دیگر آنکه چیزی را بچیزی تشبیه کند باز از آن برگردد ومشبه را بر مشبه به ترجیح دهد چنانکه در این ابیات

و طواط

حَسِبْتُ جَمالَهُ بَدْراً مُضِیئاً　　وَاَیْنَ البَدْرُ مِنْ ذاكَ الجَمالِ

فردوسی

یکی دختری داشت خاقان چو ماه　　کجا ماه دارد دو زلف سیاه

بدنبال چشمش یکی خال بود　　که چشم خودش هم بدنبال بود

دیگری گوید

چرخ و ماهی و نیستی تو از انکه　　نیست این هر دو را دوام و قرار

بلکه از تست چرخ را تمکین　　بلکه از تست ماه را زنهار

و این را تشبیه تفضیل گویند

دوم عبارتست از وجه شبهی که در غایت خفا باشد و ادراک آن محتاج بدقت نظر باشد و اسباب غرابت چند چیز است

یکی آنکه وجه شبه مرکّب از چند چیز باشد و هر چند ترکیب بیشتر باشد غرابت زیاد تر شود خواه ترکیب عقلی باشد یا خیالی و امثلهٔ این در سابق گذشت

دیگر آنکه مشبه را با مشبه به نسبت بعیدی باشد چنانکه در این بیت مختاری

ز ابر سیاه و برف سفید و زمین سبز　　طوطی همی پدید شد از بیضهٔ غراب

ظاهر است که ابرو برف‌را بازاغ و بیضهٔ در صورت عدم اعتبار تشبیه مناسبتی نیست

تقسیم سوم باعتبار غرض تشبیه است و باین اعتبار بردوقسم‌است یکی مقبول و آن تشبیهی است که در افادهٔ غرض وافی باشد چنانکه مشبه به در وجه شبه اعرف واتّم و مسلّم الحکم و در امکان نزد مخاطب معروف باشد

و دیگری مردود که در این وجوه ناقص و ضعیف باشد

تقسیم چهارم باعتبار قوت و ضعف در مبالغه باعتبار ذکر ارکان اربعه و حذف آنها و باین اعتبار هشت قسم است زیرا که مشبه به لابدّ باید ذکر شود و مشبه یا مذکور است یا محذوف وبهر دو تقدیر وجه شبه مذکور است یا محذوف و بر تقدیر چهارگانه ادات تشبیه محذوف است یا مذکور:

(۱) آنکه مشبه و مشبه به مذکور و ادات و وجه شبه محذوف باشد مثل اینکه گوئی می آفتابست و از این قبیل است شعر انوری

پیش پیکان گل و خنجر بیـد از پی آنکه
تـا نسازند کمـین و نسگالنـد جـدل

بر محیط فلك از هـاله سپر سازد مـاه
بر بسیط کره از خوید زره پوشد تـل

(۲) آنکه مشبه‌را نیز خدف کنند مثل (صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ) ای هم و مثل اینشعر در تعریف کتاب

روضهٔ پر حورعین و چشمه پر آب خضر
طبلهٔ پر عود خـام و نافـهٔ پر مشك ناب

(۳) آنکه ادات تنها را حذف کنند مثل آنکه گوئی زید شیر است در جرئت .

(٤) آنکه مشبه را نیز حذف کنند مثل آنکه بگوئی شیر است در جرئت .

(٥) آنکه وجه شبه محذوف باشد چون زید مانند شیر است .

(٦) آنکه مشبه را نیز حذف نمایند چنانکه گوئی مانند شیر است

(٧) آنکه هرچهار مذکور باشد چنانکه گوئی زید مانند شیر است در جرئت .

(٨) آنکه مشبه را حذف نماید چنانکه مانند شیراست در جرئت

از این هشت قسم دو قسم اول اقوی است و دو قسم اخیر اضعف و اوساط اوساط

تذییل قسمی از تشبیه است که آنرا تشبیه مغالطه مینامند و آن چنان باشد که شاعر چیزیرا بچیزی تشبیه کند که در عرف عکس آن ظاهر باشد پس آنرا بنوعی توجیه کنند که رفع آن مغالطه بشود چنانکه در این اشعار

دهانت بگل مانـد ای دلنواز	چوغنچه‌است‌رخسارت‌ایدلفروز
رخت غنچه لیکن شکفته تمام	دهن گل ولی نا شکفته هنوز

دیگری

روی تو بمشك ماند و زلف بخون	میگویم و میآیمش از عهده برون
رخ مشك ولی ناشده درنافه درون	خون زلف ولی آمده از نافه برون

(مبحث دوم در استعاره است)

استعاره مبنی است بر تشبیه در نفس پس اگر مشبه به ذکر شود و مشبه ترك شود استعاره مصرحه است و اگر عکس شود استعاره مکنیّه

است پس در اینجا دو مبحث است :

بحث اول در استعارهٔ مصرحه و آن عبارتست از ذکر مشبه به و اراده مشبه از آن چنانکه گوئی (رَاَیْتُ اَسَداً فِي الحَمّام) و چنانکه در این اشعار، ابی الفرج دمشقی.

وَ اَمْطَرتْ لُؤْلُؤءً مِنْ نَرْجِسٍ وَسَقَتْ
وَرْداً وَعَضَّتْ عَلَي العنّابِ بِالبَرَدِ

ابو القاسم حریری

فَلاحَ لَيْلٌ عَلي صُبْحٍ اَقَلَّهُما — غُصْنٌ وَضَرَّسَتِ البِلّورَ بِالدُّرَرِ

دیگری

فَدَمْعَتِي ذَوْبُ ياقُوتٍ عَلي ذَهَبٍ — وَ دَمْعُها ذَوْبُ دُرٍّ فَوْقَ ياقُوتٍ

دیگری

نَثَرُوا عَلٰی وَرَقِ الشّقايِقِ لُؤْلُؤءً — وَ نَثَرْتُ فِي وَرَقِ البَهارِ عَقيقاً

سعدی در قصهٔ اسود و دختر

شد آن ابر تیره ز بالای باغ — برون آمد آن بیضه از زیر زاغ

سعدی در قصه پدر و پسر

درخت کهن میوهٔ تازه داشت — که شهر از نکوئی پر آوازه داشت
عجب از زنخدان آن دلفریب — که هرگز نبوده است در سرو سیب

منوچهری

ابر هژبر گون و تماسیح پیلوار — بادست اوست یعنی شمشیر اوست ای

انوری

رخم ز دیده پر از خالهای شنگرفی — بر از طپانچه پر از شاخهای نیلوفر

مسعود

بر گلش اززخم دست کاشته خیری　　بر مهش از آب چشم خاسته اختر

ناصر خسرو در توصیف کوه گوید

همان اشتر که پوشیدش بدیبا باد نوروزی

خزانی باد پنهان کرد در محلوج کوهانش

ایضاً درتوصیف ابر گوید

یکی گردنده کوهی برشد از دریا سوی گردون

که جز کافور و مروارید و گوهر نیست درکانش

حق آنست که استعاره مجاز لغویست نه مجاز عقلی وحقیقت لغویه چنانکه بعضی توهم کرده اند و گفته اند که تصرف در امر عقلی شده یعنی ادعا شده که مشبه از جملهٔ افراد مشبه به است مثلاً رجل شجاع برحسب ادّعا از جملهٔ افراد حیوان مفترس است وبنا براین ادعاء استعمال اسد در آن بر وجه حقیقت است .

زیرا که بمحض ادّعا از جملهٔ افراد او نخواهد شد پس استعمال در غیر موضوع له و مجاز خواهد بود و امّا تعجّب در قول ابن العمید

قَامَتْ تُظَلِّلُنِي مِنَ الشَّمْسِ　　نَفْسٌ أَعَزُّ عَلَيَّ مِنْ نَفْسِي

قَامَتْ تُظَلِّلُنِي وَمِنْ عَجَبٍ　　شَمْسٌ تُظَلِّلُنِي مِنَ الشَّمْسِ

و در قول سعدی که گذشت

عجب از زنخدان آن دلفریب　　که هرگزنبوده‌است‌برسروسیب

و نهی از تعجب درقول ابن‌طباطباء علوی .

لَا تَعْجَبُوا مِنْ بِلَىٰ غِلَالَتِهِ　　قَدْزُرَّ أَزْرارُهُ عَلَي القَمَرِ

و شکایت سعدی از زحمت مکس در قول خود .

من نخواهم که دگر شعر نویسم که مکس
زحمتم میدهد از بسکه سخن شیرین‌است

مبنی بر تناسی تشبیه است از روی مبالغه و ادعای اتحاد بلکه این نوع سیاقت باتشبیه نیز جایز است چنانکه معزی گوید.

آن زلف مشکبار بر آن روی چون بهار
گر کوته است کوتهی از وی عجب مدار
شب در بهـار روی کند سوی کوتهی
آنزلف چون شب آمد و آنروی چون بهار

و فرق استعاره باکذب از دو وجه است:

اول آنکه مبنای استعاره برتاویل است یعنی مشبه را از جنس مشبه‌به ادعا مینمایند.

دوم آنکه قرینه برعدم اراده معنی موضوع‌له باید در استعاره قائم باشد بخلاف کذب که تاویل و قرینه در آن نیست وقرینه استعاره گاهی یك چیز است مثل رأیت اسدا یرمی و چنانکه در اینشعر اسدی.

روانرا بشمشاد پوینده رنج   خرد را بمرجان گوینده گنج

لفظ پوینده و گوینده قرینه است برای اینکه از شمشاد قد معشوق و از مرجان لب او خواسته و گاهی چند چیز باشد چنانکه در این‌اشعار.

وَاِنْ تَعافُوا العَدْلَ وَالْاِیمانا   فَاِنَّ فی اَیْمانِنا نیرانا

تعلق فعل بهریك ازعدل و ایمان قرینه است براینکه ازنیران‌شمشیر خواسته است.

خاقانی

چون از مه نـو زنی عطارد   مریخ هدف شود مران را

لفظ هدف و عطارد که‌مرادف تیر است و هم‌لفظ زدن قرینه است

براینکه از مه‌نو کمان خواسته و چون‌نسبت گردیدن‌و برخواستن ازدریا بکوه در شعر ناصر خسرو که گذشت.

و از برای استعاره تقسیماتی است باعتبارات مختلفه.

باعتبار طرفین یعنی مستعارمنه و مستعارله بر دو قسم است: وفاقیه و عنادیّه.

وفاقیه آنست که‌اجتماع طرفین‌در شیئی واحد ممکن باشد و عنادیه آنستکه اجتماع طرفین ممکن نباشد.

مثل‌قوله تعالی(اَوَمَنْ کانَ مَیْتاً فَاَحْیَیْناهُ)ای‌ضالا فهدیناه‌اجتماع احیاء و هدایت ممکن است و اجتماع موت و ضلال ممکن نسیت.

و نوعی از عنادیّه است که‌آنرا تهکمیه‌و تملیحیّه گویند که‌استعاره نمایند اسم ضد را برای ضد مثل (فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ الیمٍ) و مثل آنکه جبانی را اسد و بخیلی را حاتم گویند.

و باعتبار داخل بودن وجه جامع در مفهوم احد طرفین یاهردو یا هیچیك‌برچهار قسم است:

داخل در هردو چون حدیث شریف(خَیْرُ النّاسِ رَجُلٌ مُمْسِكٌ بِعِنانِ فَرَسِهِ کُلَّما سَمِعَ هَیْعَةً طارَ اِلَیْها)استعاره‌آورده صلی‌الله علیه پریدن را برای دویدن وجه جامع میان‌هردو قطع مسافت است بتندی و آن درپریدن‌اشد و اقوی است و چنانکه‌در شعر نظامی درتوصیف چمن

خواست چکیدن سمن از نازکی خواست پریدن چمن از چابکی

تشبیه نموده تفرق‌اجزاء سمن‌را ازیکدیگر از فرط لطافت‌بچکیدن اجزاءآب وجه‌جامع تفرق اجزاء ازیکدیگراست‌واین‌معنی‌داخل‌درمفهوم طرفین است وتشبیه نموده سرعت نمو ریاحین را به‌پریدن مرغ وجه‌جامع

حرکت بتندی است و اینمعنی نیز داخل در مفهوم طرفین است و چنانکه رودکی در توصیف شراب گفته .

آن عقیقین مئی که هر که بدید | از عقیق گداخته نشناخت
هر دو یك گوهرند لیك بطبع | آن بیفسردو آن دگر بگداخت
نا بسوده دو دست رنگین کرد | ناچشیده بتارك اندر تاخت

سرعت نفوذ شراب را در دماغ و اعصاب تشبیه کرده بتاختن اسب و از این قبیل است این بیت .

بر سیرت لطیف تو گفتار تو دلیل | بر نسبت شریف تو کردار تو گواه

استعاره آورده دلیل را برای راه نما وجه جامع که راه نمائی است داخل در مفهوم هردو است و استعاره نموده گواه را برای مثبت و مفهوم اثبات که وجه جامع است داخل در مفهوم هردو است خارج از هر دو چون استعاره اسد برای رجل شجاع وجه جامع که شجاعت است خارج از مفهوم طرفین است چون شعر نظامی .

کشیده قامتی چون سرو سیمین | دو زنگی برسر نخلش رطب چین

زلف مستعارله و زنگی مستعارمنه است وجه جامع که سیاهی است خارج از مفهوم هردو است .

وباعتبار ابتدال وجه جامع و غرابت آن منقسم بدو قسم است یکی آنکه وجه جامع عامی و مبتدل باشد یعنی برهمه کس دربادی نظر ظاهر باشد مثل رأیت اسداً و مثل شعر نظامی .

هنوزم هندوان آتش پرستند | هنوزم چشم چون ترکان مستند

استعاره آورده برای زلف هندو راو برای رخسار آتش را وجه جامع سیاهی و سرخی است که در اول نظر برهمه کس ظاهر است و مثل شعر مختاری .

برقی گرفته بر کف وابری به پیش روی

ماهی نهاده بر سرو چرخی بزیر ران

استعاره نموده برای شمشیر و سپر و چتر و اسب برق و ابر و ماه و چرخ را وجه جامع در هر چهار ظاهر است امثلهٔ دیگر نیز در سابق گذشت .

قسم دوم آنکه وجه جامع غریب و خاصی باشد که غیر از خواص در نیابند چنانکه در این بیت یزیدبن سلمة .

وَإذا احْتَبىٰ قَرْبُوسَهُ بِعِنانِهِ   عَلَكَ الشَّكِيمَ إلى انْصرافِ الزّائِرِ

و چنانکه در این بیت انوری

در نعره خناق آرد و در جلوه تشنّج

گرباس تو یاری ندهد کوس و علم را

تشبیه نموده گرفتگی صدای کوس را بگرفتگی گلو و جمع شدن علم‌را بجمع شدن پوست، وجه شبه باز ماندن از مقتضای طبیعت است و این در بادی نظر ظاهر نیست و گاهی استعاره عامیه مبتذله بجهة تصرفی غرابت پیدا میکند چنانکه در شعر خاقانی خطاب بآفتاب

از فیض تو درد و گاهواره   دو هندوی طفل شیر خواره

تشبیه مردم چشم بطفل هندو و ضیاء آفتاب بشیر مبتذل است لیکن هیئت انتفاع مردم چشم از ضوء آفتاب بانتفاع طفل هندو از شیر پستان غریب است وجه جامع در اینجا انتفاع چیز سیاه کوچکی است از چیز سفید روشن و باعتبار وجه جامع و طرفین معاً برشش قسم است زیرا که مستعارمنه و مستعارله یا هر دو حسّی میباشند و یا هر دو عقلی و یا مستعارمنه حسّی و مستعارله عقلی و یا عکس آن وجه جامع در

سه قسم اخیر عقلی است و در قسم اول وجه جامع یا حسّی است یا عقلی یا مختلف، هرسه حسّی باشند چون آیهٔ شریفهَ (فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَداً لَهُ خُوارٌ) در اینجا مستعار منه گوساله و مستعار له صورت حیوانی که سامری از زیور های قبطی ها ریخت وجه جامع شکل است و چون بیت خاقانی

گاو سفالین که آب لالهٔ تر خورد　　ارزن زرّینش از مسام بر آید

گاو را برای خمره و آب لاله را برای شراب و ارزن زرین را برای رشحات شراب استعاره آورده وجه جامع شکل و رنگ و مقدار است .

طرفین حسّی و جامع عقلی چون آیه شریفه (وَآيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ) مستعار منه کندن پوست گوسفند از اعضای آن و مستعار له برداشتن روز را از روی شب وجه جامع بروز بعد ازاستتار و آشکاری بعد از پنهانی است و چون این بیت که من گفته ام

دختر رزرا بنقد عقل در کابین کشیدم
نیروی مردی فزودم کاینچنین دختر گرفتم

استعاره آورده دختر را برای شراب وجه جامع انتفاع وتلذذ است طرفین حسّی و جامع عقلی است

مستعارله حسّی و وجه جامع ومستعار منه عقلی چنانکه در شعر مسعود سعد

کوه پوینده در مصاف افکن　　مرگ تابنده از غلاف بر آر

مرك را برای شمشیر استعاره نموده وجه جامع افناء است

عکس سوّم چنانکه در بیت خاقانی

تیغ او آبستن فتح است اینك بنگرش
نقطهای چهره بر آبستنی دارد گواه

آبستن را برای مستعد بودن جهة فتح استعاره کرده وجه جامع انتاج فائده مترقبه است . همه عقلی چون آیه شریفه (مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا هٰذا) استعاره شده رقاد که بمعنی خوابست برای مرك وجه جامع عدم حس و ادراك است و چنانکه در این شعر

پیمانهٔ هر که پر شود می میرد   پیمانه ما چو پرشود زنده شویم

پیمانه پر شدن را از برای استکمال ایّام عمر استعاره کرده و هردو عقلی است وجه جامع که استیفاء حق و عدم انتظار است نیز عقلی است ، وجه جامع مختلف یعنی بعضی از اجزاء آن حسّی و بعضی عقلی و طرفین حسّی مثل آنکه بگوئی رَاَیتَ شمساً و اراده کنی انسانی را که مثل آفتابست در حسن طلعت و نباهت شان و چنانکه در بیت ابن العمید که گذشت (شَمْسٌ تُظَلِّلُنی مِنَ الشَّمْسِ) فتدبر و چنانکه در قول سنائی

تا شب نیست صبح هستی زاد   آفتابی چنو ندارد یاد

و باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اصلیّه و تبعیّه

اصلیه آنست که لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل اسد وقتل ازبرای شجاع و ضرب شدید وگاهی علمی که معروف باشد صاحب آن بوصفی از اوصاف بجای اسم جنس استعمال میشود مثلاً گفته میشود رَاَیتُ حاتما و اراده کرده میشود شخصی مثل حاتم در جود چنانکه گفته میشود (رَاَیْتُ اَسَداً) و تبعیّه آنست که لفظ مستعار فعل باشد یا شبه فعل یا حرف

(۱) مثل (نَطَقَتِ الْحالُ بِكَذا) و مثل قول سنائی

متشابه بخوان در او ما ویز　　　از خیالات بیهده بگریز

آویختن را از برای استدلال کردن وگریختن را برای اجتناب ازخیالات بیهوده استعاره کرده‌لفظ مستعار در اول صیغه نهی و در دوم صیغه امر است و متل قول مسعود

دهن مملکت نخندد خوش　　　تا سر تیغ تو نگرید زار

گریستن را برای چکیدن خون استعاره کرده چنانکه خندیدنرا برای آسایش‌مملکت لفظ مستعار مضارع منفی‌است و مثل قول فردوسی

قضا زآسمان جون فرو ریخت پر　　　همه عاقلان کور گردند و کر

فرو ریختن پررا استعاره آورده برای نازل شدن قضا از آسمان لفظ مستعار فعل ماضی است

(۲) متل (اَلْحالُ ناطِقَةٌ بِكَذا) و مثل قول سعدی .

رضا و ورع بیکنامند و حر　　　هوا و هوس رهزن‌و کیسه بر

(۳) مثل‌قوله تعالی (فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَنًا) لام تعلیل که‌وصع شده است‌از برای علة غائة استعاره شده‌است برای‌چیزیکه شبیه بعلت‌غائیة است و مثل(اَلنَّجاةُ فِي الصِّدْقِ وَالهَلاكُ فِي الكِذْبِ) حرف فی که وضع شده است از برای طرفیت استعاره‌شده است از برای چیزیکه شبیه بظرفیت است و از این قبیل است (در عفو لذتی است که در انتقام نیست) و مثل شعر خاقانی .

دل را بکار جوی بردیم　　　از یارکنارجوی‌شستیم

لفظ از که از برای محاوزت حسنّه وضع شده است استعاره شده از برای محاوزت غیر حسنّه .

وباید دانست که قرینه در استعاره تبعیّه گاهی فاعل است چنانکه در (نَطَقَتِ الْحالُ بِكَذا) و گاهی مفعول است چنانکه در قول ابن معتز .

جُمِعَ الحَقُّ لَنا في اِمامٍ   قَتَلَ الْبُخْلَ وَ اَحْيىٰ السَّماحا

و چنانکه در این بیت سید حیدر که در مرثیه مرحوم سید جعفر قزوینی گفته است .

قَدْ حَطَطْنا لِلْمَعالِي مَضْجَعاً   فَدَفَنّا الدِّينَ وَالدُّنْيا مَعاً

و گاهی مدخول حرف است چنانکه درقول خدایتعالی (فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ اَليمٍ) ذکر عذاب قرینه است براستعاره آوردن بشارت برای انذار و تخویف .

و باعتبار ذکر ملایم طرفین و عدم آن منقسم بچهار قسم است :

(۱) آنکه چیزی از ملایمات طرفین ذکر نشود و اینرا استعاره مطلقه گویند مثل اینکه بگوئی رأیت اسداً و مثل بیت عبدالواسع جبلی .

شکوفه برسر شاخ است چون رخسارهٔ جانان
بنفشه برلب جویست چون جرارهٔ دلبر

عقرب جرّاره را برای زلف استعاره نموده و ملایمات هیچیک از طرفین ذکر نشده و امثله دیگر در سابق گذشت .

(۲) آنکه ملایمات مستعارله ذکر شود و اینرا استعارهٔ مجرده گویند چنانکه در این اشعار .

سعدی

درخت کهن میوه تازه داشت   که شهراز نکوئی پرآوازه داشته

فردوسی

دو بیجاده بکشاد و آواز داد

بیجاده را برای لب استعاره کرده و آواز که ملایم اوست ذکر نموده

خاقانی

از سوزش آه من همه شب بادام تودوش نا غنوده

بادام استعاره است برای چشم غنودن از ملایمات اوست.

دیگری

سرو تو مگر زپانشنید کاین دل نفسی بجا نشنید

سرو را برای قامت استعاره کرده و نشستن از ملایمات اوست.

(۳) عکس دوم و آنرا استعارهٔ مرشّحه گویند مثل قوله تعالی

(أُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلٰلَةَ بِالْهُدٰى فَمٰا رَبِحَتْ تِجٰارَتُهُمْ)

و چنانکه در شعر سعدی.

نزیبد مرا باجوانان چمید که بر عارضم صبح پیری دمید

و چنانکه من گفته‌ام

مانده ام در بحر حیرت زای طوفان دست گیر

راه ده تا سوی خود زین بحر پهناور مرا

بحر استعاره است از برای حوادث روزگار پهناوری از ملایمات اوست.

و چون شعر خاقانی

بدرد جیب آسمان و براو گوی زر آشکار بندد صبح

گوی زر استعاره است برای آفتات و بستن از ملایمات اوست.

(٤) آنکه استعاره مجرده و مرشّحه جمع شود یعنی ملایمات طرفین ذکر شود چنانکه در قول زهیربن ابی‌سلمی.

لَدىٰ اَسَدٍ شاكِي السِّلاحِ مُقَذَّفٍ لَهُ لِبَدٌ اَظْفارُهُ لَمْ تُقَلَّمِ

و چنانکه در قول طرفه

وَفِي الْحَيِّ اَحْوىٰ يَنْفَضُ الْمَرْدَشَادِنٌ مُظَاهِرُ سِمْطَي لُؤْلُؤٍ وَزَبَرْجَدِ

و همچون شعر ناصرخسرو که سابقاً گذشت .

یکی گردنده کوهی بر شد از دریا سوی هامون

که جز کافور ومروارید و گوهر نیست درکانش

کوه استعاره شده است برای ابر گردیدن و از دریا سوی گردون شدن از ملایمات مستعارله است که ابر باشد و گوهر درکان داشتن از ملایمات مستعارمنه است که کوه باشد .

و باعتبار آنکه وجه جامع بسیط باشد یا مرکب منقسم میشود باستعارهٔ تمثیلیه وغیر تمثیلیه چنانکه در تشبیه نظیر این تقسیم گذشت تمثیلیه چنانکه گفته میشود (اَرٰیكَ تُقَدِّمُ رِجْلًا وَ تُؤَخِّرُ اُخْریٰ) و چنانکه در این مصرع (عِنْدَ الصَّباحِ يَحْمَدُ القَوْمُ السَّری) (۱) تشبیه شده اشت تحمل مشاق در ترك لدات دنیا و پسندیدگی عاقبت آن در عقبی .

قال المفضّل انّ اول من قال ذلك خالد بن الوليد لمّا بعث اليه ابوبكر و هو باليمامة اَنْ سِرْ الي العراق فاراد سلوك المفازة فقال له رافع الطائی قد سلكتها فی الجاهلية هی خمس لِلاِبل الواردة ولا اظنّك تقدر عليها الّا ان تحمل من الماء داشتری مائة شارف فعطّشها ثم سقاها الماء حتی رويت ثم كتبها و كعم افواهها ثم سلك المفازة حتی اذا مضی يومان و خاف العطش علی الناس و الخيل و خشی ان يذهب مافی بطون الابل نحر الابل فاستخرج مافی بطونها من الماء فسقی الناس و الخيل ومضی فلمّا كان فی الليلة الرابعة قال رافع انظروا هل ترون سدراً عظاماً فان رايتموها والّا فهو الهلاك فنظر الناس فراؤا السّدر فاخبروه فكبّر و كبّر الناس ثم هجموا علی الماء فقال خالد .

لله درّ رافع انّی اهتدی — فوّز من قراقر الی سُوی

خِمسا اذا صاربه الجيش بكی — ماسارها من قبله ليس يری

عند الصباح يحمد القوم السّری — وينجلی عنهم عيايات الكری

(من ابن خلكان)

بتحمّل مشاقّ و زحمات سیر کردن مسافرین در شب و خوبی و آسایش از عاقبت آن در وقت صبح کـه بمنزل رسند و بعبارت اخری تشبیه شده است آن مشقت و استراحت باین زحمت و راحت فتدبّر و در قول سعدی

که خاصان دراین ره فرس رانده اند بلا احصی از تك فرو مانده اند

تشبیه شده سیر مسافرین الی الله و نا رسیدن ایشان بمقصد معنوی که مقام وصول بمبدء اول و استهلاك قطرهٔ وجود عبودیت در بحر محیط احدیت است بسیر مسافرین بسوی مقصد حسّی و نا رسیدن ایشان بآن

ایضاً سعدی

آبستنی که این همه فرزند زاد و کشت
دیگر کـه چشم دارد از او مهر مادری

ایضاً

در اینورطه کشتی فروشد هزار کـه پیدا نشد تختـهٔ بر کنـار

ناصر خسرو

کسی کو با من اندر علم و حکمت همسری جوید
همی خواهد که گـل بر آفتاب روشن انداید

انوری

خرد زان تیره گشت الحق مرا گفتا که با من هم
بگز مهتاب پیمائی بگـل خورشید اندائی

عرفی

بهر که عرضه دهم درد خویش مینگرم
که غرقـه ام من و او بر کنار میگـذرد

نظامی

شبی کاسب نشاطش لنگ رفتی روا بودی که سی فرسنگ رفتی

ایضاً

همان حقـه نهاد آن سیم ساقش بجفت دیگر از خود کرد طاقش

ایضاً

سمندش گرچه با هر کس بزینست سنان دور بـا شش آهنـین است

مصراع اول کنایه است از ملایمت و منادمت شکّر با هر کس که با او مجالست و معاشقت نماید ومصراع دوم استعاره است برای امتناع و عدم تمکین او از هم بستری و مضاجعت

ایضاً

مِلك را فرخ آمـد فال اختر که از چندین مکس چون رست شکر

اگر مراد از شکر شکر خوردنی باشد استعارهٔ تمثیلیه است واگر مراد شکر نام باشد کلام مشتمل بر ایهام است

انوری

طوطیّ فکرمن نکند ذکر این و آن کنجشگ نیستم که بدام آرد ارزنم

سنائی

جان پذیران چه بینوا چه بیرگ همه در کشتی اند و ساحل مرگ

من گفته ام

متاع لهو را از مایـهٔ خویش بهر دم عمر پیمودی بمکیـال

همچنانکه در تشبیه مرکب بمرکب گاهی تشبیه اجزاء باجزاء مستحسن است وگاهی نه ، در استعاره تمثیلیه نیز گاهی استعاره اجزاء برای اجزاء مستحسن است وگاهی نه .

(۱) چون در قول سنائی .

سوی مرگست خلقرا آهنگ دم زدن گام و روز وشب فرسنگ

در مصراع اول نزدیك شدن خلق را بمرگ بگذشتن ایام عمرشان تشبیه نموده است به نزدیك شدن مسافرین بمنزل بیر داشتن اقدام درسیرشان وبروجه استعاره تعبیر نموده ودرمصراع ثانی تشبیه نموده اجزاء راباجزاء و چون بیت وافی نبوده تمام اجزاء را ذکر ننموده .

(۲) چون مصراع تازی که ذکر شد (عِنْدَ الصَّباحِ يَحْمَدُ القَوْمُ السُّرى) تشبیه تارکین لذات بمسافرین و تشبیه مشقت آنها در درك لذائذ بزحمت ایشان در نقل اقدام پسندیده نیست .

بحث دوم در استعاره مکنیه است و آن عبارتست از ذکر مشبه و ترك مشبه‌به باذکر بعضی ازلوازم آن که قرینهٔ تشبیه است و اثبات بعضی ازلوازم‌را استعارهٔ تخییلیه گویند و آن لوازم برسه قسم‌است یاقوام مشبه‌به بااوست یاتکمیل آن موقوف براوست یادخلی در قوام و تکمیل ندارد .

قسم اول چنانکه در این بیت عربی .

وَلَئِنْ نَطَقْتُ بِشُكْرِ بِرِّكَ مُفْصِحاً فَلِسانُ حالی بِالشِّكايَةِ اَنْطَقُ

تشبیه نموده حال را بمتکلم واثبات نموده برای آن زبان راکه از مقومات انسان متکلم است .

و چنانکه در بیت هذلی

وَاِذَا الْمَنِيَّةُ اَنْشَبَتْ اَظْفارَها اَلْفَيْتَ كُلَّ تَمِيمَةٍ لا تَنْفَعُ

و از این قبیل است این اشعار لامعی

بگرز هیبت او شد شکسته بازوی فتنه

بتیغ نصرت او شد بریده گردن خدلان

انوری

کهرباچون گره‌ابروی عدل‌توبدید   خاصیت باز فرستاد مزاجش بازل
دست‌عدل‌توگشاداست‌چنان‌برعالم   که‌فروبندداگرقصد کندد‌ست‌اجل

ایضاً

بپای همت او نارسیده دست فلك   بشاخ دولت او نا رسیده بادفتن

ایضاً

مرگ زبأس تو بود آنکه بچشم ستم
درشد وچون دست‌یافت پای برادرشکست

سنائی

علما جمله هرزه میلافند   دین بر پای هر کسی بافند

دین را بدیبا تشبیه کرده و برپای بافتن که از مقومات اوست ذکر نموده .

قسم دوم چنانکه درقول مسعود سعد .

بروی کرده همه حجره بوستان ارم   بزلف کرده همه خانه کلبهٔ عطار

تشبیه نموده روی را بگل و زلف را بمشگ و عنبر ، و حجره‌را بوستان ساختن و خانه راکلبهٔ عطار کردن از لوازم مکمله آنها است و چنانکه‌در قول انوری .

چون تیر فکرتم بنشانه نمیرسد   معذور باشم ار سپر عجز افکنم

تشبیه نموده فکرت را به تیرانداز و اثبات نموده برای آن تیر را که ازلوازم مکمله است ، ودرمصراع اول این شعر که من گفته ام .

نو بر بخت از کف و دادش خورده   ورد سعادت زمهر رویش چیده

مثال هر دو قسم موجود است چه تشبیه نموده بخت را بدرخت و

اثبات نوبر برای درخت ار مکملات آنست و تشبیه نموده و داد را بانسان و اثبات کف از مقومات اوست .

قسم سوم چنانکه در قول لبید .

وَغداةِ رِیحٍ قَدْ وَزَعْتُ وَقِرَّةٍ   قَدْ اَصْبَحَتْ بِیَدِ الشِّمالِ زِمامُها

تشبیه نموده سرمارا بناقه و اثبات نموده برای آن زمام را که نه از مقومات ناقه است و نه از مکملات آن و در قول سنائی .

جانت را دوزخ آشیانه مکن   خاطرت را محال خانه مکن

جانرا بمرغ تشبیه نموده و اثبات آشیانه برای او نموده که از مقومات و مکملات آن نیست .

مبحث سوم در مجاز مرسل است واز برای آن اقسام بسیار است و ما بدکر ده قسم که کثرت دوران دارد اکتفا میکنیم .

(۱) تسمیهٔ کل باسم جزء مثل تسمیهٔ انسان برقمه در قول خدایتعالی (فَتَحْرِیرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ) و مثل تسمیهٔ نفس کلی بزبسان و گوش در قول حکیم سنائی .

متوسط میان صورت و هوش   شده زینسو زبان ورانسو گوش

ومثل تسمیهٔ جاسوس بعین ومثل تسمیهٔ رئیس بسروبگردن ، سنائی

تاشدی فارغ از کلاه و کمر   بر سران زمانه گشتی سر

و نیز گوید

بی سری پیش گرد نان ادبست   زانکه پیوسته سر کله طلب است

(۲) عکس آن مثل تسمیهٔ انامل باصابع در قول باریتعالی (یَجْعَلُونَ اَصابِعَهُمْ فِي آذانِهِمْ) و همچون شعر کسائی مروزی .

نرگس نگر بگونه مگر عاشقی بود   از عاشقان آن صنم خلخی نژاد
گوئی مگر کسی بنشان زاب زعفران   انگشت زرد کرده بکافور بر نهاد

مراد از انگشت در اینجا سر انگشت است .

(۳) تسمیهٔ مسبب باسم سبب چنانکه در این ابیات .

جریر

اِذا نَزَلَ السَّماءُ بِاَرْضِ قَوْمٍ   رَعَیْناهُ وَ اِنْ کانُوا غِضاباً

مراد از سماء بارانست که سبب گیاه است و مراد از ضمیر راجع بآن گیاه است برسبیل استخدام تسمیه شده است گیاه که مسبب است باسم باران که سبب آنست چنانکه لامعی گفته .

کنم باوصل و هجران صبر چندانی که بتوانم
که باشد صبر در آغاز صبر ونوش در پایان

مقصود از لفظ صبر اخیر درمصراع دوم دوای معروف است که سبب تلخی است پس در اینجا مراد از ذکر سبب همان مسبب است که تلخی باشد .

سنائی

ای ز خود گشته سیر جوع اینست   ای دو تا از ندم رکوع اینست

سیری بمعنی بیزاری است چون سیری سبب بیزاری از غذا میشود

(٤) عکس سوم مثل (اَمْطَرَتِ السَّماءُ نَباتاً) مراد از نبات بارانست چه باران سبب روئیدن گیاه است .

(٥) تسمیهٔ شیئی باسم ماکان مثل قول خدایتعالی (وَ آتُوا الْیَتامیٰ اَمْوالَهُمْ) یعنی بدهید مالهای یتیمانرا بعد از بلوغ بایشان و حال آنکه بعد از بلوغ یتیم نمیباشد و مثل این ابیات .

شیخ عطار

آفرین جان آفرین پاك را		آنکه جان بخشید وایمان خاکرا

ایضاً

حمد بیحد مر خدای پاك را		آنکه ایمان داد مشتی خاکرا

(۶) تسمیهٔ شیئی باسم مایؤل الیه مثل قوله تعالی (اِنّي اَرانِي اَعْصِرُ خَمراً) ناصر خسرو گفته .

بند قبای چاکری سلطان		چون از میان ریخته نگشائی

مراد از میان ریخته متلاشی شدن آنست پس از مرك .

(۷) تسمیهٔ شیئی باسم مجلس مثل قوله تعالی (فَلْيَدْعُ نادِيَهُ)

نادي بمعنی مجلس و مراد اهل مجلس است .

چنانکه من گفته ام

امشب بروی جانان ساغر کشیده باید		وز لعل روح پرور شکر مزید باید

مراد از ساغر شرابست و چنانکه در این شعر سعدی .

هر آنکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت		دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست

مراد از دماغ بیهوده فکر بیهوده است که در دماغ است و چنانکه گفته مشود (جَرِیَ النَّهْرُ وَ سالَ الْمِيزابُ)

(۸) عکس هفتم چنانکه در قول خدایتعالی (وَ اَمَّا الَّذِينَ ابْيَضّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللّهِ هُمْ فِيها خالِدُونَ) و مثل قول ازری .

قَدْ غَيَّرَ الطَّعْنُ مِنْهُمْ كُلَّ جارِحَةٍ		سِوَيُ الْمَكارِمَ فِي اَمْنٍ مِنَ الغِيَرِ

مراد از رحمت جنت است که محل رحمت است و چنانکه در قول

سنائی که سابقاً گذشت (دم زدن گام وروزوشب فرسنك) مراد از دم‌زدن زمان آنست که محل اوست .

(۹) تسمیهٔ شیئی باسم آلت آن مثل قول باریتعالی (وَاجْعَلْ لِي لِسانَ صِدْقٍ) مراد از لسان‌ذکر جمیل است که لسان آلت آنست و چنانکه در قول ابو سعید .

آنی تو که حال دل نالان دانی	احوال دل شکسته بالان دانی
گردم‌زنم ازسینهٔ سوزان‌شنوی	ور دم نزنم زبـان لالان دانی

و از این قبیل‌است استعمال (ید) در نعمت‌چه ید آلت بروزنعمت است چنانکه در قول حریری .

اَیْدِیکُمْ کُلَّ یَوْمٍ	لَها اَیادٍ جَدِیدَةٌ

(۱۰) تسمیهٔ محمول باسم‌حامل بعلاقهٔ مجاورت چون‌تسمیهٔ مزاده که مشک آبست براویه که اسم شترآبکش است چنانکه عرب گوید (اَنِخِ الرّاوِيَة)

مبحث چهارم در کنایه است و آن‌ذکر لازم و ارادهٔ ملزوم‌است یاعکس آن و آن برسه قسم است :

(۱) آنکه مقصود از کنایه ذات باشد .

(۲) آنکه مقصود صفت ذات باشد .

(۳) آنکه مقصود اثبات صفتی برای موصوفی یـانفی صفتی از موصوفی باشد .

قسم اول بر دو قسم است قریب و بعید .

قریب آنست که یك صفت که اختصاص بموصوف معین داشته باشد ذکر شود و موصوف اراده شود چنانکه در قول شاعر .

اَلضّارِبِینَ بِکُلِّ اَبْیَضَ مِخْذَمٍ وَالطّاعِنِینَ مَجامِعَ الْاَضْغانِ

مجامع اضغان کنایه ازدلهای دشمنانست ودر قول شیخ علی مرحوم در مرثیه حضرت سیدالشهداء علیه آلاف التحیة والثناء.

ز زهر آلوده پیکان گشت پرخون مقام خالق یکتای بیچون

کنایه از دلهای مؤمنانست و در قول نظامی.

از آن آتش که آن دود تهی داد چراغ آگهان را آگهی داد

چراغ آگهان کنایه از پیغمبر آخرالزمانست صلی‌الله علیه و آله.

بعید آنستکه‌چند صفت که‌من‌حیث‌المجموع اختصاص بموصوف داشته باشد ذکر شود و موصوف اراده شود چنانکه در قول خاقانی.

بالات شجاع ارغوان تن بزیر نو عروس ارغنون زن

شجاع ارغوان تن کنایه از مریخ است و عروس ارغنون زن کنایه از زهره است و چنانکه در قول مسعود سعد سلمان.

بخواه آن طبع را قوت بخواه آن طبع را لذت

بخواه آنچشم را لاله بخواه آن مغز را عنبر

مقصود از همهٔ این صفات شرابست.

قسم دوم نیز بر دو قسم است قریب و بعید.

قریب آنستکه انتقال از لازم بملزوم بیواسطه باشد و این بر دو نوع است.

(۱) واضحه که انتقال بمطلوب بسهولت باشد و این را ایما واشاره خوانند چنانکه در این اشعار.

اعشی

طَوِیلُ النِّجادِ رَفِیعُ الْعِمادِ یَحْمِی الْمُضافَ وَیُغْنِی الْفَقِیرَ

دیگری

وَباتَتْ تَمُجّ المِسْكِ في فِيّ غادَةٍ
بَعيدَةُ مَهْوي الْقُرْطِ صامِتَةُ الْحِجْلِ

فردوسی

نگه‌کرد رستم بدان سر فراز — بدان یال‌سفت و رکیب دراز

درازی بند شمشیر و رکاب لازم درازی قامت است سنائی.

طینتی نه از او مخمرتر — سالکی نه از او مشمر تر

مخمر تری طینت کنایه ازخوبی بنیاد وقوت سرشت است و مشمّر تری سالك کنایه از کمال استعداد اوست درسیر و سلوك خاقانی.

دست کفچه مکن به پیش فلك — که فلك کاسه‌ایست خاك انبار

دست کفچه کردن کنایه از چیز خواستن است و خاك انبارکنایه از بی چیز است.

ایضاً

دهر سیه کاسه ایست ما همه مهمان او
بی نمکی تعبیه است درنمك‌خوان او

سیه کاسه کنایه از کثیف است و بی‌نمك کنایه از بیمزه‌است سعدی

بدانم که در وی شکوه مهی است — وگر نه کند بانگ وطبل تهی است

ایضاً

تعالی الله از حسن تا غایتی — که پنداری از رحمت است آیتی

نوع دیگر خفیّه که انتقال بمطلوب محتاج بفکر و تأمل باشد مثل عریض القفا که کنایه از ابله است و چنانکه در این ابیات.

عاشق بکشی بتیر غمزه — چندانکه بدست چپ شماری

بدست چپ شمردن کنایه از کثرت شماره است که لازم مآت والوف است که در حساب عقدانامل بدست چپ شمارند دیگری گوید .

اگر کردهٔ چرخ بشمر دمی　　　شمارش سوی دست چپ بردمی

و این قسم را رمز مینامند چه رمز اشارت کردن از نزدیك است بر سبیل خفا از گوشه ابرو یالب .

و بعید از این قسم آنست که انتقال از لازم بملزوم محتاج بواسطه باشد مثل (فلان کثیر الرماد) .

و مثل این بیت

وَما بِكَ فِيَّ مِنْ عَيْبٍ فَانّي　　　جَبانُ الْكَلْبِ مَهْزُولُ الْفَصِيلِ

و بیت نظامی

بزرگی بایدت دل در سخابند　　　سر کیسه ببرگ گند نابند

بستن کیسه ببرگ کندنا کنایه از اهتمام در بخشش است دراینجا انتقال از بستن ببرگ گند نابسست بستن و از آن بزود باز شدن و از آن بزود بخشیدن حاصل میشود و اینرا تلویح گویند چه تلویح اشاره کردن از دور است .

قسم سوم و آن نیز بر دو قسم است .

(۱) آنکه انتقال بمقصود بیواسطه باشد چنانکه در این اشعار .

زیاد اعجم

اِنَّ السَّماحَة وَالْمُروَةَ وَالنَّدىٰ　　　في قُبَّةٍ ضُرِبَتْ عَلَي ابْنِ الحَشْرَجِ

دیگری

فَحاتَمٌ كامِنٌ في بَطْنِ راحَتِهِ　　　وَفي اَنامِلِها سَحْبانُ مُسْتَتِرٌ

و چون شعر قطران

سلاح و اسب بلشگر که شه ارزان کشت
بشهر دشمن ما زو ونیل کشت گران

ارزانی سلاح و اسب در مصراع اول و گرانی مازو و نیل در مصراع دوم کنایه از بسیاری کشتگان دشمن است و چون این شعر که من کفته ام .

کند صد گنج زر پیدا تو را لیك خود از شوریدکی نا هار رمّال

کمال اسمعیل

یارب چه فتنه بود که از سهم هیبتش
مریخ تیر خود همه در دوکدان نهاد

تیر در دوکدان نهادن کنایه ازنامردشدن و شیوهٔ زنان گرفتن است

(٤) آنکه انتقال محتاج بواسطه باشد چنانکه در قول انوری .

مباد روزی بیملك تو جهان که جهان
بروز روشن از آن پس ستاره بشمارد

ستاره شمردن در روز روشن کنایه از سیاهی و تاریکی روزاست و تاریکی روز کنایـه از فساد و اختلال احوال است و چنانکه در قول شیخ علی مرحوم در مرثیه اسراء یوم طف سلام‌الله علیهم .

بقربانگه چو رفتند آن اسیران بهم پیوست نیسان و حزیران

بهم پیوستن باران نیسان و حزیران کنایه از کثرت بارانست و آن کنایه از کثرت اشك اسیرانست .

و کاهی موصوف از کلام ذکر نمیشود چنانکه کفته میشود در باره کسیکه مسلمانان را اذیت و آزار مینماید(اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسانِهِ وَيَدِهِ) و غرض نفی اسلام از آن شخص موذی باشد و این

را تعریض میگویندچه تعریض سر بسته سخن گفتن و اشارت کردن بجانبی و اراده جانب دیگر نمودن است و بعبارت اخری گوشه زدن است و از این قبیل است این بیت .

هر که که یار شیوهٔ ناز ابتدا کند   عاشق کسی بود که دل و جان فدا کند

مفهوم از این کلام حصر عاشقی است بکسی که در وقت ناز کردن یار دل و جان فدا کند و مقصود نفی عاشقی است از کسیکه در اینوقت از دل و جان فدا کردن مضایقه کند و از این قبیل است ابیات قطران .

خسروان باشند پیشت چون گمان پیش یقین
سر کشان باشند پیشت چون خبر پیش عیان
تا عیان باشد نه بیند کس برون اندر خبر
تا یقین باشد نه بیند کس درون اندر گمان

و همچنانکه تعریض بقول میشود تعریض بفعل هم میشود اگرچه این باب از موضوع کتاب خارج است .

امیة بن ابی الصلت گوید

إِذَا أَثْنَى عَلَيْكَ الْمَرْءُ يَوْماً   كَفَاهُ مِنْ تَعَرُّضِهِ الثَّنَاءُ

متنبّی گوید

وَفِي النَّفْسِ حَاجَاتٌ وَفِيكَ فَطَانَةٌ   سُكُوتِي بَيَانٌ عِنْدَهَا وَخِطَابُ

دیگری گوید

أَرُوحُ لِتَسْلِيمٍ عَلَيْكَ وَأَغْتَدِي   وَحَسْبُكَ مِنِّي السَّلَامُ تَقَاضِيًا

و این مثل معروف است (سلام روستائی بی طمع نیست)

خاتمة باید دانست که استعاره ابلغ از تشبیه است زیرا که مبنی بر ادعای اتحاد است و نیز کنایه ابلغ از تصریح است زیرا که مبنی بر شبه

اقامه برهانست گویا استدلال شده از لازم بملزوم و یا از ملزوم بلازم لیکن مدار بر ملازمه غالبیه عرفیه است نه بر ملازمه عقلیه تاگفته شود درکنایه بسا میشود لازم اعم از ملزوم است و یا ملزوم بیشتر از یك لازم لازم دارد پس چگونه استدلال صحیح باشد و نیز باید دانست که گاهی اشاره باستعاره مینمایند همچنانکه گاهی تشبیه را باشاره میفهمانند امّا تشبیه چنانکه در این بیت .

از یکصدف گهر شده رای تو و خرد

وزیك رحم جدا شده طبع تو و کرم

واما استعاره چنانکه دراین ابیات منوچهری .

دوکوثر بر آندوکف دستاوست بهشت برین را بود کوثری

گران حلم او در سبك عزم اوست بهر کشتی در بود لنگری

بفعلش بپای است اخلاق نیك بشاهی بپای است هر لشگری

و باید دانست که مثل (زید اسد) راکهادات تشبیه محدوف است و مشبه به بر مشبه حمل شده بعضی استعاره میدانند و ما برطبق مشهور داخل در تشبیه شمردیم و تحقیق موکول بعهدهٔ مطوّلاتست.

وَاللّه المستعان

فن سوم بدیع

و آن علمیست که بحث میشود در آن از وجوهیکه موجب حسن کلام است بعد از بلاغت آن پس اگر کلام خالی از بلاغت باشد آن وجوه از درجهٔ اعتبار ساقط و از زیور حسن عاطل است .

مقدمة باید دانست که وجوه بدیعیه هرچند بسیار است لیکن از دو قسم خارج نیست قسمی راجع بمعنی است یعنی موجب آرایش معنی است و قسمی راجع بلفظ است یعنی موجب زیبائی لفظ است .

قسم اول را محسنات معنویه گویند و قسم دوم را محسنات لفظیه و تمیز هریك از دیگری محول بذوق است .

و نیز باید دانست که وجوه بدیعیه محدود بحدی و محصور در عددی نیست و از این است که لاحقین از اهل ادب مطلع شدند بر آنچه سابقین از آنغافل بودندو پیوسته برعدد محسنات افزودند اکنون شروع نمائیم بذکر بعضی از آنها چه ذکر همهٔ آنها لایق بمختصرات نیست پس میگوئیم .

حسن الابتداء و این صنعت عبارتست ازاینکه ابتداء کلام مشتمل باشد بر الفاظی دقیق و شیرین و خوش سبك و ظاهر المعنی و خالی از تقدیم و تأخیر اگر قصیده باشد شرط است که مطلع آن علاوه بر اینها تمام باشد در معنای خود بطوریکه تعلق بابیات بعد نداشته باشد و مابین دو شطر آن کمال مناسبت باشد بحسب لفظ و معنی چنانکه .

بیت سید رضی رضی‌الله عنهٔ

بِالْجَدِّ لَا بِالْمَسَاعِي يُبْلَغُ الشَّرَفُ   تَمْشِي الْجُدُودُ بِأَقْوَامٍ وَ اَنْ وَقَفُوا

و چنانکه در بیت بحتری

بِوُدِّیَ لَوْ یَهْوِیْ العَذُولُ وَ یَعْشِقُ   لِیَعْلَمُ اَسْبابَ الْهَوی کَیْفَ تَعْلِقُ

و چنانکه در بیت متنبّی

فُؤادٌ ما یُسَلِّیهِ الْمُدامُ   وَعُمْرٌ مِثْلُ ماتَهِبُ اللِّئامُ

وچنانکه عنصری گفته

چنان نماید شمشیر خسروان آثار   چنین کنندبزرگان چو کرد بایدکار

و چنانکه در این ابیات معزی

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من

تایکزمان زاری کنم برربع و اطلال و دمن

ربع از دلم پر خون کنم اطلال را جیحون کنم

خاك دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن

و در بیت انوری

گر دل و دست بحروکان باشد   دل و دست خدایگان باشد

ایضاً انوری

چوشاه زنگ برآورد لشکر از مکمن

فروگشاد سرا پرده پادشاه ختن

و در بیت سعدی

بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است

پیر نگردد که در بهشت برین است

ایضاً سعدی

شب عاشقان بیدل چه شبی دراز باشد

تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد

ایضاً سعدی

تو از هردر که باز آئی بدین خوبی و رعنائی
دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشائی

ایضاً سعدی

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

و در بیت حافظ

دوش در حلقهٔ ما قصه گیسوی تو بود
تادل شب سخن از سلسلهٔ موی تو بود

ایضاً حافظ

صوفی‌از پرتو می رازنهانی‌دانست گوهر هر کس‌ازاین لعل‌توانی‌دانست

و در بیت ناصر خسرو

باز جهان تیز پرو خلق‌شکار است باز جهان را بجز شکار چکار است

ایضاً

چیست این خیمه که گوئی پر گهر دریاستی
یا هزاران شمع در پنگانی از میناستی
باغ اگر در چرخ بودی لاله بودی مشتریش
چرخ اگر در باغ بودی گلبنش جوزاستی

قطران

با بروان چو کمانی بزلفگان چو کمند
لبانت‌سوده عقیق و رخانت ساده پرند

معزی

تاخزان زد خیمهٔ کافور گون بر کوهسار

مفرش زنگار گون برداشتند از مرغزار

حسن التخلص این صنعت چنان باشد که شاعر از غزل یاافتخار یا غیر آن بمدح ممدوح آید و سلاست لفظ و تناسب معنی را رعایت کند برخلاف اقتضاب .

چنانکه در شعر متنبّی

نُوَدِّعُهم وَالْبَيْنُ فِينا كَأَنَّهُ قَنااِبْنِ اَبي الْهَيْجاءِ في قَلْبِ فَيْلَقٍ

و چنانکه در شعر بعضی معاصرین در تخلص از تعزیه و مرثیه بمدیح .

یافاقِدَ الصَّبْرِ وَالسُّلْوانِ عَنْ حَسَنٍ لُذْ بِالْحُسَيْنِ تُلاقي عِنْدَهُ الفَرَجا

چنانکه می‌بینی در غایت خوبی است و چنانکه در این اشعار .

عنصری

افسر سیمین فرو گیرد ز سر کوه بلند

باز مینا چشم و زیبا روی ومشکین سرشود

روز هر روزی بیفزاید چو عمر شهریار

بوستان چون بخت او هر روز برناتر شود

کمال اسمیعیل

زبان سوسن از تشنگی فتاده برون چو نوك خنحر دارای بی‌نظیر وهمال

ظهیر

مکن دیگر مدد زلف کافرت که قویست

بعهد شاه جهان بازوی مسلمانی

انوری

هر زمان لرزه بر آب شمر افتد گوئی
بر مزاج از اثر هیبت دستور تب است

معزی

بر ابر شده آتش سوزنده درخشان　　بر آتش سوزنده شده ابر گهر بار
با چرخ برابر شده آتش ببلندی　　چون در صف موکب علم شاه جهاندار

ایضاً

بندگان مهربان از بهر جشن مهرگان
تحفه ها آرند پیش خسروان کامگار
گر چه دریا عاجزاست از آمدن بردست ابر
رشتهٔ لؤ لؤ فرستد پیش تخت شهریار

عنصری

گر گلستان زباد خزان زرد شد رواست
باید که سرخ ماند روی خدایگان

مسعود سعد

بفشان سر آن دو زلف را از گرد　　و آن گرد بر این دو دیده بپراکن
تا دیدهٔ تیره گشته از گریه　　از گرد دو زلف تو شود روشن
گفتا که سر دو زلف نفشانم　　مشک است و عبیر بر دو زلف من
گرد سپه شهنشه غازی　　محمود شه یگانه در هر فن

حسن الطلب و آن چنان است که متکلم حاجت خود را اظهار نماید بوجه لطیف و در عذوبت الفاظ و تهذیب معانی و شرایط تعظیم رعایت تام نماید چنانکه در سوره مبارکه فاتحه بعد از ذکر اوصاف

سابقه از رحمت عامه و خاصه و تربیت عامه و مالکیت خاصه و بعد از ذکر وسیلهٔ انجاح حاجت از ذکر عبادت و طلب اعانت اظهار حاجت نموده که البته این طریق اسرع و اولی باجابتست .

و چنانکه در این ابیات متنبّی

وَفِي النَّفْسِ حاجاتٌ وَفيكَ فِطانَةٌ سُكُوتي بَيانٌ عِنْدَها وَخِطابُ

رودکی

زهی جوان و سوار توانگر از ره دور
بخدمت آمده نیکو سکال و نیك اندیش
پسنده باشد مر خواجه را پس از ده سال
که باز گردد پیر و پیاده و درویش

دیگری

ادب مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر
نه من غریبم وشاه جهان غریب نواز

مثنوی

آمدیم ای شاه ما اینجا قنق ای تو مهماندار سکان افق

دیگری

نوای من همه هجو زمانه باشد از آنك
همی نگردد از آن کار من رهی بنوا
چه‌چیز باشدازاین خوبتر که‌همت تو زیکدگر برهاند زمانه را و مرا

وگاهی حسن طلب را در مقطع آرند و آن را باحسن مقطع جمع نمایند چنانکه درشعرابی نواس .

وَإِنّي جَديرٌ إِذْبَلَغْتُكَ بِالْمُني وَأَنْتَ بِما أَمَّلْتُ مِنْكَ جَديرٌ

وَإنْ تُولِني مِنْكَ الْجَمِيلَ فَأهْلُهُ   وَإلّا فَإنّي عاذِرٌ وَ شَكُورُ

حسن المقطع و آنچنانست که شاعر آخر قصیده را نیکو کوید و بلفظ بدیع و معنی ملیح ختم کند چنانکه در شعر ابی نواس کذشت و بهتر آنست که مشعر باشد برختم کلام چنانکه در این ابیات.

معزی

بَقِيتَ بَقاءَ الدَّهْرِ يا كَهْفَ أهْلِهِ   وَهٰذا دُعاءٌ لِلْبَرِيّةِ شامِلٌ

عبدالواسع جبلی

تا بود سازنده آب و تابود سوزنده نار
تا بود پوینده بادو تابود پاینده‌طین
باد اقبالت مدام و باد ایامت بکام   باد کردونت موافق بادیزدانت‌معین

انوری

مدام تاکه بود وصف زلف در ابیات
همیشه تاکه بود وصف خال درامثال
سریکه از تو به پیچد بریده باد چو زلف
دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال

ایضاً

تا هوای خزان و بهمن و دی   زرکر باغ و بوستان باشد
باغ ملك ترا بهاری باد   نه چنان کز پیش‌خزان‌باشد
خطبا را زبان بذکر تو تر   تا ممر سخن زبان باشد
سکّها را دهان بنام تو باز   تا ز زردر جهان‌نشان‌باشد
مدتت لازم زمان و مکان   تا زمان لازم مکان باشد
همتت ملك بخش وملك ستان   تا بگیتی ده وستان باشد

در جهان ملك جاودانت باد   خود چنين ملك جاودان باشد

ايضاً

تا نباشد آسمان را هيچ مانع از مدار

تا نباشد اختران را هيچ قاطع از مسير

در بدو نيك آسمانرا باد دركاهت مشار

در كم و بيش اخترانرا بادفرمانت مشير

اشگ‌بدخواهت ز دور آسمان‌هچون بقم

روی‌بدگويت‌زجور اختران همچون‌زرير

چشم‌اين دايم‌سپيداز آب‌حسرت‌همچوقار

روی آن دايم‌سياه از گرد محنت‌همچوقير

قامت‌اين‌ازحوادث گوژ چون‌بالای چنگ

نالهٔ آن از حوادث زار چون آواز زير

و چنانكه من گفته‌ام

يار و خصمش را باد ابصباح و بمساء

تادمد از پس‌يكديگر اين‌صبح و مساء

طبعی آن‌يكرا ازعشق سبكتر بنشاط

جانی اين يكرا از زهد گرانتر برياء

ايضاً

تاشرف جز آل هاشم را نباشد همچنان

بـاد اندر نسل وی طبعی ثناگستر مرا

ايضاً

الا بتابد بر چرخ تا بنات النعش   الا بتابد تـا بر سپهر عقد پرن

عقد پروین مجموع در پناهت دوست   چو خیل نعش پراکنده در جهان دشمن

براعت استهلال این صنعت متفرع بر حسن ابتداء است و آنچنان که ابتدای سخن مناسب با مقصود باشد چنانکه ابو محمد خازن در تهنیت بمولود گفته .

بُشْرىٰ فَقَدْ اَنْجَزَ الْاِقْبالُ ما وَعَدا
وَكَوْكَبُ الْمَجْدِ فِي اُفُقِ الْعُلىٰ صَعَدا

و چنانکه ابوالفرج ساوی در مرثیه فخرالدوله گفته .

هِيَ الدُّنْيا تَقُولُ بِمِلْاءِ فيها   حَذارِ حَذارِ مِنْ بطشي و فتكي

و چنانکه متنبّی در تهنیت بزوال مرض گفته .

اَلْمَجْدُ عوفِيَ اِذْ عُوفيتَ وَالكَرَمُ   وَذاكَ عَنْكَ اِلىٰ اَعْدائِكَ السَّقَمُ

و چنانکه جامی در آغاز لیلی و مجنون گفته .

ای خاك تو تاج سربلندان   مجنون تو عقل هوشمندان
محبوب ترا نهار لیلی   مکشوف ترا سها سهیلی

و ایضاً جامی در اول داستان جدا کردن برادران یوسف را از پدر گفته .

فغان زاینچرخ دو لابی که هر روز   بچاهی افکند ماهی دل افروز
غزالی در ریاض جان چریده   نهد در پنجهٔ گرگی دریده

و چنانکه مسعود سعد گفته

هزار خرمی اندر زمانه گشت پدید   هزار مژده ز سعد فلك بملك رسید
که شاه شرق ملك ارسلان بن مسعود   عزیز خود را اندر هزار ناز بدید

و چنانچه من در هدم مجلس شوری و حادثه طامه کبری گفته‌ام .

مرا باز گیتی بازار دارد   گرفتار دامم دگر بار دارد
رهائی کجا یابد از غم کسی کو   فلك دائمش قصد آزار دارد

دو صد بار جستم ز دام فسونش — دگر ره بدامم گرفتار دارد
به پیرار و پارم بکین بود و اکنون — بتر زارم از پارو پیرار دارد
نویدم دهد باز از زرق و دانم — همان مکر پیرار یا پار دارد

حسن النسق و تنسیق الصفات و آنچنانست که از برای شیئی واحد اوصاف متعدده متوالیه ذکر شود چنانکه در این شعر ابی الطیّب:

دانٍ بَعِيدٍ مُحِبٍّ مُبْغِضٍ بَهِجٍ — أَعَزُّ حُلْوٌ مُمِرٌّ لَيِّنٌ شَرِسٌ

و چنانکه در اینشعر

دیده دوز و کینه توز و خصم سوز و رزم ساز
شیر جوش و درع پوش و سخت کوش و کار دان

و چنانکه در این اشعار سعدی

چو دور خلافت بمأمون رسید — یکی ماه پیکر کنیزك خرید
بچهر آفتابی بتن گلبنی — بعقل خردمند بازی کنی
بخون عزیزان فرو برده چنگ — سر انگشتها کرده عناب رنگ

حسن البیان این صنعت چنانست که متکلم اظهار مافی الضمیر خود بنیکوتر وجهی نماید و بمضمونی خوش و دلکش ادا کند چنانکه در این ابیات ابی الطمحان

وَإِنِّي مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ هُمُ هُمُ — إِذَا مَاتَ مِنْهُمْ سَيِّدٌ قَامَ صَاحِبُهُ
نُجُومُ سَمَاءٍ كُلَّمَا انْقَضَّ كَوْكَبٌ — بَدَا كَوْكَبٌ يَأْوِي إِلَيْهِ كَوَاكِبُهُ

و چنانکه در این ابیات فارسی

ظهیر فاریابی

مرا بپرور و در کسب نام باقی کوش
که این ذخیره بمانده است معن و یحی را
جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز
خراب می نکند بارگاه کسری را

و چنانکه در شعر سعدی

همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت
آنکه در خواب نشد چشم من و پروین است

مولوی

در کف شیر نر خونخوارهٔ غیرتسلیم و رضا کو چارهٔ

حافظ

رضا بداده بده وزجبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشاداست

حسن التعلیل و این صنعت چنانست که متکلم برای امری علتی ذکر نماید که در واقع علت او نباشد بلکه علت چیز دیگر باشد یا علت معلوم نباشد چنانکه در قول ابن رشیق :

حَبَّذا الخالُ کائِناً مِنْهُ بَیْنَ الخَدِّ وَالجیدِ رِقْبَةً[1] وَحِذاراً
رام تَقْبیلَهُ اِخْتِلاساً وَلکِنْ خافَ مِن سَیْفِ لَحْظِهِ فتواری[2]

و چنانکه در قول شاعر

نرکس همی رکوع کند در میان باغ
زیراکه کرد فاخته برسرو مؤذنی

---

(۱) رقبة بالکسر نگاهبانی و ترس

(۲) و حکی ابن رشیق قال کنت اجالس محمدبن حبیب و کان کثیراً ما یجالسنا غلام ذوخال تحت حنکه فنظر الّی ابن حبیب یوما و اشارالی الخال ففهمت انّه یریدان یصنع فیهٔ شیئاً فصنعت انا بیتین فلمّا رفع رأسه قال لی اسمع وانشدنی .

یَقولُونَ لِي مِنْ تَحْتِ صَفْحَةِ خَدِّهِ تَنَزَّلَ خالٌ کانَ مَنْزِلهُ الخَدُّ
فَقُلْتُ رَای حُسْنَ الجَمالِ فَهابَهُ فَحَطَّ خُضُوعاً مِثْلَ مَایَخْضَعُ العَبْدُ

فقلت له احسنت ولکن اسمع .

حَبّذا الخالَ کائناً منهُ بینَ الخَدّ وَالجَیْدِ رِقْبَةً وَحِذاراً
رامَ تَقْبیلَهُ اِخْتِلاساً وَلکِنْ خافَ مِنْ سَیْفِ لَحْظِهِ فَتواری

فقال فضحتنی قطع الله لسانك (من انوارالربیع) .

و چنانکه در قول خاقانی

در وداع شب همانا خون گریست　　روی خون آلود از آن بنمود صبح

و در قول معزی

زآن عنبرین دو زلف رسن وار بافته است

کز سیم یافته است یکی چاه در ذقن

تا چون دلم در آن چه سیمین در او فتد

دل بر کشم زچاه بد آن عنبرین رسن

و در قول ازری

مارَأَتْ وَجْهَهُ الْغَمٰامَةُ اِلّا　　وَاَراقَتْ مِنْهُ حَیاءً حَیاها

حکیم سنائی

باران همه برجای عرق میچکد از ابر

پیداست که از روی لطیف تو حیا کرد

و ازجملهٔ لطائفست قول مسعود سعد

از مُشک چلیپا است بر آن رومی رویت

در روم از اینروی پرستند چلیپا

ایضاً مسعود سعد

حق تو گذارد نصرت حق　　زیرا که توشاه حق گذاری

ایضا

زآن روی که رحمت خدائی　　برخلق خدای رحمت آری

و در قول سعدی

از آن پیش حق جایگاهش قویست

که دست ضعیفان بجاهش قویست

و اگر حسن تعلیل درتشبیه واستعاره واقع شود بررونق‌اوافزوده میشود چنانکه در قول معزی .

آنزلف مشکبار بر آن روی چون بهار

گر کوته است کوتهی‌ازوی عجب مدار

شب در بهـار روی کند سوی کوتهی

آنزلف چون‌شب آمدوانروی چون بهار

و چنانکه در قول مسعود

گر در دل تو خورد مینمایم   خورد است دلت جز چنین‌نشاید

در آینهٔ خورد روی مردم   هم خورد چنـان آینه نمـاید

دیگری گفته

گفتم سخنت شکسته وش چون آید

بـا آنکه همه چو در مکنون آیـد

گفتا که ازاین دهان تنگی که مراست

گر نشکنمش چگونه بیرون آید

و چنانکه در قول خاقانی

ز آتش روز ارغوان در خوی خونین نشست

باد چو آن دید ساخت مروحه دست چنار

آتش روز استعاره است برای حرارت آن و خوی خونین‌استعاره است برای رنگ ارغوان و معلل نموده رنگ ارغوان را بحرارت آن و نیزحرکت شاخه چنار را معلل نموده باینکه باد آنرا مروحه ساخته از جهت دفع حرارت از آن .

ایضاً

صبح گوئی زلف شب را عاشق است   کزدم عاشق نشان بنمود صبح

وگاهی ادعا مینمایند وقوع امریراکه ممتنع الوقوع است عقلا یا عادتاً و معلل مینمایند بامریکه در واقع علت نیست چنانکه در قول مسلم‌بن ولید .

یاواشِیاً حَسُنَتْ فِینا اِسائَتُهُ   نَجّی حِذارُکَ اِنْسانی مِنَ الغَرَقِ

ادعا نموده نیکوئی سخن چینی راکه ممتنع است از روی عادت و معلل نموده اینکه سخن چینی تمّام علت نجات مردم چشم از غرق‌شده است زیراکه ترس از واشی مانع ازگریه است چنانکه در قول صاحب متن مطول محمدبن عبدالرحمن‌الخطیب .

لَوْلَمْ تَکُنْ نِیَّةُ الجَوْزاءِ خِدْمَتَهُ   لَما رَاَیْتَ عَلَیْها عَقْدَ مُنْتَطِقٍ

ادعا کرده که نیت جوزاء خدمت کردن بممدوح است که ممتنع است از روی عقل و معلل نموده این نیت را باینکه کمر و حمایل بسته است و از این قبیل است شعر امیر خسرو .

بخانهٔ تو همه روزبامداد بود   که آفتاب نیارد شدن بلند آنجا

اگر چه اصحاب بدیع این نوع را در حسن تعلیل درج نموده اند ولیکن چون مبنی براستدلال است بهتر آنستکه در (مذهب کلامی) که صنعت جداگانه است، ودر جای خود بیاید درج شود .

جمع و آن چنانست که چندچیز را در یکمعنی جمع نمایند چنانکه در قول ابی‌العتاهیة .

اِنَّ الشَّبابَ وَالْفَراغَ وَالْجِدَةَ   مَفْسَدَةٌ لِلْمَرْءِ اَیُّ مَفْسَدَةٍ

و در قول سعدی

ابرو بادومه و خورشید و فلك در کارند

تاتو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

دیگری

خیزد پی بزمت ای مه عرش اورنگ
ریزد که رزمت ای شه بافرهنگ
فیروزه زکان در ز صدف لعل زسنگ
تیزی ز سنان زه زکمان پر ز خدنگ

عبدالواسع جبلی

شد بر دلم آسان همه امروز بیکبار داد وستد و نیك و بد و بیش و کم او

مختاری

همی دولت و ملك و کلك و حسام بعز خداوند گیرد نظام

نظامی

نشاید یافت اندر هیچ بر زن وفا از اسب و از شمشیر و از زن

مسعود

خلق جهان را همه کودك و پیر و جوان بجود کردی غنی بعدل دادی امان

تفریق و آن چنانست که میان دو چیز که از یکنوع باشد جدائی افکند بی آنکه از اول جمع کرده باشد. چنانکه در این ابیات: رشیدالدین وطواط

مَا نَوالُ الغَمامِ وَقْتَ رَبیعٍ کَنَوالِ الْاَمیرِ یَوْمَ سَخاءٍ
فَنَوالُ الْاَمیرِ بَدْرَةُ عَیْنٍ وَ نَوالُ الغَمامِ قَطْرَةُ ماءٍ

حافظ

دست ترا بابر که یارد شبیه کرد کاین بدره بدره میدهد و قطره قطره آن

خواجوی کرمانی

نگویم که ماهی که ماه سپهر بکاهد ز مهر و تو فارغ ز مهر
نه سرو روانی که سرو روان سرا پاتن است و تو عین روان

بهائم بروی اندر افتاده خوار / تو همچون الف بر قدمها سوار
نگون کرده ایشان سر از بهر خور / تو آری بعزت خورش پیش سر
بانعام خود دانه دادت نه کاه / نکردت چو انعام سر در گیاه
نزیبد ترا با چنین سروری / که سر جز بطاعت فرود آوری

جمع و تفریق این صنعت چنانست که چند چیزرا در یك معنی جمع نماید و بجهاتی فرق نمایند چنانکه در این ابیات : وطواط .

فَوَجْهُكَ كَالنّارِ فِي ضَوْئِها / وَ قَلْبِي كَالنّارِ في حَرِّها

وچنانکه در این شعر

اَلنّارُ قَدْ قُسِّمَتْ قِسْمَيْنِ لي وَلَهٰا / اَلضَّوْءِ في وَجْهِهٰا وَ الْحَرُّ في كَبِدی

دیگری گوید

وَ سُهَيْلٌ كَوَجْنَةِ الحِبِّ فِی اللَّوْنِ / وَ قَلْبِ المُحِبِّ في الخَفَقٰانِ

من و تو هر دو مایلیم ای شیخ / تو بمحراب و من بابروی یار

دیگری

ما وزاهد شهریم هردو داغدار امّا / داغ ما بود بردل داغ او بپیشانی

دیگری

جای خصمت چو جای تست رفیع / آن تو تخت و آن خصمت دار

جمع و تقسیم واین صنعت چنانست که چند چیز را در یك حکمی جمع کنند بعد از آن قسمت کنند یابعکس یعنی اول قسمت کنند بعدجمع .

(۱) مثل قول ابی الطیب .

حَتّي اَقامَ عَلىٰ اَرْباضِ خَرْشَنَةٍ / تَشْقىٰ بِهِ الرُّومُ وَ الصُّلبانُ وَ الْبِيَعُ
لِلسَّبْيِ ما نَكَحُوا وَ الْقَتْلِ ما وَلَدُوا / وَ النَّهْبِ ما جَمَعُوا وَ النّارِ ما زَرَعُوا

اول جمع کرده است زمین اعدا را باهرچه در او هست در حکم شقاوت بسبب غلبه ممدوح انگاه در بیت دوم تقسیم کرده و تفصیل داده شقاوترا که چگونه بوده است .

خاقانی

بیتو چو شمع کرده ام گریه و خنده کار خود
خنده بروز دل کنم گریه بروزگار خود

مصرع اول جمع است و ثانی تقسیم انوری .

حرص ثنا و عشق جمال مبارکت   گر در قوای نامیه پیدا کند اثر
آن‌در زبان‌سوسن‌خامش نهد کلام   وین‌درطباق‌دیده‌نرکس‌دهدبصر

در بیت اول حرص و ثنا و عشق جمال را در پیدا کردن اثرجمع نموده و در بیت ثانی اثر را تقسیم کرده و بهریك چیزی منسوب داشته

مسعود سعد

مگر مشاطه بستان شدند بادو سحاب
که این به بستش پیرایه‌و آن کشادنقاب

رودکی

نگارینا شنیدستم که گاه محنت و راحت
سه پیراهن‌سلب‌بوده‌است‌یوسف‌رابعمراندر
یکی از کینه‌شد برخون‌دوم‌ازمکرشد پاره
سوم‌یعقوب‌را ازبوش روشن گشت‌چشم‌تر
رخم ماند بدان اول دلم ماند بدان ثانی
نصیب‌من شود در وصل آن پیراهن‌دیگر

معزی

دم تیغ و تف خشمش همیشه بر بداندیشان
بسان دعوت موسی‌است برهامان وبرقارون

یکیرا تیغ او در آب با هامان کند همسر
یکیرا خشم او در خاك باقارون کند مقرون

(۲) چنانکه در این ابیات حسان بن ثابت .

قَوْمٌ اِذا حارَبُوا ضَرُّوا اَعْدُوَّهُمُ اَوْحاوَلُوا النَّفْعَ في اَشْياعِهِمْ نَفَعُوا
سَجِيَّةٌ تِلْكَ مِنْهُمْ غَيْرُ مُحدَثَةٍ اِنَّ الخَلائِقَ فَاعْلَمْ شَرُّها بِدَعُ

در بیت اول تقسیم کرده صفت قومرا بضر اعدا و نفع اولیاء بعداز آن جمع کرده و کفته اینها غریزی است چنانکه در این شعر

کاهی بجام توبه که از توبه جام را تاحق پسندداز دو شکستن کدام را

و مثل اینشعر

بادوستان بدی تو وبادشمنان نکو این خوی تست وه چکند کس بخوی تو

جمع و تفریق و تقسیم این صنعت چنانست که نخست چند چیزرا در تحت حکمی جمع کنند بعد از آن تفریق نمایند بعد از آن تقسیم کنند (يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلَّمُ نَفْسٌ اِلَّا بِاِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ اَمَّا الَّذِين شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيها زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ) الخ نخست جمع نموده نفوس رادرعدم تکلم بعد از آن تفریق فرموده بسعادت و شقاوت بعداز آن تقسیم نموده ونسبت داده بسعدا نعیم بهشت را وباشقیاء عذاب جحیم را خاقانی .

مجلس دو آتش داده براین از حجر آن از شجر
این کرده منقل را مقروان جام را جا داشته

دو آتشرا در ثمره مجلس بودن جمع کرده و بودن یکی از حجر و یکی از شجر تفریق است و مصرع ثانی تقسیم است .

دیگری

آتشین استچون دلم رخ دوست این بعشق آن بحسن شیرین کار

آتش من ذخیرهٔ دود است　　آتش اوست مایهٔ انوار

دیگری

آنکه ترا بند کرد بنده ات را نیز　　بندی کرده است نه پدید که پنهان

بند تو از آهن است و بند من از غم　　بند تو بر پای و بند بنده ات بر جان

طباق و او را مطابقه و تطبیق و تضاد و تکافوء نیز گویند و آن چنان باشد که دو معنی را که فی الجمله ضدیت داشته باشند جمع نمایند و این بر دو قسم است.

حقیقی و مجازی، حقیقی آنستکه معانی متضاده را بالفاظ بطور حقیقت ذکر نمایند چنانکه در این آیات (وَ تَحْسَبُهُمْ اَیْقاظاً وَهُمْ رُقُودٌ) و (یُحْیِی وَ یُمِیتُ) و (لَهٰا مٰا کَسَبَتْ وَ عَلَیْهٰا مٰا اکْتَسَبَتْ) ودر قول شاعر.

من عهد تو سخت سست میدانستم　　بشکستن آن درست میدانستم

این دشمنی ایدوست که پیدا پنهان　　آخر کردی نخست میدانستم

ایضا

میگفت جم چو تعبیه میکرد جام را　　هست آتشی بخم که کند پخته خام را

و در قول سعدی

که از دیدن عیش شیرین خلق　　فرو میشدی آب تلخش بحلق

ایضا سعدی

بخندید و بگریست مرد خدای　　عجب ماند سنگین دل تیره رای

چو دیدش که خندید و دیگر گریست　　بپرسید کاین گریه و خنده چیست

ایضاً

برخیز و در سرای بربند　　بنشین و قبای بسته واکن

رودکی

پیر ازو گردد جوان غمخوار ازو یابد طرب

زا وقوی گردد ضعیف و زاوغنی گردد فقیر

سلمان ساوجی

چو خیزد شعلهٔ تیغت نشیند آب بر آتش

چو خندد ساغر بزمت بگرید ابر بر دریا

دیگری

جان من بستان ببوسی و ببوسی بازده

تا بلب هم جان ده من باشی و هم جانستان

ناصر خسرو

چون نیك نظر کرد پر خویش در اودید

گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

طباق مجازی آنستکه معانی متضاده را بالفاظ مجاز ذکر نماید چنانکه در آیه شریفه(اَوَمَنْ کانَ مَیْتاً فَاَحْیَیْناهُ)ای ضالا فهدیناه و چنانکه در این ابیات . تهامی

لَقَدْ اَحْیَي الْمَکارِمَ بَعْدَ مَوْتٍ   وَشادَ بِناٰئَها بَعْدَ انْهِدامٍ

نظامی

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز   که تا جا گرم کردی گویدت خیز

سعدی

گفتی بغمم بنشین یا از سر جان برخیز

فرمان برمت جانا بنشینم و برخیزم

و همچنانکه طباق در ایجاب واقع میشود در سلب نیز واقع میشود

و آن چنانست که دوفعل از یك مصدر مشتق باشد یکی مثبت باشد ویکی منفی یایکی امر باشد دیگری نهی چنانکه در آیهٔ شریفه (هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ) و در آیهٔ شریفه (فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاخْشَوْنِ) و چنانکه در این ابیات

خُلِقُوا وَمَا خُلِقُوا لِمَكْرُمَةٍ فَكَأَنَّمَا خَلِقُوا وَمَا خُلِقُوا
رُزِقُوا وَمَا رُزِقُوا سَمَاحَ يَدٍ فَكَأَنَّمَا رُزِقُوا وَ مَا رُزِقُوا

سعدی

حریف عهد مودت شکست و من نشکستم
حبیب بیخ ارادت برید و من نبریدم

کمال

پشت من بشکن و پیمان مشکن خون من میخور و زنهار مخور

و از این قبیل طباق است ذکر عناصر اربعه چنانکه در این اشعار

نظامی

چو باد از آتشم تاکی گریزی نه‌من خاکم توام آبم چه ریزی

و چنانکه من گفته ام

ز آب آتش نهاد خاك خرد ده بباد
چوعشق نیرو گرفت اساس تقوی بکن

دیگری

من خاك چنان بادم کاو زلف تو جنباند
در آتشم از آبی کاندام ترا ماند

دیگری

گر باد بدوزخ برد از کوی تو خاك   آتش همه آب زندگانی گردد

رشیدالدین

از آبدار خنجر آتش فشان تو   چون باد گشته دشمن ملك تو خاکسار

وگاهی طباق از روی معنی واقع میشود نه از روی لفظ و آنرا طباق معنوی گویند چنانکه در قول باریتعالی (اِنْ اَنْتُمْ اِلّا تَکْذِبُونَ قالُوا رَبُّنا یَعْلَمُ اِنّا اِلَیْکُمْ لَمُرْسَلُونَ) وچنانکه دراین بیت مقنّع الکندی

لَهُمْ جُلُّ مالِي اِنْ تَتابَعَ لِي غِنيً   وَاِنْ قَلَّ مالِي لا اُکَلِّفُهُمْ رِفْداً[۱]

(اِنْ تَتابَعَ مالِي) در معنی (کثر) است .

نوعی از طباق است که آنرا خفی مینامند و آن عبارتست از جمع نمودن میان دو معنی که یکی از آن دو معنی بنوعی متعلق بچیزی باشد که آنچیز باآن معنی دیگر تضاد داشته باشد مثل سببیّت و لزوم و مانند اینها چنانکه در قول باریتعالی (اَشِدّاءُ عَلَي الْکُفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُمْ) شدت مقابل رحمت نیست بلکه مقابل این است که سبب رحمت است و در قول باریتعالی (اُغْرِقُوا فَاُدْخِلُوا ناراً) ادخال نار ضدّ اغراق نیست لیکن مستلزم احراقست و چنانکه در شعر طغرائی .

وَشَأْنُ صِدْقِكَ عِنْدَ النّاسِ کِذْبُهُمْ   وَهَلْ یُطابَقُ مُعْوَجٌّ بِمُعْتَدِلٍ

معتدل ضدّ معوج نیست لیکن اعتدال ملازم مستقیم است که ضد معوج است .

ایهام تضاد وآن چنانست که دو معنی غیرمتضاد را بدو لفظ تعبیر

---

(۱) وچه نیکو گفته است این مضمون را مسعود سعد

تا نبود نعمتی تو باش مهمان خویش   چو نعمت آری بدست مباش جز میزبان (منه)

کنند که در میان دو معنی حقیقی آن دو لفظ تضاد باشد چنانکه در این اشعار: ابن رشیق.

فَقَدْ أَطْفَأُوا شَمْسَ النَّهارِ وَأَوْقَدُوا   نُجُومَ العَوالِي فِي سَماءِ عِجاجِ[1]

دعبل

لاتَعْجَبِي يا سَلْمُ مِنْ رَجُلٍ   ضَحِكَ المَشِيبُ بِرَأْسِهِ فَبَكَى[1]

حکیم سنائی

هست شایسته گرچت آید خشم   طاق ابرو برای جفتی چشم

مراد از طاق در اینجا طاق عمارتست برطریق تشبیه و آن باجفت تضاد ندارد و لیکن معنی حقیقی آن باجفت تضاد دارد. دیگری.

شب وصل توبپایان آمد   صبح میخندد و من میگریم

دیگری

بر بست در سرای از اغیار   بگشاد دلم بوصل خود یار

مسعود سعد

باد سرو نزهتت بالان و نالان بلبلان

باد باغ عشرتت خندان و گریان بلبله

مقابله و آن چنانست که دو معنی یابیشتر راکه متوافق باشند یعنی مقابل نباشند ذکر کنند و بعداز آن مقابل معانی را بهمان ترتیب بیاورند چون مقابله اثنین باثنین در آیهٔ شریفه (فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيراً) و مقابله ثلاثـة بثلاثة در قول احمدبن حسن وزیر سلطان محمود (كَمْ مِنْ وَضِيعٍ رَفَعَهُ خُلْقُهُ وَرَفِيعٍ وَضَعَهُ خُرْقُهُ) و در شعر رودکی.

پیل بینی بر هژبر اٰنگه که باشد برسمند

مهر بینی بر سپهر انگه که باشد برسریر

و در شعر معزی

ولی در خط فرمانش عزیز از طالع فرخ

عدودر بند زندانش ذلیل از اختروارون

و مقابله اربعه باربعه در این شعر از ری .

فَرَفَعْتَ الرشٰادَ فَوْقَ الثُّرَیا وَوَضَعْتَ الضَّلٰالَ تَحتَ ثَراها

و در این شعر فارسی

مخالفان تو مردود چون جواب خطا

موافقان تو مقبول چون سئوال صواب

و در شعر انوری

سریکه از تو بپیچد بریده باد چو زلف

دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال

و چون این شعر که من گفته ام

بسکه تنها برزمین ریزان در افتد بیحساب

بسکه جانها بر فلك پران گراید بیشمار

اشك اعدا را نباشد بر زمین جای فرود

آه خصمانرا نباشد بر فلك راه گذار

و مقابله خمسه بخمسه در بیت انوری .

بنوك خامه ببندد ره قضا وقدر بتیر نکته بدوزد لب جواب وسئوال

و مقابلهٔ سته بسته در این بیت الصاحب شرف الدىن .

عَلیٰ رَأْسِ عَبْدٍ تاجُ عِزٍّ یَزِینُهُ وَفِي رِجْلِ حُرٍّ قَیْدُ ذُلٍّ یَشِینُهُ

مراعات النظیر و آنرا تناسب وائتلاف ومواخات نیز گویند این صنعت عبارتست از اینکه چیزهای متناسب غیرمتضاد را جمع نمایند بعبارت دیگر

چیزهائیکه باهم مناسبت دارند غیر نسبت تضـاد جمع کنند و این صنعت شایع است و از جملهٔ لطائف این قول ابن رشیق است .

صَحَّ وَ اَقْوىٰ ما سَمِعْناهُ فی النَّدیٰ   مِنَ الخَبَرِ الْمَأْثُورِ مُنْذُ قَدِيمٍ
اَحادِيثُ تَرْوِيها السُّيُولُ عَنِ الحَيا   عَنِ الْبَحْرِ عَنْ كَفِّ الْاَمِيرِ تَمِيمٍ

جمع نموده است مابین صحت و قوت و روایت و خبر مـأثور که متناسبند و بعد مابین سیل و دریا و باران که متناسبند بارعایت ترتیب واز این قبیل است این ابیات .

وطواط

چون فندق مهر تو زبانم بربست   بار غم تو چو کوز پشتم بشکست
هر تیر که‌ازچشم‌چوبادام‌تو جست   درخسته‌دلم‌چومغزدرپسته‌نشست

قمری

ای در مردی چو بازو در کینه‌عقاب
عنقـا بتهوری و طـوطی بخطـاب
از باده بطی فرست مر قمریرا   چون چشم خروس‌درشبی‌همچوغراب

ادیب صابر

شب آدینـه و من مست و خراب   عـاشقی در سر و در شیشه شراب
می بده سرخ تراز چشم خروش   در شبی تـیره تر از پرّ غـراب

انوری

خواجه اسفندریار میدانی   که برنجم ز چرخ روئین تن
من نـه سهرابم و ولی بامن   رستمی میکند مـه بهمن
خـرد زال را بـرسیدم   حالتم‌را چه‌حیلت‌است‌وچه‌فن
گفت افراسیاب‌وقت شوی   گر بدست آوری‌از آن‌دوسه‌من

بادهٔ چون دم سیاوشان سرخ نه تیره چون چه بیژن

گر فرستی توئی فریدونم ورنه روزی نعوذ بالله من

همچو ضحاك ناگهان پیچم مار های هجات بر گردن

حافظ

مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو

یادم از کشتهٔ خویش آمدو هنگام درو

مسعود

تاهمی نزدیك ذوق ارکان و اوزان بحور

از سبب گردد مرکب و از مدار فاصله

باد سرو نزهتت بالان و نالان بلبلان

باد باغ عشرتت خندان و گریان بلبله

ایضاً

همیشه تا نبود چون سریع بحر رجز همیشه تانبود چون خفیف بحر رمل

ایضاً

همیشه تا ببر عاقلان شود موصوف

بثقل خاك کثیف و بلطف ماء معین

زچرخ نوردهد زهره و مه وخورشید

بباغ بوی دهد سنبل و گل و نسرین

نموده طاعت امر تو را قضا و قدر

نهاده گردن حکم تورا شهور وسنین

بلند قدر تو با اوج چرخ کرده قران

خجسته فال تو باانجم سعد گشته قرین

ایضاً مسعود

ای که بخشش فریدون گاه کوشش کیقباد

ای بهمت اردشیر وای بحشمت اردوان

و چنانکه من گفته ام

مانده بین در داوشش انداز طاس واژگون

مهره آسا جفت غم در کاخ این ششدر مرا

ایضاً

هدهد فرخنده پی را نامهٔ برسر بدیع

کش معانی در بیان آرد بصددستان هزار

تدبیج و آن عبارتست از اینکه در مدح یاذم یاغیر اینها الوان را ذکر نمایند و معنی حقیقی آنها مراد نباشد چنانکه شیخ جابر در تخمیس قصیده ازریه گوید.

كَمْ وُجُوهٍ كانَتْ مِنَ الْكُفْرِ غُبْراً مُظْلِماتٍ وَلَوْنُها مُكْفَهِرّاً

ثُمَّ عادَتْ مِنْ رُعْبِ ماضِيه صُفْراً وَاسْتَحالَتْ مِنَ الصَّوارِمِ حُمْراً

كَفَتاةٍ توردت وَجَنَتاها

و چنانکه در قول حریری

فَمُذْ اِغْبَرَّ الْعَيْشُ الْاَخْضَرُ وَازْوَرَّ الْمَحْبُوبُ الْاَصْفَرُ وَابْيَضَّ فَوْدِيَ الْاَسْوَدُ وَاسْوَدَّ يَوْمِيَ الْاَبْيَضُ حَتّى رَثى لِيَ الْعَدُوُّ الْاَزْرَقُ فَيا حَبَّذا الْمَوْتُ الْاَحْمَرُ

آن نظم و این نثر در غایت حسن و لطافتست و چنانکه در شعر

خاقانی

دندان نکنی سفید تالب از تب نکنم کبود هردم

دندان سفید کردن کنایه از خندیدن ولب کبود کردن کنایه از شدت تب نمودن است

و چنانکه در ابیات مسعود

فلك در سندس نیلی هوا در چادر کحلی
زمین در فرش زنگاری که اندرحلّه خضرا
زمین خشك شد سیراب و باغ زرد شد اخضر
هوای تیره شد روشن جهان پیر شد برنا

و در ابیات رودکی

همیشه تا بود از لاله کوه شنگرفی　　همیشه تا بود از سبزه باغ زنگاری
سرتو بادا چون مورد برك باسبزی　　رخ توبادا چون لاله برك کهساری

ایهام تناسب این صنعت چنانست که دو معنی غیر متناسب را بدو لفظ تعبیر نمایند که یکی از آن دو لفظ دو معنی داشته باشد و معنی دوّمش که غیر مقصود است با معنی آن لفظ دیگر تناسب داشته باشد چنانکه در آیه مبارکه (وَالشَّمْسُ وَالقَمَرُ بِحُسْبانٍ وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدانِ) لفظ نجم دو معنی دارد یکی ستاره که مقصود نیست و دیگری نباتیکه ساقه ندارد و مقصود است در اینجا بمعنی اوّل تناسب دارد با شمس و قمر که موهم تناسبست وبمعنی دوّم متناسبست با شجر که نبات ساقه داراست و چنانکه در بیت خاقانی

از دم خلق تو در مسدس گیتی　　بوی مثلّث بهر مشام در آید

مراد از مثلّث نوعی از عطریاتست و چنانکه من گفته ام

اگر فرزند میلادی ترا مرك　　دراین ره ایستاده همچو اولاد

میلاد دو معنی دارد یکی فارسی بمعنی پسر کرکین که همین در

اینجا مقصود است و دیگری عربی که بمعنی ولادتست و چنانکه در بیت سعدی

چنان سایه کسترده بر عالمی　　که زالی نیندیشد از رستمی

مراد از زال پیر زن است ایضاً سعدی

بدست کرم آب دریا ببرد　　برفعت محل ثریا ببرد

مراد از آب قدر و منزلت است ایضاً سعدی

بدین هردو خصلت غلام تو ام　　چه نامی که مولای نام تو ام

مراد از مولا غلام است دیگر

ای آهوی ناوك افکن مست　　یك تیر زتو ز آهوان شصت

مراد از شصت عدد است و بمعنی انگشت ابهام ورهگیر نیزهست

توریه این صنعت را ایهام و تخییل نیز کویند و آن چنانست که درکلام لفظی بیاورند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید و مراد بعید باشد ، و این بر سه قسمست : مجرّده و مرشّحه و مبیّنه

مجرده آنستکه از ملایمات و مناسبات هیچیك از معنی قریب و بعید ذکر نشود چنانکه درکریمهٔ مبارکه(اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی) معنی قریب استوا استقرار بر جسم است و معنی بعید که مراد است استیلا است و ملایمات هیچکدام ذکر نشده است فتدبّر و چنانکه در قول رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در جواب سؤال سائل (مَنْ اَنْتُمْ) (مِنْ ماءٍ) معنی قریب آبست و معنی که مراد است قبیله ایست از عرب ملایمات هیچیك ذکر نشده و از این قبیل است

آنچه حکایت میکنند که بعضی از سلاطین با بعضی از ندماء لنك بسته داخل حمّام شدند و سلطان جلو بود اتفاقاً لنك او باز شد و افتاد

رو کرد بآن عالم و برسبیل شوخی گفت دیدی دیدی آن عالم جواب داد که درست نه ومرادش این بود که پاره دیدم(۱) نه درست برسبیل شوخی و ازاین قبیل است این ابیات شیخ بهاء **الدین** عاملی رحمه الله در وصف عزلت

عزلت بی‌عین علم آن زلّت است ور بود بی زای زهد آن علّت است

مرشحه آنست که ملایمات معنی قریب ذکر شود چنانکه در کریمه (وَالسَّمٰاءَ بَنَیناٰها بِاَیْدٍ) مراد از ید قدرتست و معنی قریب دست است و بنا از ملایمات او است و چنانکه در قول حکیم سنائی

مل همی خور ببوی گل ببهار باش تا بردمد ز گور تو خار
ای چو فرعون شوم گرد نکش رفته از راه آب در آتش

مراد از راه آب راه شرابست و ملایم معنی قریب که رفتن است ذکر شده

نظامی

شاه از آن گور بر نتافت ستور کی توان تاختن عنان از گور

مبینه آنستکه ملایمات معنی بعید ذکر شود چنانکه دراین بیت

مَلَکْتِ الْخٰافِقَیْنِ فَتِهْتِ(۲) عُجْباً وَلَیْسَ هُماٰ سِوی قَلْبِی وَقُرْطِكِ

معنی قریب مشرق و مغربست و معنی بعید قلب عاشق و گوشواره معشوق است چنانکه در مصرع اخیر تصریح نموده و از این قبیل است این شعر فارسی

براستی که نه هم بازی تو بودم من توشوخ دیده مگس بین که میکندبازی

مراد از بازی در مصراع دوّم معنی بعید است که صقر باشد نه

(۱) یعنی فلان دریده (منه)
(۲) التیه ای الکبر یقال تاه الرجل اذا تکبر

قریب که لعب باشد وملایم معنی بعید که مگس است ذکر شده مسعود

آرد هوای نای مرا نالهای زار　　　جز نالهای زار چه آرد هوای نای

مراد از نای دوّم نی است که معنی بعید است و نالهای زار از ملایمات اوست .

وگاهی چنان میشود که هریك توریه ها قرینه بر توریه بودن دیگری میشود چنانکه درقول عمربن ابی ربیعه در باره محبوبهٔ خود ثریا دختر عبد الله بن حارث بن امیّه که اورا سهیل بن عبد الرّحمن بن عوف تزویج نموده بود

أَيُّهَا الْمُنْكِحُ الثُّرَيَّا سُهَيْلًا　　　عَمْرَكَ اللّٰهُ كَيْفَ يَلْتَقِيانِ

هِيَ شامِيَّةٌ إِذا ما اسْتَقَلَّتْ　　　وَسُهَيْلٌ إِذا اسْتَقَلَّ يَمانِی

معنی قریب ثریا یکی از منازل قمر است و معنی قریب سهیل ستارهٔ معروف است و اراده نموده معنی بعید آن دورا که زن و شوهر باشد و اگر ثریا نبود لفظ سهیل قابل دو معنی نبود بلکه معنی بعید معیّن بود همچنانکه اگر سهیل نبود لفظ ثریا قابل دو معنی نبود بلکه معنی بعید معین بود و از این قبیل است قول معرّی

إِذا صَدَقَ الجَدُّ افْتَرى العَمُّ لِلْفَتى　مَكارِمَ لا تُحْصى وَإِنْ كَذِبَ الخالُ

مراد از جدّ وعم و خال معانی بعیدهٔ آنها است که بخت وجماعت و نشان باشد نه معانی قریبهٔ آنها که اقارب باشد و توریه در هریك بسته بدیگری است و از این قبیل است اینشعر

صبا چون شست زلفت بر گشاید　　　ز تیر چرخ بانگ زه بر آید

مراد از تیر معنی بعید است که عطارد باشد و مراد از زه نیز معنی

بعید است که تحسین باشد و معنی قریب کمان و زه کمان است هر یك برای دیگر قرینه توریه شده است .

وکاهی لفظی را که مرادف است با لفط دیگر در معنائی و آن لفظ دیگر معنائی مخصوص بخود دارد ذکر نمایند و اراده میکنند از آن معنای مخصوص بلفظ ثانی را چنانکه در قول خاقانی

چون از مه نو زنی عطارد مریخ هدف شود مر آنرا

لفظ عطارد مرادف است باتیر درمعنای مشترك که ستارهٔ مخصوص است و لفظ تیر معنائی دارد مخصوص بخود که سهم باشد درشعر ازلفظ عطارد سهم را اراده کرده بقرینه هدف شدن مریخ آنرا و مراد از مه کمان است ، و قریب باین است این شعر انوری

چون حرف آخراست زابجد که سخن

در راستی چو حرف نخستین ابجد است

مراد از حرف آخر ابجد (غ) است که در شمارهٔ هزار است و اراده کرده از هزار معنی دیگر آنرا که بلبل است بقرینه سخن که در مصراع اوّل است و این صنعت اکر جداکانه شمرده نشود ملحق بتوریه است

الابهام وآنرا محتمل الضدّین نیز کویند وآن عبارتست ازاینکه کلام احتمال دو معنی متضاد داشته باشد مثل مدح وذمّ و غیر اینها چنانکه در قول بشّاربن برد در حق عمر ونام خیّاط که اعور بود

خَاطَ لِي عَمْرٌو قَبَاءً لَيْتَ عَيْنَيْهِ سَوَاءْ

قُلْتُ شِعْراً لَيْسَ يُدْرى اَمَدِيحٌ اَمْ هِجَاءْ(۱)

---

(۱) حکی ان بشار اعطی عمر و اثوبا لیخیطه له فقال له بطریق الملاعبته ساخیط لك لاتدری اقباء هوام جبته فقال له بشار سأنشد لك شعرا لایدری من سمعه دعوت لك ام علیك ثم قال البیت

و چنانکه عقیل بن ابیطالب علیهما السلام گفت (اَمَرَنی مُعاوِیَةُ اَنْ اَلْعَنَ عَلِیّاً عَلَیْهِ السَّلامُ اَلا فَالْعَنُوهُ) و چنانکه سؤال کرد یکنفر از اهل سنّت از یکنفر مرد شیعی که خلیفهٔ پیغمبر بعد از او که بود جواب داد (مَنْ کانَ بِنْتُهُ فِي بَیْتِهِ) و چنانکه در اینشعر

نگویم بد کدامست و چه نیکو است — از این رفتار تو دشمن شود دوست

و در این شعر

خانهاشان بلند و همت پست — یارب این هر دو را برابر کن

و در این شعر

شاد گردد برؤیت تو غمین — پیر گردد بدولت تو جوان

توجیه و آن عبارتست از اینکه مفردات کلام یا جمل آن معانی متلائمه داشته باشد لیکن مراد معانی متلائمه نباشد مثل اسامی متناسبه علمیّه و اصطلاحات علوم و نحو اینها چنانکه در این ابیات سید علیخان

صَحَّ عَنْ جُودِهِ حَدِیثُ الْعَطایا — مُسْتَفِیضاً ما بَیْنَ بادٍ وَ قارٍ

کَمْ رَجاءٍ فِیهِ رَوی عَنْ وَفاءٍ — عَنْ عَطاءٍ عَنْ واصِلٍ عَنْ یَسارٍ

جمع نموده مابین صحت و حدیث و استفاضه که از اصطلاحات علم درایة است و مابین رجاء و وفاء و عطاء و واصل و یسار که اسامی جماعتی از رواة است و در این شعر بوصیری

خَفَضْتَ کُلَّ مَقامٍ بِالْاِضافَةِ اِذْ — نُودِیتَ بِالرَّفْعِ مِثْلَ الْمُفْرَدِ الْعَلَمِ

جمع نموده مابین خفض و اضافه و نداء و رفع و علم و مفرد که همه از اصطلاحات علم نحو است و مثل اینشعر

پیلتن اسب چرا با رخ مات آمدهٔ   شاه را بردی و تنها ز فرات آمده

جمع نموده اصطلاحات شطرنج را و از این قبیل است اینشعر

پیاده رخ بره آورده مات و حیرانم   توشه سواری و اسبی بمات باید داد

و این شعر

وزیر شاهی و صد اسب پیلتن بکمندت

پیاده مانده و ماتم بگوکه رخ بکه آرم

و چون این بیت که من گفته ام

مانده بین درد او شش اند از طاس واژگون

مهره آسا جفت غم درکاخ این ششدر مرا

و نیز من گفته ام

درمصر پاکبازان زلف عزیز برتاب   کز رشتهٔ کلافی یوسف خرید باید

جمع نموده مابین مصر و عزیز و کلاف و یوسف و خرید ومراد معانی اصلیّه نیست

تجاهل عارف این صنعت چنانست که متکلّم تجاهل کند یعنی اظهار نادانی کند با اینکه میداند برای نکتهٔ مثل مبالغه و توبیخ و نحو اینها چنانکه در این ابیات

اَیا شَجَرَ الْخابُورِ مالَكَ مُوْرِقاً   كَأَنَّكَ لَمْ تَجْزَعْ عَلَى بْنِ طَرِيفٍ[1]

مهیار در مرثیه رضی

بَكَرَ النَعِيُّ فَقالَ اَرْدىٰ خَيْرَها   اِنْ كانَ يَصْدُقْ فَالرَّضِيُّ هُوَ الرَّدِيُّ

---

(۱) گویندهٔ این شعر لیلی خارجیه است و بعضی فارعه بنت ضریف گفته اند شعرهارا در مرثیه برادرش ولیدبن طریف گفته (منه)

فردوسی

چنین گفت بهمن که این رستم است　　و یا آفتاب سپیده دم است

که این تخت و گاهست یاچرخ وماه　　ستارهٔ بـه پیش اندرش یا سپاه

فرخی در مرثیه سلطان محمود

میرمی خورد مگردیّ و بخفت است امروز

دیر بر خاست مگر رنج رسیدش ز خمار

دهل و کوس همانا که همی زان نزنند

تا بخسبد خوش و کمتر بودش بردل بار

و چنانکه مسعود سعد در توصیف شیر گفته

رویش چرا است زرد نترسیده او ز کس

چشمش چرا است سرخ ندیده شبی سهر

سعدی

این برگ گلست یا بناگوش　　یا سبزه بدور چشمه نوش

ایضاً

آینه در پیش آفتاب نهاده است　　بردر آن خیمه یاشعاع جبین‌است

ایضا

ندانم این شب قدر است یا ستارهٔ صبح

توئی برابر من یا خیال در نظرم

کسائی مروزی

نسیم نیم شبان جبرئیل گشت مگر　　که بیخ وشاخ درختان خشك مریم‌شد

ارصاد و آنرا تسهیم نیز گویند و آن چنانست که اول کلام دلالت بر آخر آن داشته باشد چنانکه در این ابیات بحتری

فَاِذا حارَبُوا اَذَلّوا عَزیزاً   وَاِذا سالَموا اَعَزّوا ذَلیلا

ابن هانی

وَاِذا بَعَدْتَ فَکُلُّ شَیْءٍ ناقِصٌ   وَاِذا قَرَبْتَ فَکُلُّ شَیْءٍ کامِلُ

خون عاشق حلال داشت بتم   باز وصلش حرام داشت مدام

نه مباح است آنچه داشت مباح   نه حرام است آنچه داشت حرام

منوچهری

جبّار تری چون متواضعتر باشی   باشی متواضعتر چون باشی جبّار

توشیح و آن چنانست که اول کلام دلالت کند بر آخر آن بعد از دانستن سجع و قافیه چنانکه در این ابیات : امیّة بن ابی الصلت

کَریمٌ لا یُغَیِّرُهُ صَباحٌ   عَنِ الْخُلْقِ الْکَریمِ وَلا مَساءُ

متنبی

وَاِذا اَتَتْکَ مَذَمَّتی مِنْ ناقِصٍ   فَهِیَ الشَّهادَةُ لی بِاَنّی کامِلُ

سعدی

آنچه دیدی برقرار خود نماند   و آنچه هم بینی نماند بر قرار

و چنانکه من گفته ام

آنچه بگفتم کدام را بشنیدی   وانچه بگفتی کدام را نشنیدم

دیگری

از ما نرس حرفی غیر از درست قولی

وز ما نخواه کاری غیر از درست کاری

اطراد این صنعت عبارتست از اینکه نام ممدوح و نام پدران اورا بترتیب ولادت ذکر کنند صعوداً یا نزولاً

(۱) مثل قول رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم (اَلْکَرِیمُ ابْنُ الْکَرِیمِ ابْنُ الْکَرِیمِ ابْنُ الْکَرِیمِ یُوسُفُ بْنُ یَعْقُوبَ بْنِ اِسْحٰقَ بْنِ اِبْراهِیمَ) و در قول درید بن الصّمة

قَتَلْنا بِعَبْدِاللّٰهِ خَیْرَ لِداتِهِ   زِیادُبْنَ آسماء بن زیدبن قاربٍ

و در قول مسعود سعد

در دولت و سعادت آن صاحب   کاداب از او شده است مهذّب

منصوربن سعیدبن احمد   کش بنده اند اورا حرّان اغلب

و قول منوچهری

ملک مسعودبن محمودبن ناصرلدین الله

که رضوان زینت طوبی برد از بوی اخلاقش

ایضاً منوچهری

این کار وزارت که همی راند خواجه   نه کار فلان ابن فلان ابن فلانست

(۲) مثل این ابیات

بهار گلشن دین محمد عربی   ضیاء چشم علی نور دیدهٔ زهرا

بهارخرّمی خاطرحسن و حسین   سرور سینهٔ زین العباد شمع هدی

فروغ شمع شبشتان باقر و صادق   غریب خاک خراسان علی بن موسی

استطراد و آن چنانست که متکلم از غرضی که سوق کلام برای آن نموده منصرف شود بغرض دیگر باز برگردد بغرض اولی که مقصود بود چنانکه در این ابیات : مسعود سعد سلمان

روز نقصان گیرد اکنون همچو عمر بدسگال

شب بیفزاید کنون چون بخت شاه کامران

آب روشن گشت و صافی چون سنان و تیغ او
شاخ زرد و چفته شد چون پشت و روی بندگان

ایضاً مسعود سعد در وصف ستاره

همچو من در میان خلق ضعیف　　در میان نجوم نجم سها
گاه گفتم که مانده شد خورشید　　گاه گفتم که خفت ماه سما

سعدی

تو همچنان دل خلقی بغمزهٔ ببری
که بندگان بنی سعد خوان یغما را
در این روش که توئی برهزار چون سعدی
جفا و جور توانی ولی مکن یارا

استتباع و آن چنانست که وصف نماید متکلم چیزی را درمدح یاذم یا غیر اینها بطوریکه از معنی اول منتقل شود بمعنی دیگر که از جنس معنی اول باشد چنانکه در بیت متنبّی

عُمرُ العَدُوِّ اِذا لاقاهُ فِي رَهَجٍ (۱)　　اَقَلُّ مِنْ عُمرِ ما یَحْوِیْ اِذاوَهَبا

اول وصف نموده ممدوح را بشجاعت بعدً منتقل شده بوصف او بسخاوت

رشید و طواط

آن کند تیغ تو بجان عدو　　که کند جود تو بکان گهر

دیگری

آن کند کوشش تو بر اعدا　　که کند بخشش تو بر دریا

و چنانکه در این بیت

ز میدان چنان تافت روی گریز　　که گوئی زوی خواست سائل بشیز

(۱) انگیزش شر و فتنه

اول مذمت نموده بفرار از جنگ بعد منتقل شده و مذمّت نموده بیخالت

و چنانکه در بیت مسعود

همایون با دو فرخنده بر او این عزّو جاه او
همیشه عزّ و جاه او چو نامش باد جاویدان

ادماج و آن عبارتست از اینکه متکلم درج نماید در غرضی که سوق کلام برای آن نموده معنائی را بطور اشاره نه تصریح چنانکه در بیت صاحب بن عبّاد در مدح ابن العمید

اِنَّ خَيْرَ الْمَدّاحِ مَنْ مدحته   شُعَراءُ الْبِلادِ فِي كُلِّ نادٍ

درج نموده افتخار را در ضمن مدح و چنانکه در بیت مسعود

توئی انصاف و حکم تو چو دانش عقل را در خور
توئی اقبال و ملك تو چو دیدن چشم را در خور

و چنانکه در بیت قطران

دشمن از کینش نیابد همچو از مردن گریز
دوست از مهرش ندارد همچو ازمردی گزیر

مصراع اول در این دو بیت استتباع است و مصراع دوم ادماج است دربیت اول درج نموده است طبیعی بودن دیدن چشم را درشایستگی ملك برای ممدوح و در بیت دوم درج نموده مقسوم بودن رزق را در ناچاری دوستان ممدوح از مهربانی ممدوح

و من گفته ام

در برشه همچو عقل برسر هشیار   پای بدست اندرون چو نور بدیده

استخدام این صنعت عبارتست از اینکه از لفظی که دو معنی یا

بیشتر داشته باشد یك معنی اراده نمایند و از ضمیرش معنی دیگر چنانکه در این بیت ابن ملیك الحموی

كَمْ رَدَّ مِنْ عَيْنٍ وَجَادَ بِهَا وَكَمْ ضَاءَتْ بِهِ وَسَقَى بِهَا مِنْ صَادِ

ازعین آفتاب اراده شده و ازضمیر اول طلا و ازضمیر دوم چشم و از ضمیر سوم چشمه و چنانکه در این ابیات سعدی

امید هست که روی ملال در نکشد
از این سبب که گلستان نه جای دلتنگی است
علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش
بنام سعد ابی بکر سعد بن زنگی است

دیگری

تا ببزم خویش مارا داده است آن سرو بار
از نهال قامتش آنرا شدیم امیدوار

ذو المعنیین و آن عبارتست از اینکه از لفظ دو معنی یا بیشتر اراده شود در استعمال واحد چنانکه در آیهٔ شریفه (فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْراً) لفظ خیر استعمال شده در مال و هم در ایمان و چنانکه در ابیات سعدی

طلب کرده خوبان چین و چگل ۔ چو سعدی وفا زان بت سنگدل

مراد از بت سنگدل معشوقه و بت است ایضاً

شنیدم که جشنی ملوکانه ساخت ۔ چو چنگك اندر آن بزم خلقی نواخت

از نواختن دو معنی اراده شده یکی نسبت بچنگك و دیگری نسبت بخلق که پذیرائی باشد

ایضاً

آن سیل که دوش تا کمر بود ۔ امشب بگذشت خواهد از دوش

و چنانکه در این بیت تازی

تِلْكَ ماذِيَّةٌ وَما لِذُبابِ الصَّيفِ والسيفِ عِنْدَها مِنْ نَصِيبِ

ذباب دو معنی دارد یکی مکس و دیگری کنار شمشیر و مراد از ماذیه زره است میگوید مگس که ذباب صیف است و کنار شمشیر که ذباب سیف است طمعی و نصیبی از آن زره ندارند و از این قبیل است بیت ظهیر فاریابی

زلفت بجادوئی ببرد هر کجا دلیست وانگه بچشم و ابروی نا مهربان دهد
هندو ندیده ام که چو ترکان جنگجوی هرچ آیدش بدست بتیر و کمان دهد

از لفظ دهد دو معنی اراده شده نسبت بزلف سپردن و نسبت به ترکان خرید و فروش کردن و همچنین است تیر و کمان

افتنان و ذو الوجهین نیز گویند این صنعت، چنان باشد که کلام مشتمل بردو نوع از معانی باشد مثل غزل و حماسه و غزل وفخر و تهنیت و تعزیت و امثال اینها چنانکه در این ابیات ،

فَباتَ يُرِيني الدَّهْرُ كَيْفَ اعْتِدائُهُ
وَبِتُّ أُرِيهِ الصَّبْرَ كَيْفَ يَكُون (١)

جمع نموده مابین شکایت از دهر و فخر،عنترة بن شداد عبسی

اِنْ تَغْدُ فِي دُونِي القِناعَ فَاِنَّنى طِبٌّ بِاَخْذِ الفارِسِ الْمُسْتَلْئِمِ

جمع نموده مابین غزل وحماسه لیکن ائمه ادب جمع مابین این دورا نسبت بمعشوق متحسن نمیدارند بلکه از جملهٔ عیوب میشمارند ومیگویند

(١) و ناصر خسرو در این معنی فرموده
همی تا کند پیشه عادت همی کن جهان مرجفارا تو مر صابری را (منه)

مقام معاشقه را با حماسه مناسبتی نیست همچنانکه جمع مابین تغزّل و فخر را نیز نسبت بمحبوب نیکو نمیدانند و از برای عاشق جز زاری و خاکساری روا نمیدارند سعدی

زهستی در آفاق سعدی صفت   تهی گرد و بازای پر معرفت

ایضاً

گرفتم زسیم و زرت چیز نیست   چو سعدی زبان خوشت نیز نیست

جمع نموده مابین نصیحت و فخر

لف و نشر این صنعت چنانست که نخست چند چیزرا ذکر کند و بعد از آن معانی متعلّقه بهر یك را ذکر نمایند بدون تعیین از روی اعتماد بفهم سامع و آن بردو قسم است : مرتب و غیر مرتب که مشوش نامند

اول آنست که نشر بر ترتیب لف باشد چنانکه در این ابیات :

ابن حیوس

فِعْلُ الْمُدامِ وَلَوْنُها وَمَذاقُها   فِي مُقْلَتَيْهِ وَوَجْنَتَيْهِ وَرِيقِهِ

فردوسی

فرو شد بماهی و برشد بماه   بن نیزه و قبّهٔ بارگاه

ایضاً فردوسی

بروز نبرد آن یل ارجمند   بشمشیر و خنجر بگرز و کمند

برید و درید و شکست و ببست   یلان را سر و سینه و پاو و دست

مصرع دوّم لف است چهارم نشر است سوّم نشر دوّم است و لف چهارم و از این قبیل است قول انوری

آری بقوّت و مدد و تربیت شود   باران و برك و کل گهر و اطلس و عسل

و قول مسعود سعد

جان و دل ولیّ و عدوی تو روز و شب
از وعده و وعید تو پر نور و نار باد

ایضاً

دست با رحم و تیغ بیرحمش که زرافشان وگه سرافشان باد

ایضاً

از عفو و خشم تو دو نمونه است روز و شب
وز مهر و کین تو دو نمونه است شهد و سم

ایضاً

آن روشن و تیره عارض و زلفش چون روی پریست و رای اهریمن

ایضاً

نور و ظلمت بود بعفو و بخشم آب و آتش بود بمهر و بکین

دوم آنستکه نشر بر ترتیب لف نبا شد و آن بردو قسم است یا بعکس ترتیب لف است چنانکه در بیت خاقانی

چون ز گهر سخن رود وز شرف و جلال و کین
چون اسد و اثیر و خور نوری و ناری و نری

و یا آنکه مختلط و در هم است چنانکه در این بیت

در باغ شد از قد و رخ و زلف تو بی آب
گلبرگ تری سر و سهی سنبل سیراب

وگاهی لفظ لف مجمل میشود چنانکه در آیهٔ شریفه (وَ قَالُوا كُونُوا هُوداً اَوْ نَصارىٰ) ضمیر قالوا راجع است بیهود و نصاری ای (قَالَ الیَهُودُ لِلْیَهُودِ کُونُوا هُوداً وَ قَالَ النَّصارى للنَّصاريٰ کُونُوا نَصارىٰ)

و چنانکه در شعر حکیم سنائی

آدم از احمد احمد از آدم		زاده از یکدگر بعلم و بدم

تقسیم و این صنعت چنانست که تقسیم کنند چیزی را باجزائی چند و بعد از آن ذکر نمایند حکم هرجزء شیئی را ، و یا برشمارند جملهٔ اقسام چیزی را بطور استیفا . اول چنانکه در شعر سعدی

مقرر شد آن مملکت بردو شاه		که بیحد و مربود گنج و سپاه
بحکم نظر دربه افتاد خویش		گرفتند هر یك یکی راه پیش
یکی عدل تا نام نیکو برد		یکی ظلم تا مال گرد آورد

ایضاً سعدی

سه کسرا شنیدم که غیبت رواست		چوزین بگذری درچهارم خطا است
یکی پادشاه ملامت پسند		کز او بر دل خلق آید گزند
حلالست از او نقل کردن خبر		که تا خلق باشند از او بر حذر
دوم پرده بر بیحیائی متن		که خود میدرد پردهٔ خویشتن
ز خبثش مدار ای برادر نگاه		که می اوفتد خود بگردن بچاه
سوم کج تر از وی ناراست خوی		ز فعل بدش هرچه دانی بگوی

انوری

چهار چیز است آئین مردم هنری		که مردم هنری ز آنچهار نیست بری
یکی سخاوت طبعی چو دستگاه بود		بنیکنامی آنرا ببخشی و بخوری
دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری		که دوست آینه باشد چو اندرو نگری
سه دیگر انکه زبان رابگاه گفتن زشت		نگاهداری تا وقت عذر غم نخوری
چهارم انکه کسی گر بجای تو بد کرد		چو عذر خواهد نام گناه او نبری

دوم چون آیهٔ شریفه (اَلَّذینَ یَذْکُرُونَ اللهَ قِیاماً وَقُعوداً

وَعَلي جُنُوبِهِمْ) و چون قول زهیر

وَاَعْلَمُ عِلْمَ الْيَوْمِ وَالْاَمْسِ قَبْلَهُ وَلٰكِنَّنِي عَنْ عِلْمِ مافِي غَدٍ عَمٍ

و چون قول سنائی در تمجید کلام مجید

از در تن بمنظر جان آی بتماشای باغ قرآن آی

تا بجان تو جمله بنماید آنچه بود آنچه هست آنچه آید

ترو خشك جهان درون برون آنچه موجود شد بکن فیکون

سعدی

چودی رفت وفردا نیاید بدست حساب از همین یکنفس کن که هست

و چون اینشعر که من گفته ام

بگذشته را نیابی و آینده را ندانی گرفرصت است کاری ایندم کنید باید

و چون قول عنصری

پیوسته دشمنان تو زاینگونه مستمند یا کشته یا گریخته یابسته درحصار

و چون قول مولوی

از جمادی مردم و نامی شدم مردم از نامی ز حیوان سر زدم

مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم

حملهٔ دیگر بمیرم از بشر تا بر آرم از ملایك بال و پر

و ازملك هم بایدم جستن زجو کلّ شیئی هالك الاّ وجهه

بار دیگر از ملك قربان شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم

پس عدم گردم عدم چون ارغنون گویدم کانا الیه راجعون

مبالغه و آن عبارتست از ادّعا نمودن امری را که از جهت قوه یا ضعف خارج ازحد اعتدال باشد ولیکن از امکان عقلی وعادی خارج نباشد مثل شعر امرء القیس

فَعادیٰ عِداءً بَیْنَ ثَوْرٍ و نَعْجَةٍ دِراکاً وَلَمْ یَنْضَحْ بِماءٍ فَیُغْسَلُ

ادّعا نموده است که اسب او در یك تاخت گاو وحشی و میش را پی در پی انداخته و عرق نکرده و این بحسب عقل و عادت ممکن است و مثل شعر رودکی

همی بکشتی تا درعدو نماند شجاع . همی بدادی تا در ولی نماند فقیر

سعدی

دو پاکیزه پیکر چو حور و پری چوخورشید و ماه ازنکوپیکری
دوصورت که گفتی یکی نیست بیش نموده در آئینه همتای خویش

رودکی

با آنکه دلم ازغم هجرت خونست شادی بغم تو ام زغم افزونست
اندیشه کنم هرشب وگویم یارب هجرانش چنین است وصالش چونست

اغراق و آن عبارتست از ادّعا نمودن امری که از روی عادت ممتنع باشد لیکن ازروی عقل ممکن باشد چنانکه در اینشعر عمروبن الایهم

وَ نُکْرِمُ جارَنا مادامَ فینا وَنُتْبِعُهُ الْکَرامَةَ حَیْثُ مالا

ادعا نموده که گرامی داریم هر که پناه بما آورده است تا میان ما هست و همراه او میفرستیم گرامی بودن را هرجا که برود ، وچنانکه در این شعر

مارا بکام خویش بدیدو دلش بسوخت دشمن که هیچ گاه مبادا بکام ما

فردوسی

چو بوسید پیکان سر انگشت او گذر کرد از مهرهٔ پشت او

غلو و آن عبارتست ازادعا نمودن امریکه از روی عقل وعادت ممتنع باشد و این اگرمستلزم هتك شرع باشد زشت و قبیح و مردود

است و اگرنه مستحسن و مقبول است اول چنانکه در این ابیات (ابن‌هانی) نعوذ بالله من هذه المقالات

مٰاشِئْتَ لٰا ما شٰائَتِ الْاَقْدارُ فَاحْکُمْ فَاَنْتَ الْواحِدُ القَهّارُ

مسعود سعد

سنانت چنان در دل دشمن افتد که چو نان نیفتد قضای خدائی

ایضاً

تو بنیاد فضلی و اصل سخائی بفضل و سخا حیدر و مرتضائی

بنیکی خلیلی بپاکی کلیمی بروی و خرد یوسف و مصطفائی

ایضاً

خلیلی تو که هر آتش تورا همسان بود باگل

کلیمی تو که هر دریا تورا آسان دهد معبر

معاذالله نه اینی و نه آنی بلکه خود هستی

ز نعت فهمها بیرون ز حد و همها برتر

انوری

زهی بتربیت دین نهاده صد انگشت

مآثر ید بیضات دست موسی را

بخاکپای تو صدبار بیش طعنه زده است

سپهر تخت سلیمان و تاج کسری را

ایضاً

محمد آنکه باقبال او دهد سوگند روان پاک محمد بایزد متعال

قطران

خسرو صافی نسب بونصر مملان آنکه هست

جسم او صافی زهر عیبی چو جان مصطفی

ایضاً

از فلك خیزد بدی وزطبع او ناید بدی

و از قرآن آید خطا و ازلفظ او ناید خطا

(۲) چنانکه در این ابیات

ابی نواس

وَاَخَفْتَ اَهْلَ الشِّرْكِ حَتّي اَنَّهُ لَتَخافُكَ النُّطَفُ الَّتي لَمْ تُخْلَقِ

مسعود سعد

عدل او بانك زد چنان برظلم که زکوکرد بازجست آذر

برّ او بار لطف چندان کرد که برآذر شکوفه کشت شرر

فردوسی

شود کوه آهن چو دریای آب اکر بشنود نام افراسیاب

عنصری

کر بدریا برکذاری تو سموم قهر خویش

ماهیانرا زیر آب اندر همه بریان کنی

ایضاً

چون دورخ او کرقمرستی بفلك بر خورشید یکی ذرّه ز نور قمرستی

چون دولب او کرشکرستی بجهان‌در صد بدره زر قیمت یکمن شکرستی

انوری

جهان نوردی کامروزش ار بر انکیزی

بعالمیت برد کاندر او بود فردا

کمال اسمعیل

تکاوریکه بیك حمله زیرپای آرد اکر درازی امید باشدش میدان

ازرقی

گر دشمنت در آب چو ماهی کند وطن

ور حاسدت بسنگ چو آهن کند حصار

آن گردد از نهیب تو در آب سوخته

وین گردد از خلاف تو در سنگ خاکسار

معزّی

خیال موری بیند ضریر درشب تار اگرضمیرتو نور افکند بچشم ضریر

ابن المحتسب

اَمُرُّ بِالْكَرْمِ خَلْفَ حائِطِهِ تَأْخُذُني نَشْوَةٌ مِنَ الطَّرَب

اَسْكَرُ بِالْاَمْسِ اِنْعَزَمْتُ عَلي الشُّرْبِ غَداً اِنَّ ذامِنَ العَجَبِ

تفریع و آن چنانست که نخست امیررا باوصاف عظیمه ذکر کنند آنگاه نفی افضلیت یا احسنیّت او از چیز دیگر نمایند چنانکه در این ابیات، حسین بن شهاب الدین الشامی

وَ اُقْسِمُ مَاالْفُلْكُ الجَوارِى تَلاعَبَتْ بِهاصَرْصَرٌ نَكْباءُفي لُجَّةِالبَحْرِ

بِاَكْثَرَ مِنْ قَلْبِي وَ جِيْباً وَ شَمْلُنا جَمِيعٌ وَلٰكِنْ خَوْفُ حادِثَةِ الدَّهْرِ

اگر کنی ز برای مجوس کناسی

وگر کنی ز برای جهود گل کاری

در این دو شغل خسیس آنقدر خساست نی

در این دو فعل کریه آن مثابه دشواری

که در سلام فرومایگان صدر نشین

بروی دست نهی دست و سر فرود آری

و ازبرای تفریع تفسیر دیگر است و آن چنانست که اثبات نمایند
حکمی برای متعلق امری بعد از اثبات آن حکم برای متعلق دیگر آن
امر بر وجه تفریع حکم اول بر حکم دوم چنانکه در این بیت کمیت

أَحْلامُكُمْ لِسِقامِ الجَهْلِ شافِيَةٌ كَمادِمائِكُمْ تَشْفِي مِنَ الكَلَبِ[1]

تفریع نموده وصف اهل البیت علیهم السلام را بشفا دادن عقول
ایشان مرضهای جهل را بر وصف ایشان بآنکه خونهای ایشان شفاء
ازداء الکلب است و از این قبیل است شعر متنبّی

تُشْرِقُ تیجانُهُ بِغُرَّتِهِ إِشْراقَ أَلْفاظِهِ بِمَعْناها

اشراق الفاظ ممدوح بمعانی را مسلم و اصل قرار داده و اشراق
تیجان ممدوح بغرّه اورا فرع و قیاس بر آن نموده ،
از ری در مدح رسول اکرم گفته

وَاخْضِرارُ العَصي بِيُمْنَيْ يَدَيْهِ كَاخْضِرارِ الآمالِ في يُسْراها

تجرید و آن چنان است که از چیزی انتزاع نمایند چیزی دیگر
مثل آنرا چنانکه از شخص شجاع انتزاع اسد نمایند یا از جواد انتزاع
حاتم نمایند چنانکه در قول شاعر

أُعانِقُ غُصْنَ البانِ مِنْ لِينِ قَدِّها وَاجْنِي جَنِيَّ الوَرْدِ مِنْ وَجَناتِها

دیگری

يُلاقِيكَ عَنْهُ إِذا جِئْتَهُ كَثِيرُ الرَّمادِ طَوِيلُ النَّجادِ

---

(۱) معروف است که خون ملوك و اشراف شفای داء الکلب است یعنی سگ هار
گرفته (منه)

و چنانکه من گفته ام

گر چند بینوا ماند گلبن ز زحمت دی

زآن زلف عنبراگین سنبل چنید باید

ایضاً

بستند نای بلبل گر چند گاه اکنون

آن ناله از دل چنگ خوش بشنوید باید

ایضاً

در فضای جام زرین از فروغ چهر و زلفش

بادهٔ گلگون کشیدم طبلهٔ عنبر گرفتم

سعدی

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز   مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند

ایضاً

تو عاشقان مسلم ندیدهٔ سعدی

که تیغ بر سر و سر بنده وار در پیشند

نه چون منند و تو مسکین حریص و کوته دست

که ترک هر دو جهان کرده اند و درویشند

حافظ

حافظ چه شود اگر بیابی   فیضی ز حضور عالم دل

تعدید و آن عبارتست از ذکر کردن اسماء مفرده برنسق واحد

چنانکه در این ابیات ، سید علیخان

لَا یَسْتَطِیعُ الوَرىٰ تَعْدِیدَ فَضْلِهِمْ   فِي العِلْمِ وَ الحِلْمِ وَ الاِفْضَالِ وَ الهِمَمِ

ابوحنیفه اسکافی

شراب و خواب و رباب و کباب و ترّه و نان
هزار کاخ فزون گرد باز می هموار

رودکی

چنانکه باید بگذاشتم همی شب و روز
نیاز و باده ورود وسرود وغنج ودلال

أیضاً

در او بکام دل خویش هر کسی مشغول
امیر و بنده و سالار و فاضل و مفضال

انوری

گرچه دانم از فراغ خدمت تو داشتند
هر که بود از عمرو وزید و خاص و عام و شیخ و شاب

سعدی

ای بر تر از قیاس و خیال و گمان و وهم
وز هرچه گفته اند و شنیدیم وخوانده ایم

تردید و آن عبارتست از اینکه لفظی را مکرّر نمایند و معانی متعدده از آن قصد کنند چنانکه در این ابیات

شیخ صفی الدّین الحلّی ره

لَهُ السَّلامُ مِنَ اللهِ السَّلامِ وَفي   دارِ السَّلامِ تَراهُ شافِعَ الأُمَمِ

جز غم بجهان هیچ نداریم ولیکن   گر هیچ نداریم غم هیچ نداریم

زاینچست که دیدار تو دل میبرد از دست
ترسم نبرم عاقبت از دست تو جانرا

تطریز و آن عبارتست از اینکه چند جیزرا نخست پی یکدیگر

ذکر نمایند بعد از آن خبر دهند از آنها بصفت واحده و مکرّر نمایند آن صفت را بعدد چیز های نخستین چنانکه در این ابیات

بدیعیّة المعزّی

شِعْرِی وَنائِلُهُ وَالْخُلْقُ مُنْسَجِمٌ فِي أَيِّ مُنْسَجِمٍ فِي أَيِّ مُنْسَجِمٍ

منوچهری

دوزلفش دوشب و دوخال مشکین ظلام اندر ظلام اندر ظلام است

ربّانی

خیالم در دل و دل در دو زلفت پریشان در پریشان در پریشان

دیگری

بجام زر می از دست یهودی حرام اندر حرام اندر حرام است

تسلیم و آن عبارتست از اینکه ادعا کند متکلم انتفاء امری را و بعد تسلیم کند بر وجه فرض و تقدیر و ثابت نماید فائده نداشتن آنرا چنانکه در این بیت سید علیخان

كَمْ إِدَّعُوا صِدْقَهُمْ يَوْماً وَماصَدَقُوا سَلَّمْتُ ذاكَ فَما أَرْجُوا بِصِدْقِهِمْ

رودکی

کسی نجست و گر جست خورده بود سنان

کسی نرست و گر رست خورده بود حسام

سعدی

مرك از تو دور نیست و گر هست فی المثل

هر روز باز میرویش پیش منزلی

تنکیت و آن عبارتست از ملاحظه کردن نکته باریکی دراختیار کردن لفظی را برلفظی دیگر در ادای مقصود چنانکه در آیهٔ شریفه

(وَأَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْرَىٰ) اختیار شده است لفظ شعری برسایر ستاره ها بملاحظهٔ این نکته که ستارهٔ شعری را جمعی از اعراب پرستش مینمودند و چنانکه در دعای صحیفه سجادیه (وَأَغْرَقَتْ دُمُوعُهُ خَدَّيْهِ وَأَرْعَشَتْ خَشْيَتُهُ رِجْلَيْهِ) اختیار رجلین بریدین بملاحظه اینست که ارتعاش رجلین ملازم است با ارتعاش یدین ولی ممکن نیست زیرا که ارتعاش یدین لازم ندارد ارتعاش رجلین را چنانکه اساتید فن طبّ تنبیه نموده اند و چنانکه در قول سعدی

بدست کرم آب دریا ببرد   برفعت محل از ثریا ببرد

اختیار نموده لفظ آب را بر قدر تا صنعت ایهام تناسب دست دهد و چنانکه در قول انوری

گاه از ضربت رمحی زسماك رامح   گاه از نکبت عزلی زسماك اعزل

نسبت داده ضربت رمح را برامح و نکبت عزل را باعزل با اینکه عکس نیز ممکن بود برای صنعت مراعات نظیر

تلمیح و آن عبارتست از اینکه اشاره شود درطی کلام بآیهٔ از قرآن یا حدیث یا شعر مشهور یا مثلی مشهور یا قصّه معهود بدون ذکر آنها چنانکه در این ابیات ، سید علیخان

تَلْمِيحُهُ كَمْ شَفَىٰ فِي الْخَلْقِ مِنْ عِلَلٍ   وَمَا لِعِيسَى يَدٌ فِيهَا فَلَا تَهِمِ

ازری

وَبِمَعْنَي اَحَبِّ خَلْقِكَ فَانْظُرْ   تَجِدِ الْاَعْتِبَارَ فِي مَعْنَاهَا (۱)

سنائی

چون ز اشغال خلق در ماندی   بِآرِحنا بلال را خواندی

(۱) اشاره است بحدیث طیر مشوی (منه)

عبد الباقی فاروقی در وصف قبّهٔ نجف اشرف

هِيَ باءٌ مَقْلُوبَةٌ فَوْقَ تِلْكَ　　　النُقْطَةِ المُسْتَحِيلَةِ التَّأْوِيلِ

عمید الدّین

كَمْ طَفْرَةً طَفَرَ النِّظامَ عَنْ حُجَجِی　　جَعَلْتُ حالَتَهُ حالَ ابْنِ حَبّاءِ

انوری

کلك تو جذر اصم را بشنواند از صماخ

هرچه بر شاخ خواطر از سخن پخته است و خام

ابو فراس

وَلا خَيْرَ فِي رَدِّ الرَّدی بِمَذَلَّةٍ　　كَما رَدَّها يَوْماً بِسَوْئَتِهِ عَمْرُو

منوچهری

قوس و قزح قوس وار عالم فردوس را

کبك دری کوس وار کرد (قفانبك) یاد

ایضاً

من گفته شعری مشتهر در تهنیت و اندر ظفر

از سیف اصدق راست تر در وقت آن برفوریه

ایضاً

من بسی دیوان شعر تازیان دارم ز بر

تونداني خواند (الاهبّی بصهمك فاصبحین

ایضاً

ماند بساعتی ز یکی روز خشم تو　　آن روز کاسمان بنوردند همچوطی

و چنانکه من گفته ام

زطغیان میفراز پرچم که زاغش　　پریشیده با چنگ و منقار دارد

اشاره است بدریدن کلاغان پرچم دولتی‌را درسلطنت محمد علی

میرزا انوری

خواستم گفتن که طبع و دست او بحراست و کان

عقل گفت این مدح باشد نیز با من هم پلاس

ایضاً

از حسد فتح تو خصم تو پی کرد اسب

همچو جحی کز خدوك چرخهٔ ما در شکست

جحی شخصی است از بنی فزاره در حماقت او قصّها نقل شده و از آنجمله اینست صاحب شرفنامه گوید روزی در مجلس بذلهٔ گفت اهل مجلس بلطف آن سخن نرسیده شکفتگی نکردند جحی ازمجلس برخاست بخانه رفت و چرخهٔ مادر را شکست

عنوان و آن عبارتست از اینکه متکلم برای تقریر و تأکید غرض خود اشاره کند بقصص سابقین چنانکه دراین ابیات ، سید علیخان

وَآدَمُ إِذْبَدا عُنْوانُ زَلَّتِهِ بِهِ تَوَسَّلَ عِنْدَاللهِ فِي القِدَمِ

سعدی

دوست بدنیا و آخرت نتوان داد صحبت یوسف به از دراهم معدود

مسعود

نه چون دل من بود بزاری دل وامق نه چون رخ تو بود بخوبی رخ عذرا

ایضاً

در چاه چو معشوق زلیخایم از این عشق

ای خوبی تو خوبی معشوق زلیخا

سعدی

ندانست قارون دنیا پرست که گنج سلامت بکنج اندراست

ایضاً

نگهدارد از تاب آتش خلیل　　　چو تابوت موسی زغرقاب نیل

ایضا

که یارد بکنج سلامت نشست　　　که پیغمبر از خبث دشمن نرست

اشاره و آن چنانست که اشاره شود بالفاظ قلیله بمعانی کثیره مثل اشاره کردن بدست بمعانی مقصود چنانکه در کریمه مبارکه (وَ فیها مٰا تَشْتَهِیهِ الاَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الاَعْیُنُ) و چنانکه در بیت ابی فراس

فَمٰا لَكَ لاٰ تَلْقی بِمُهْجَتِكَ القَنا　　　وَ اَنْتَ مِنَ القَوْمِ الَّذِینَ هُمُ هُمُ

و چنانکه در بیت ازری

هٰذِهِ مِنْ عُلاٰهُ اِحْدَی المَعٰالِي　　　وَ عَلیٰ هٰذِهِ فَقِسْ مٰا سِواهٰا

و در بیت سعدی

یکی دید در خواب صدر خجند　　　که خاری ز پای یتیمی بکند

همیگفت و درروضه‌ها می چمید　　　کز آن خار بر من چه گلها دمید

ایضا

تورا کوه پیکر هیون میبرد　　　پیاده چه دانی که چون میرود

و چنانکه من گفته ام

شبان هجر که دو از تو زار و افکارم

ترا چه غم که چو خون از دو دیده میبارم

تعجب و آن عبارتست از انکه شاعر اظهار شگفتی نماید ازامری بمراعات نکتهٔ لطیفی چنانکه در این ابیات ، مسعود سعد

هر چند بیش گریم تشنه ترم بوصل

از آب کس شنیده که افزون شود ظماء

ایضاً

اکر ببرّد کافور نسلها بی شك　　چنین بکافور آبستن ازچه گشت سحاب

عنصری در وصف زلف معشوق

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی

نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی

دیگری گوید

ایعجب شمشیر خسرو از چه تیره رنگ شد

چون همه ساله ز خون لعل میسازد خورش

و چنانکه من گفته ام و اشاره است بنمایشی که در یکی از محافل معاینه دو دختر برهنه از یکحوض بلورین مملوّ از آب ازعقب یکدیگر بیرون جستند

رخشان ز آبگیر بلورینش　　تابان دو مهر از پی یکدیگر

هرگز کسی شنیده بشب تابان　　رخشان دو آفتاب زیك خاور

یاگفتی آمد از صدفی بیرون　　غلطان چنان دو لؤلؤ نغزتر

ایضاً اشاره بطیّارات　　(هوا پیما)

آندم رسید تاکه سلیمان وار　　مرکب ببرّ و بحر کنی صرصر

بی بال و پر شنیده کسی مرغی　　تا اوج آسمان بگشاید پر

ایضاً اشاره ببرج ایفل

خ ل

گاهی ببرج (بطور) ایفل و ازرفعت　　افکنده پست منظر دو پیکر

بی خاك و خشت دیده کسی هرگز　　کاخی کشیده تا بفلک منظر

ایضاً در توصیف الکتریك

شبها به پیش ضوء چراغ برق　　رخشنده شمع چرخ کم ازاخکر

بی روغن و فتیله چراغی کس　　از مهر و ماه دیده درخشان تر

رجوع و آن چنانست که متکلم نخست امری را ادعا کند بعد برگردد و خود را تغلیط نماید برای نکتهٔ چنانکه در این ابیات ،

ابی البیداء

وَمٰالِي اِنْتِصٰارٌ اِنْ غَدَا الدَّهْرُ جٰائِراً

عَلَيَّ بَلِي اِنْ كٰانَ مِنْ عِنْدِكَ النَّصْرُ

مسعود

در بزم و رزم نوری و ناری نهٔ نهٔ　　سوزانتری از آن و فروزنده تر از این

ایضا

همچون زمین بحلمی و چون آسمان بقدر

نــه بیش از زمین و بر از آسمانیا

ایضا

هین ملشین بیهده مسعود سعد　　بر کش براسب قضا تنك تنگ

خورد مکن طبع نه چرخی است خورد　　تنك مکن دل نه جهانیست تنك

نــه نــه از عمــر نداری امیــد　　نه نه در دهــر نداری درنگ

از پــی یکنور مبین صد ظلام　　وز پــی یکنوش مخور صد شرنك

تات نپــرسند همیباش گنگ　　تات نخواهنــد همیباش لنگ

سود چه از کوشش توچون همی　　روزی بی کوشش آید بچنگ

روزی بی روزی هرگز نماند　　در دریا ماهی و در کوه رنگ

قسم و آن چنانست که متکلم سوگند یاد کند بامری برای امری دیگر بجهة تعظم اول و تقریر ثانی چنانکه در آیهٔ مبارکه (لَعَمْرُكَ اِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ) قسم بحیات رسول الله صلی الله علیــه و آله

و سلّم بجهت تعظیم آن جناب و برای تقریر مستی نادانی و جهالت و غرور کفّار است و چنانکه در ابیات شیخنا البهائی العاملی قدس سرّه

ءَاَضْرَعُ بِالْبَلْوىٰ وَاُغْضِي عَلَي الْقَذىٰ
وَاَرْضىٰ بِمٰا يَرْضىٰ بِهِ كُلُّ خوّارٍ

وَاَفْرَحُ مِنْ دَهْرِی بِلَذَّةِ سٰاعَةٍ
وَاَقْنَعُ مِنْ عَيْشِي بِقُرْصٍ وَاَطْمٰارٍ

اِذاً لٰا وَرِيَ زَنْدِی وَلٰا عَزَّ جٰانِبِي
وَلٰا بَزَغَتْ فِي قِمَّةِ الْمَجْدِ اَقْمٰارِی

وَلٰا بَلَّ كَفِّي بِالسَّمٰاحِ وَقَدْ سَرَتْ
بِطِيْبِ اَحٰادِيثِي الرِّكٰابُ وَاَخْبارِی

وَلٰا اِنْتَشَرَتْ فِي الْخٰافِقَيْنِ فَضٰائِلِی
وَلٰا كانَ فِي الْمَهْدِیِّ رائِقُ اَشْعٰارِی

خَليفَةُ رَبِّ الْعٰالَمِينَ وَظِلُّهِ
عَلىٰ سٰاكِنِ الْغَبْراءِ مِنْ كُلِّ دَيّارٍ

و چنانکه در قول سعدی

بمردی که ملك سراسر زمین نیرزد که خونی چکد بر زمین

و چنانکه در قول نظامی

بدان نرگس که از نرگس گرو برد بدان سنبل که سنبل پیش او مرد
بدان سی و دو دانه لؤلوء تر که دارد قفلی از یاقوت بر در

بسحر آن دو بادام کمر بند | بلطف آن دو عناب شکر خند
بچاه آن زنخ در چشمهٔ ماه | که دلرا آب از آن چشمه است وانچاه
بطوق غبغبش گوئی که آبی | معلّق گشته است از آفتابی
بدان سیمین دو نار مجلس افروز | که تاوان بستد از نارنج نوروز
بفندقهای رنگینش ده انگشت | که قاقم را ز رشگ خویشتن کشت
بدان نازك میان شو شه اندام | ولیکن شوشهٔ از نقرهٔ خام
بخاکپای او کز دیده بیش است | بدو سوگند من بر جای خویشست
که گر دستم دهد کارم بدستش | درون جان کنم جای نشستش

اهل ذوق دانند که این ابیات تا چه اندازه دارای حسن و ملاحت ورقّت و لطافتست فللّه درّه

حصر الکلی فی الجزء این صنعت چنانست که افراد نوع واحد را منحصر در یکفرد نمایند چنانکه در این ابیات ، قاضی ارّجانی

رَأَیْتُهُ فَرَاَیْتُ النّاسَ فی رَجُلٍ وَالدَّهْرَ فی ساعَةٍ وَالْاَرْضَ في دارٍ

متنبّی

هَدِیَّةٌ مارَاَیْتُ مُهْدِیَها اِلّا رَاَیْتُ العِبادَ فی رَجُلٍ

مسعود

آن مرد که درسخن جهانی است منم | آن گوهر قیمتی که کانی است منم
آن تن که سرشته ازروا نیست منم | آن کوکه سراپای زبانی است منم

رودکی

کاروان شهید رفت ز پیش | وان ما رفته گیر و می اندیش
از شمار دو چشم یکتن کم | وز شمار خرد هزاران بیش

سنائی

تا بحشر ایدل ار ثنا گفتی | همه گفتی چو مصطفی گفتی

بوقلمون واین صنعت چنانست که لفظی معانی متعدده داشته باشد برحسب لغات مختلفه و اراده هریك از آن معانی در کلام صحیح باشد چنانکه در آیهٔ شریفه (وَ کُلُّهُمْ آتِیهِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ فَرْداً) (فردا) در لغت عرب بمعنی تنها است و در فارسی بمعنی فردا است درمقابل امروز و اراده هر یك در کلام صحیح است و چنانکه در این شعر

پیلتن شاهیّ وبسیار است بارت بر سریر
ز این مرنج ای ابر باغ ارگویمت بسیار بار

بار درعربی بمعنی نیکوکار است ودر فارسی بمعنی بارنده وبمعنی میوه است و اراده هریك در شعر صحیح است و چنانکه من گفته ام

اگر فرزند میلادی ترا مرك   دراین ره ایستاده همچو اولاد

اولاد در عربی بمعنی اخلافست و در فارسی نام سرداری است که رستم در راه مازندران بخوان پنجم اورا گرفت و راهنمای رستم گشت و اراده هریك از این دو معنی در اینشعر صحیح است ومیلاد نام یکی از سرداران کاوس است وچنانکه در این مصراع (بزیرسایه طوبی گرفت‌جاطاوس) طوبی وطاوس‌اسم دختران‌مرحوم‌میرزا علی‌خان امین الدوله بوده است که هردو در یك روز پی‌هم وفات یافته اند اول طوبی پس از آن طاوس که اورا در جوار طوبی دفن کردند یکی از شعرای عصر مصرع را در ماده تاریخ آنها گفته است و طوبی در لسان شرع بمعنی درختی است که در بهشت است و در اینجا اراده هریك ازدومعنی شرعی و علمی جایز است

اتساع این‌صنعت چنانستکه کلام قابل معانی متعدده باشد وتاب احتمالات بسیار داشته باشد چنانکه در این ابیات ، سید علیخان

قُلْ فی عَلِیٍّ اَمیرِ النَّحْلِ غُرَّتُهم ۞ مٰاشِئْتَ وِفْقَ اتِّسٰاعِ الْقَوْلِ وَاحْتَکِمَ

غره بمعنی بزرك قوم و بمعنی نجیب تر و نیکوتر و شریفتر وبمعنی اول و بمعنی پسندیده و غیر اینها استعمال میشود و چنانکه در این شعر

باز سرباز تو با سیمرغ بازی میکند
گر تو ای شیر گران سرباز داری در شکار

لفظ (سرباز تو) دو معنی احتمال دارد و لفظ (باز داری در شکار) چندین معنی احتمال دارد چنانکه مسعود سعد در مرثیه بونصر پارسی گفته

شصت و سه بود عمرش چون عمر مصطفی
افزون از این مقامی(۱) اندر جهان نداشت

و چنانکه سعدی گوید

این سیل که دوش تاکمر بود ۞ امشب بگذشت خواهد ازدوش

حسن اختراع این صنعت عبارتست‌ازاینکه شاعر معنی تازه اختراع نماید که‌دیگری‌سبقت بآن معنی نگرفته باشد چنانکه در بیت متنبّی

فی جَحْفَلٍ سَتَرَ الْعُیُونَ غُبارُهُ ۞ فَکَاَنَّما یُبْصِرْنَ بِالْآذانِ

و شاید این ابیات از این قبیل باشد ، مسعود سعد

روز بازار قدرت اورا ۞ عمر و جان بی بها و ارزان باد

ایضاً

جود هر دعوئی که خواهد کرد ۞ بـه ز کفّ تو نیستش برهان

ایضاً

هدف هر یقین که عالم را است ۞ دوختـه رای تو بتیر گمان

---

(۱) شاهد در لفظ مقام است

ایضاً

مشك تو بجوشید بتاز آتش رویت　　یکقطره چکیدازوی و شدنادره خالی

ایضاً

مانندهٔ خورشیدی پیدا شدی و من　　ازتو شده ام زردو خمیده چوهلالی

انوری

چرخ چو سوگند بمردی خورد　　دست نهد بر سر طغرلتگین

حافظ

رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست
نهد بپای قدح هر که شش درم دارد

انوری

پیش پیکان گل و خنجربید از پی آن　که نسازند کمین و نسگالند جدل
بر محیط فلك از هاله سپر سازد ماه　بربسیط کره از خوید زره پوشد تل

دیگری گفته

شنیده ام بحکایت که دیدهٔ افعی
برون جهد چو زمرّد بر او برند فراز
من این ندیدم و دیدم که خواجه دست بداشت
برابر دل من بترکید دیدهٔ آز

دیگری گفته

آن نه خط است که گردرخ زیبا بگرفتش
دل ما سوخت بسی دود دل ما بگرفتش

عنصری

تیر گر گوئی مگر ز انگشت عزرائیل کرد
تیر اورا کش اجلها بر سر پیکان بود

ایضاً

مرك بد خواهان اورا از دو گونه کشتن است
صورتش یکسان بود گر این بود گر آن شود

چون عدو نزدیك شد بر رمح او گردد سنان
چون عدو از دور شد برتیر او پیکان شود

اضراب این صنعت چنانست که متکلم ادعائی نماید و بعد بر گردد از آن بجهة مبالغه چنانکه در این ابیات

وَجْهُكَ البَدْرُ لٰا بَلِ الشَّمْسُ لَوْ   لَمْ تُقْضَ لِلشَّمْسِ كَسْفَةٌ اَوْ اُفُولٌ

رودکی

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود
نبود دندان لابل چراغ تا بان بود

دیگری

عارضش باغی دهانش غنچهٔ   بل بهشتی در میانش کوثری

بهترین شاهد برای حسن اختراع تمام این قصیده ناصر خسرو است که مطلعش این است

شاید که حال و کار دگر سان کنم   هرچ آن به است قصد سوی آن کنم

اعتراض این صنعت عبارتست ازاینکه کلام موجب توجه اعتراض باشد و بعد دفع اعتراض بنمایند چنانکه در این ابیات

اَلٰا لٰا سَقٰى صَوْبُ العَوارِضِ قَبْرَهُ   فَفِى قَبْرِهِ مِنْ فَيْضِ كَفَّيْهِ اَبْحُرُ

هست یکی در جهان از تو کرم پیشه تر   لیك نرنجی که نیست غیر جهان آفرین

مسعود سعد

قضا بمن نرسد زانکه نیست از من دور
نشسته بامن همزانوی من است اینجا

بهر سپیده دمی و بهر شبانگاهی

ز نزد من بزمین بر پرا کنند قضا

و از برای استدراك معنی دیگر است و آن عبارتست از رفع توهم که از کلام سابق ناشی میشود چنانکه در این ابیات

وَقَالُوا قَدْ صَفَتْ مِنَّا قُلُوبٌ   لَقَدْ صَدَقُوا وَلٰكِنْ عَنْ وِدَادِي

وَقَالُوا قَدْ سَعَيْنَا كُلَّ سَعْيٍ   لَقَدْ صَدَقُوا وَلٰكِنْ فِي فَسَادِي

گویند سنگ لعل شود درمقام صبر   آری شود ولیك بخون جگر شود

دیگری

گفت سختی اینچنینم لیك در چنگ عدو

گفت خاری همچنانم لیك در چشم خصام

نظامی

آن زنده ولیك جان سپرده   آن جان نسپرده لیك مرده

القول بالموجب این صنعت عبارتست ازاینکه متکلم کلام دیگرررا تسلیم کند و بغیر آنچه غرض او است حمل نماید چنانکه در آیهٔ شریفه (وَيَقُولُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ) و چنانکه در این ابیات ، ابی داود

قُلْتُ تَقَلَّتُ إِذْ أَتَيْتُ مِرَاراً   قَالَ ثَقَّلْتَ كَاهِلِي بِالْأَيَادِي

قُلْتُ طَوَّلْتُ قَالَ لَا بَلْ تَطَوَّلْت   وَ أَبْرَمْتَ حَبْلَ وِدَادِي

گفت چون مجنون بزنجیرت کشند   گفتم آری از خم گیسوی تو

الاتفاق و آن چنانست که اسم شاعر یا ممدوح بوجه لطیفی داخل در کلام شود چنانکه در این ابیات ، سید علیخان

مٰازالَ آبائُهُ بِالْحَمْدِ مُذْ عُرِفُوا   فَکٰانَ اَحْمَدُهُمْ وِفْقَ اِتفٰاقِهِم

سرّ غم عشق بوالهوس را ندهند   نور دل پروانه مکس را ندهند

عمری باید کـه یار آید بکنـار   ایندولت سرمد همه کس را ندهند

الاشتقاق و آن چنانست که درطی کلام معانی اصلیّه اسامی واعلام را ملاحظه نمـایند چنانکه در این بیت حسان بن ثابت در مـدح رسول خاتم صلی الله علیه و آله و سلّم

وَ شَقَّ لَهُ مِنْ اِسْمِهِ لِیُجِلَّهُ   فَذُو العَرْشِ مَحْمُودٌ وَ هٰذا مُحَمَّدٌ

و چنانکه در نثر دبیر سلطان (۱) بعد از کشته شدن دشمن او کـه مسمّی بود بماکان

امّا ماکان فصار کاسمه والسّلام

و چنانکه در این ابیات مسعود سعد سلمان

ای عمید ملك سلطان بوالفرج اهل فرج

ناصر دین و دیانت خواجه نصر روستم

ایضاً

عمـاد ملك و ملك بوالفرج مفرّج غـم

که هم عماد جلال است و هم عمید اجل

---

(۱) مراد از سلطان نوح بن منصور سامانی است و مراد ازدبیراو ابوحنیفه اسکافی است که جملهٔ از ابیات او در این کتاب بر وجه استشهاد ذکر شده و تفصیل این قصه در چهار مقاله نظامی عروضی مذکور است و مجملش آنکه ماکان کاکوی با سلطان مذکور طاغی شد و از در عصیان درآمد و ده هزار لشکر دور خود جمع کرده مهیای جنگ شد سلطان تاش را که سپهسالار بود بجنگ او نامزد فرمود و ابوحنیفه را همراه او نمود و چون جنگ واقع شد و ماکان کشته گشت ابوحنیفه عبارت مذکوررا درنامه نوشته با کبوتر نامه بر برای سلطان فرستاد (منـه)

ایضاً

اساس نصرت نصربن رستم آنکه بدو است

قوام دانش و فضل و نظام دین و دول

الاکتفاء این صنعت چنانست که اکتفا شود ببعض کلمه از تمام آن یا ببعض کلام از تتمه آن چنانکه در این ابیات ، قاضی فاضل

لَعِبَتْ جُفُونُک بِالقُلوبِ وَ حُبِّها

وَالْخَدُّ مَیْدانٌ وَصُدْغُكَ صُولَجا(نْ)

شیخ جمال الدّین ابن نباته

یَقُولُونَ فِي الْاَحْلامِ یُوجَدُ شَخْصُهُ

فَقُلْتُ وَمَنْ ذا بَعْدَهُ یَجِدِ الْاَحْلا(مَ)

ابن فارض

وَکُنْ صارِماً کَالْوَقْتِ فَالْمَقْتُ فِي عَسٰي

وَ اِیّاكَ عَلِّي فَهِيَ اَخْطَرُ عِلَّةٍ

مسعود سعد

بر کران دیگر بنات النعش شد گریزان چون رمه ز ضبا(ع)

سعدی

بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی اَحسنِ الی من اسا(ء)

مولوی

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

ایضاً

هین مگو فردا که فرداها گذشت تا بکلّی نگذرد ایام کشت

سپهر

خورشیدش خواندم آنکه خواند سهیلم
هان تو مرا جز سهیل بربه نخوان تا

و چنانکه من گفته ام

مو بمو شرح دهد با تو بشبهای دراز
چشم بد دور از آن خلوت یالیت که ما

استثناء این صنعت چنانست که در کلام استثناء داخل شود برای تأکید غرض مقصود چنانکه در آیهٔ شریفه (لَا يَذُوقُونَ المَوْتَ اِلَّا الموتَةَ الأُولٰى) و چنانکه در این ابیات ، ابو بکر بن حجّاج

يَقُولُونَ اِنَّ السِّحْرَ فِي اَرَضِ بابِلٍ　　وَ مَا السِّحْرُ اِلَّا مَا اَرَتْكَ مَحاجِرُهُ
وَمَا الغُصْنُ اِلَّا ما انثني تَحْتَ بُرْدِهِ　　وَ مَا الدَّعْصُ اِلَّا ما طَوَتْهُ مآزِرُهُ
وَ ما الدُّرُّ اِلَّا ثَغْرُهُ وَ كَلامُهُ　　وَ ما اللَّيْلُ اِلَّا صُدْغُهُ وَ غَدائِرُهُ

مسعود سعد

جواد کفی عادل دلی که در قسمت
ز بخل و ظلم نباشد نصیب اوالا

که جام باده بساقی دهد بدست تهی
بتیغ سر بزند کلك را نکرده خطا

سعدی

بخوشید سر چشمهای قدیم　　نماند آب جز آب چشم یتیم

ایضا

کس ازفتنه در فارس دیگر نشان　　نبیند بجز قامت مهوشان

تأكید المدح بما یشبه الذم این صنعت چنان باشد که بعدازمدح چیزی ذکر شود که درابادی نظر ذم نماید و چون تأمل شود تأکید مدح اوّل باشد چون قول رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلّم (اَنَا اَفْصَحُ الْعَرَبِ بَيْدَ اَنِّي مِنْ قُرَيْشٍ) و چون قول شاعر

ترا پیشه عدل است لیکن بجور　　　کنـد دست تو بر خزائن ستم

دیگری

همی بعزّتو نازند دوستان لیکن　　　به بی نظیری تو دشمنان کنند اقرار

دیگری

هر آنکه نام تو بردل نوشت گشت عزیز
مگر درم که ز دست تو میکشد خواری

ناصر خسرو

نه ریبی بجز حکمتش مردمی را　　　نـه عیبی بجز همتش بر تری را

ایضاً

ندانم جز این عیب مر خویشتن را　　　کـه برعهـد معروف روز غدیرم

مسعود سعد

از دست تو ندیده مگر تیغ تو بلا　　　درکار تو نکرده مگر گنج تو زیان

قطران

گرچه آبادانی اندر گیتی از شمشیر او است
دست او در گنج زرّو سیم ویرانی کنـد

تاکید الذم بما یشبه المدح حال این صنعت ازعکس او معلوم میشود چنانکه در این بیت

ندارد خلق از او درهم و دینار　　　ولـی دارند از او آزار بسیـار

سنائی

نیك بسیار گوی لیك جفا — سخت بسیار خوار لیك قفا

عمید دیلمی

خواجه بفزود ولیکن بورم — گشت مشغول ولیکن بشکم

میزبان بود ولیکن برباط — نانم آورد ولیکن بدرم

سر بر آورد ولیکن بفضول — دل تهی کرد ولیکن زکرم

بس حریص است ولیکن بحرام — بس جواد است ولیکن بحرم

سالها باد ولیکن بسقر — عمر ها باد ولیکن بسقم

دولتش باد ولیکن شده گم — نعمتش باد ولیکن شده کم

الهزل الذی یراد به الجد و آن چنانست که ایراد کند متکلم مقصود (مدح یاذم ، غزل ، شکوه اعتذار ، سؤال وغیر اینها) خودرا بسیاقت هزل چنانکه در این دو بیت لجّام

یَقُولُ اَبُو سَعِیدٍ اِذْ رَانی — عَفِیفاً مُنْذُ عامٍ ما شَرِبْتُ

عَلٰی یَدِ اَیّ شیخ تُبْتَ قُلْ لِي — فَقُلْتُ عَلٰی یَدِ الْاَفْلاسِ تُبْتُ

که مرادش شکوی از نا داری است   ظهیر فاریابی

بخواب دوش چنان دیدمی که صدر جهان

مرا بخواندی و تشریف داد و زر بخشید

شدم به نزد معبّر بگفتم این معنی

جواب داد که این جز بخواب نتواندید

ارسال المثل این صنعت چنانست که در طیّ کلام درج امثال سائره بنمایند چنانکه در این ابیات ، ازری در مدح سیّد انبیاء صلی الله علیه و آله

هِمَّةٌ قَصَّرَتْ أُولُو الْعَزْمِ عَنْها   أَيْنَ أُولُو الْجِيادِ مِنْ أُخْرَيها

و چنانکه در شعر سید محمد باقر طباطبائی.

وَيْحَكَ يا مَنْ اِدَّعَيْتَ الْفَضْلا

جِئْتَ بِما تَضْحَكُ مِنْهُ الثَّكْلیٰ

مسعود سعد سلمان

زعفران اصلی بود مرخنده را هست این درست

هر که او خندان نباشد خندش آرد زعفران

چون خزان مر بوستان‌را زعفران شد ای شگفت

پس چرا باز ایستاد از خنده خندان بوستان

باز بسیاریکه دادش باز گشته است او بعکس

هر چه از حد بگذرد ناچار گردد ضدّ آن

حافظ

ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست

در حضرت کریم تمنا چه حاجت است

ایضاً

دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشی

خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش

ایضاً

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن

که خواجه خود روش بنده پروری داند

ایضاً

آندم که دل بعشق دهی خوش دمی بود
در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

سعدی

بدی را بدی سهل باشد جزا   اگر مردی احسن الی من اساء

مجمر اصفهانی

بچه عضو تو زنم بوسه نداند چکند
بر سر سفرهٔ سلطان چو نشیند درویش

حافظ

ز وصل روی جوانان تمتعی بر دار
که در کمینگه عمر است مکر عالم پیر

ایضاً

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ند روی

منوچهری

شعر ناگفتن به از شعریکه باشد نادرست
بچه نازادن به از شش ماهه افکندن جنین

حافظ

گفت آسان گیربر خودکارها کزروی طبع
سخت میگیرد جهان برمردمان سخت گیر

ایضاً

تا نگردی آشنا زین پرده بوئی نشنوی
گوش نا محرم نباشد جای پیغام سروش

ایضاً

دربساط نکته‌دانان خودفروشی شرط نیست

یاسخن دانسته گو ای مرد بخرد یاخموش

الکلام الجامع این صنعت چنانست کـه کـلام مشتمل باشد بر مواعظ حسنه و حکمتای متقنه چنانکه در این ابیات ، صاحبُ برده .

اَلنَّفْسُ كَالطِّفْلِ اِنْ تُهْمِلْهُ شَبَّ

عَلٰي حُبِّ الرِّضاعِ وَ اِنْ تَفْطِمْهُ يَنْفَطِمْ

فَاصْرِفْ هَوٰاها وَ حاذِرْ اَنْ تُوَلِّيَهُ

اِنَّ الْهَوٰي ما تولي يَصْمِ اَوْ يُصِمِ

مسعود

تو قطب عدلی و محراب ملك راست بتو است

بقطب راست شود بی خـلاف هر محـراب

ایضاً

از آتش دل من و از آب دیدگـان

نشکفت اگر فزون شودم دانش ودها

گوهر بود کش آب زیادت کند ثمن

گوهر بود که آتشش افزون کند بها

رودکی

ای هنرمند مکن عرض هنرهـات برش

پیش تازی فرسان هرزه خر لنگ متاز

خدا را بر آن بنده بخشایش است
که خلق از وجودش در آسایش است

ایضاً

چو جنگ آوری با کسی در ستیز   که از وی گزیرت بود یا گریز

ایضاً

نریزد خدا آبروی کسی   که ریزد گناه آب چشمش بسی

ایضاً

گر آئینه از آه گردد سیاه   شود روشن آئینه دل ز آه

ایضاً

کسی روز محشر نگردد خجل   که شبها بدرگه برد سوز دل

ایضاً

کنون کرد باید عمل را حساب   نه وقتی که منشور گردد کتاب

ایضاً

چو بر کس نیاید ز دستت ستم   ترا گر جهان شحنه گیرد چه غم

ایضاً

نیاسائی از جانب هیچکس   برو جانب حق نگهدار و بس
چنان شرم دار از خداوند خویش
که شرمت ز بیگانگان است و خویش

ایضاً

سیاه اندرون باشد و سنگدل   که خواهد که موری شود تنگدل

ایضا

گرفتم ز تو نا توان تر بسی است
توانا تر از تو هم آخر کسی است

ایضاً

مگو بد که بدگوی دائم بد است　　ز درگاه خالق همیشه رد است
مگوبد که بد بینی از یار نیك　　نیاید ز تخم بدی بار نیك

ایضاً

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

ایضاً

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای
که برمن و تو در اختیارنگشاد است

ایضاً

در این بازار اگر سود است با درویش خورسند است
خدایا منعمم گردان بدرویشی و خورسندی

ایضاً

برو از خانهٔ گردون بدرو نان مطلب
کین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را

سنائی

آنچه بر تن قبول بر جان رد　　وانچه بر پای نیك بر سر بد
منگر اندر بتان که آخرکار　　نگرستن گرستن آرد بسار
مردم از نیك نیکخو گردد　　باز چون بد بود چنو گردد

ایضاً

شاهدان زمانه خوردو بزرگ　　دیده را یوسفند ودلرا گرگ
نقش پر آفتند چینی وار　　چشم بر گل دهند و دلرا خار

منوچهری

ایدل چو هست حاصل کار جهان عدم
بر دل منه ز بهر جهـان هیچ بار غم
افکنده همچو سفره مباش از برای نـان
همچون تنور گرم مباش از پی شکم
تو مست خواب غفلتی و از برای تـو
ایزد فکنده خوان کرم در سپیده دم

ظهیر

تمتعی که من از فضل در جهان بردم
همان جفای پدر بود و سیلی استاد

فردوسی

میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است

مذهب کلامی این صنعت چنانست که متکلّم در نظم یا نثر بر ادّعاء خود استدلال نماید مانند علماء فنّ کلام چنـانکه ابن جابر انـدلسی در این بیت در مدح سیّد امم صلی‌الله علیه و آله گفته

لَوْ لَمْ تُحِطْ کَفُّهُ بِالبَحْرِ ما شَمَلَتْ
کُلَّ الاَنـامِ وَ اَرْوَتْ قَلْبَ کُلِّ ظَمي

و چنانکه در این اشعار مسعود سعد

اگر چه بحر بنعمت ز ابر هست افزون
کمینه چیز صدفهـای پر درر دارد
بسی بلنـد تر آمـد ز بحر رتبت ابر
که بحر ندهـد او بدهـد آنچه بر دارد

ایضاً

سنان تو است قدر گر مجسّم است قدر

حسام تواست قضا گر مصوّر است قضا

اگر قدر نشد آن چون نترسد از فتنه

اگر قضا نشد این چون رسد بهر مأوا

مذهب فقهی این صنعت چنان است که تشبیه نمایند جزئی را بجزئی دیگر در یك معنائی تا ثابت شود حکم دومی از برای اولی و این طریقه را فقها قیاس مینامند چنانکه اهل میزان تمثیل نامند چنانکه در این ابیات مالك ابن المرجل الاندلسی

لَوْ یَکُونُ الحُبُّ وَصْلًا کُلُّهُ   لَمْ یَکُنْ غایَتُهُ اِلّا المَلَلُ

اَوْ یَکُونُ الحُبُّ هِجْراً کُلُّهُ   لَمْ یَکُنْ غایَتَهُ اِلّا الاَجَلُ

اِنَّما الوَصْلُ کَمِثْلِ الماءِ لا   یُسْتَطابُ الماءُ اِلّا بِالعَلَلِ

مسعود سعد

خردم بچشم خلق و بزرگم بنزد عقل

از بخت با حضیضم و از فضل با سناء

آری شگفت نیست که از رتبت بلند

کیوان بچشم خلق بود کمتر از سها

جامی

فرزند آدمی تو و بهتر ز آدمی

شك نیست اندراین که بود دربه ازصدف

عنصری

دُرّ معنی را سبب شد قطره باران سخاش

دُرّ دریا را سبب هم قطرهٔ باران بود

مراجعه و آن چنانست که شاعر حکایت کند جواب و سئوالی را که در میان خود و دیگری یا در میان دیگران واقع شده بطرز لطیفی چنانکه در این بیت سید علیخان

قَالُوا تُرَاجِعُهُمْ مِنْ بَعْدُ قُلْتُ نَعَمْ
قَالُوا اَتَصْدِقُ قُلْتُ الصِّدْقُ مِنْ شِيَمِي

حکیم سنائی

شبلی از پیر روزگار جنید | کرد نیکو سئوالی از پی صید
گفت پیرا نهاد جمله علوم | مرمرا کن در اینزمان معلوم
تا بدانم که راه عقبی چیست | مرد اینراه از اینخلایق کیست
گفت برگیر خواجه زود قلم | تا بگویم ترا ز سرّ قدم
شبلی اندر زمان قلم بر داشت | وانچه او گفت یك بیك بنگاشت
گفت بنویس از این قلم الله | چون نبشت این حدیث شد کوتاه
گفت دیگر چه گفت نیست جز این | خود همین است کردمت تلقین
علمها جمله زیر این کلمه است | هست صورت یکی ولیك همه است

مزاوجه و آن چنانست که معانی را مترتب نمایند هم برشرط هم بر جزا چنانکه در این بیت سید علیخان

اِذَا تَزَاوَجَ اِثْمِي فَاقْتَضَى نَقَمِي
حَقَّقْتُ فِيهِمْ رَجَائِي فَاقْتَضَى نِعَمِي

ربانی

گر از رخ پرده برداری که چون من نیست زیبائی
من از جان دست بردارم که چون من نیست شیدائی

ایضاً

زچشم ار فتنه سازی تا برآری سر بخونریزی
زنم بر عالم آتش تا برآرم سر برسوائی

دیگری

چون روم نزدیك آنمه تاشود ظاهر وفا
روی خود از من بتابد تا شود ظاهر جفا

المناسبة و آن عبارتست از آوردن الفاظ موزونه در عبارت خواه نظم باشد خواه نثر چنانکه در آیه مبارکه (فِيْهَا سُرُرٌ مَرْفُوْعَةٌ وَ اَكْوابٌ مَوْضُوْعَةٌ وَ نَمارِقُ مَصْفُوْفَةٌ وَ زَرابِيُّ مَبْثُوْثَةٌ) وچنانکه در این ابیات ، رودکی

تیغ تو بحر است و موج او همه آتش
دست تو ابر است و سیل او همه کوثر
نعمت بزمت فزون ز نعمت جنت
هیبت رزمت فزون ز هیبت محشر

ایضاً

دوستانش را برون آید ز سنگ خاره گل
دشمنانش را برون آید ز برگ لاله خار
روز کوشیدن زمین ازدست او گردد سپهر
روز بخشیدن زمان ازدست او خواهد فرار

مسعود

با واقعهٔ عشقم و با حادثهٔ هجر   درعشوهٔ وسواسم ودرقبضهٔ سودا

المشاکلة و آن عبارتست از تعبیر کردن از معنی بعبارت معنی دیگر

بجهت واقع شدن معنی اوّل در جوار معنی دوم چنانکه در کریمهٔ (تَعْلَمُ مٰا فِي نَفْسِي وَلٰا اَعْلَمُ مٰا فِي نَفْسِكَ) لفظ نفس دربارهٔ ذات مقدّس باریتعالی استعمال نمیشود لیکن چون در جوار کلمهٔ نفس اول واقع شده جایز است و مستحسن و چنانچه در حدیث نبوی صلّی الله علیه و آله اَلدِّرْهَمُ الْوٰاحِدُ يُصِيبُهُ الرَّجُلُ مِنَ الرِّبا اَعْظَمُ مِنْ سِتَّةٍ وَ ثَلٰثِينَ زَنْيَةً وَ اِنَّ اَرْبَي الرِّبْوٰا عِرْضُ الرَّجُلِ الْمُسْلِمِ و چنانکه در این ابیات ابی تمام

مَنْ مُبْلِغٌ افْنٰاءَ يَعْرِبَ كُلَّهٰا   اِنِّي بَنَيْتُ الْجٰارَ قَبْلَ الْمَنْزِلِ

و قول شاعر

عَلَفْتُهٰا تِبْناً وَ مٰاءً بٰارِداً   حَتّٰى غَدَتْ هَمّٰالَةً عَيْنٰاهٰا

و قول سعدی

گر نبودی امید راحت و رنج   پای درویش بر فلك بودی

چه امید تعلق میگیرد بامور مرغوبه پس اضافه آن برنج از جهت مجاورت باراحت است .

دیگری

یار از لاغری خویش خجل گشت و مرا
گفت مسکین تن من گوشت نگیرد هموار
گفتم ای یار مرا از تو نمیباید خورد
خوردن من زتو بوس است و کنار و دیدار

العکس و تبدیل نیز گویند و آن چنانست که چیزیرا مقدم داری بر چیزی بعد عکس کنی مؤخر را مقدم داری و مقدم را مؤخر مثل قول باریتعالی (يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهٰارِ وَ يُولِجُ النَّهٰارَ فِي اللَّيْلِ) و مثل

قول پیغمبر صلّی الله علیه و آله وسلم جارُالدّارِ اَحَقُّ بِدارِ الْجارِ و مثل (کلام الملوك ملوك الکلام) ومثل (عاداتُ السّاداتِ ساداتُ العاداتِ)

ومثل قول احمدبن حسن وزیر سلطان محمود کَمْ وَضِیعٍ رَفَعَهُ خُلْقُهُ وَرَفِیعٍ وَضَعَهُ خُرْقُهُ وچون این ابیات :

فَلَوْلا دُمُوعِي کَتَمْتُ الهَوی   وَلَوْلا الهَوی لَمْ یَکُنْ لِي دُمُوعُ

ما اِنْ مَدَحْتُ مُحَمَّداً بِمَقالَتِي   لٰکِنْ مَدَحْتُ مَقالَتِي بِمُحَمَّدٍ

وچون این بیت در مرثیهٔ شیخ مرتضی علیه‌الرحمه

ما خَطی اِثْرَ الخَطایا خَطْوَةً   خَطْوَةً اِثْرَ الخَطایا ما خَطی

متنبّی

وَوَضْعُ النَّدی فِي مَوْضِعِ السَّیْفِ بِالعُلی

مُضِرٌّ کَوَضْعِ السَّیْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدی

منوچهری

چو سهلی بریدم رسیدم بوعری   چو وعری بریدم رسیدم بسهلی

مسعود

عزم تو کف حزم را تیغ است   حزم تو روی عزم را سپری

رودکی

مرد ادب را خرد فزاید و حکمت   مرد خرد را ادب فزاید و ایمان

عنصری

اگرچه تنها باشد همه جهان با او است   وگرچه با او باشد همه جهان تنها است

سعدی

کرم داران عالم را درم نیست   درم داران عالم را کرم نیست

ایضاً

من از کرم بر کنده بودم بزور　　　ز من باز کندند کرمان گور

ایضاً

مردی که هیچ جامه ندارد باتّفاق　　　بهتر زجامه ایکه درو هیچ مرد نیست

منوچهری

به شود کار شه وکار عدو به نشود　　　نشود خرما خار و خار خرما نشود

قطران

ماهروئی قدّ او مانندهٔ سرو سهی　　　سرو قدّی روی او مانند ماه سما

رودکی

توماهی سرو را مانی توسروی ماهرا مانی　　　که ماه سرو بالائی و سر وماه پیشانی

حافظ

پیر ره عقلم ارچه طفلم　　　طفل ره عشقم ارچه پیرم

ایهام عکس و آن چنانست که مقدم را ثانیاً مؤخر نمائی لیکن بمعنی دیگر که صنعت ایهام شود چنانکه درقول عمیدالدین اسعد

وَكَيْفَ اَذْكُرُ فِي خُبْزِي وَ فِي اِدَمِي
بَيْضَاءَ شيراز [1] او شيراز بيضاءَ [2]

و چنانکه درقول سعدی

طمع کرده بودم که کرمان خورم　　　بناگه بخوردند کرمان سرم

خیّام

بهرام که گور می گرفتی همه عمر　　　دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

نظامی

شاه از آن گور برنتافت ستور　　　کی توان تافتن عنان از گور

۱ - بیضاء شیراز بمعنی نان سفید　۲ ـ شیراز بیضاء بمعنی دوغ بیضا که جائیست از نواحی شیراز (منه)

ایهام توکید و آن چنانست که لفظی مکرر شود و معانی متعدده از آن اراده شود و بصورت تأکید نماید چنانکه در این بیت عبدالباقی فاروقی

وَسائِلٍ هَلْ اَتي نَصٌّ بِحَقِّ عَلِيٍّ   اَجَبْتُهُ هَلْ اَتي نَصٌّ بِحَقِّ عَلِيٍّ

ازری

هَلْ اَتي هَلْ اَتي بِحَقِّ سِواهُ   لا وَ مَوْلىً بِذِكْرِهِ حَلّيها

دیگری

قالَتْ لِتِرْبٍ مَعَها جالِسَةً   اُخَيَّتي هذا الَّذي نَراهُ مَنْ

قالَتْ فَتىً مُتَيَّمٌ يَشْكُو الهَوى   قالَتْ بِمَنْ قالَتْ بِمَنْ قالَتْ بِمَنْ

ابوحنیفه اسکافی

چو بزم خسرو و آن بزم وی بدیده بوی
نشاط و نصرتش افزونتر از شمار شمار

مسعود

ربود از دلم آنزلف بیقرار قرار   نهاد در سرم آنچشم پرخمار خمار (فتامل)

ایهام توالد ضدین این صنعت را ارباب فن بدیع ذکر ننموده اند و آن چنانست که کلام موهم شود که ضد از ضدش ناشی و متولد شده چنانکه در قول مسعود سعد سلمان.

هرچند بیش گریم تشنه ترم بوصل   از آب کس شنیده که افزون شود ظما

سعدی

روان تشنه بر آساید از کنار فرات   مرا فرات زسر برگذشت و تشنه ترم

وقریب باینمعنی است مضمون این شعر مسعود سعد ایضاً

کمانم از غم آن تیر وار قامت تو
وز او مرا همه درد وغم است قسمت(۱) و تیر

---

(۱) بمعنی حصه و بهره

مرا نشانه تیر فراق کرد و هگرز
کسی شنیده که باشد کمان نشانه تیر

و در قول منوچهری

تا همی خندی همی گرئی واین بس نادراست
هم تو معشوقی و عاشق هم بتی و هم شمن

ایضاً

چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی
چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن

و در قول حافظ

این نکتهٔ عجب شنو از بخت واژگون ما را بکشت یار بانفاس عیسوی

حکیم سنائی

ای چو فرعون شوم گردنکش رفته از راه آب در آتش

ایضاً

گر به خندند عاشقان از تو خنده گریند عارفان از تو

سعدی

یتیمی که ناخوانده قرآن درست کتب خانهٔ هفت ملّت بشست

ایهام تشابه این صنعت را نیز ارباب صناعت بدیع ذکر ننموده‌اند و آن چنانست که کلام موهم شود مشابهت چیزیرا بچیزی و حال آنکه مشابهت نباشد چنانکه در قول سعدی

نه خود سریر سلیمان بباد رفتی و بس
که هر کجا که سریریست میرود برباد

ایضاً

مکن صبر برحاکم ظلم دوست که از فربهی بایدش کند پوست

ایضاً

بگریه دل کافران کرد میل　　عجب نیست گر سنگ گردد بسیل

تحلیل این صنعت را نیز ارباب بدیع در عداد صنایع نیاورده اند و آن چنانست که لفظ مفرد را منحل باجزاء آن نمایند وهر جزئیرا کلمهٔ مستقل سازند چنانکه دراین بیت

غَیْداءُ اَغْوِيْ وَ اَوْدِيْ حُبُّها وَكَذا　　اَلْغَیْداءُ غَيٌّ وَ داءٌ لُقْیا لَقَبا

و چنانکه در قول سعدی

ازشراب عشق جانان مست شو　　کانچه عقلت میبرد شر است و آب

و درقول حکیم سنائی

چیست حاصل سوی شراب شدن　　اولش شر و آخر آب شدن

تعویض این نوع را نیز در انواع بدیع نیاورده اند و آن چنانست که جزئی از علم مرکب را بمرادف آن بدل نمایند یعنی بعوض آن کلمه بیاورند که در اصل لغت مرادف باآن جزء باشد چنانکه در این بیت لبید بن ربیعة العامری

لَوْ اَنَّ حَیّاً مُدْرِكُ الفَلاحِ　　اَدْرَكَهُ مُلاعِبُ الرِّماحِ

تبدیل کرده است اسنّه را برماح بجهت رعایت وزن وقافیه واصل کلمه (ملاعب الاسنة) است که لقب شخص مخصوص است و رماح در اصل لغت مرادف است با اسنه و هر دو بمعنی نیزه ها و چنانکه خلیفهٔ اول را بعضی ازاعراب یا ابا الفصیل گفت وفصیل مرادفست با بکر و هردو بمعنی بچه شتر است.

تقلیب این نوع را نیز نیاورده اند در انواع بدیع و آن چنانست

که کلمه را قلب نموده معکوس نمایند چنانکه در این حدیث شریف بجهة تقیّه یا نکتهٔ دیگر عباس را بسابع قلب نموده وفرموده (مَنْ سَوَّدَ اِسْمَهُ فِي دِيوانِ وُلْدِ سابِعٍ حَشَرَهُ اللّٰهُ يَوْمَ القِيمَةِ خِنْزِيراً) یعنی هر کس اسمش را در دفتر بنی‌عباس بنویسد خداوند اورا در روزقیامت بصورت خوك محشور نماید

تشجیر معنوی این نوع را نیز درخلال انواع ذکر ننموده اند وآن چنانست که بعضی از معانی متفرع باشد بر بعضی دیگر چون متفرع بودن ساقهٔ درخت بر ریشه وشاخه برساقه و برگ و بار برشاخه چنانچه درقول مسعود سعد .

رهی تو گر صد دهان داردی	که درهر دهان صد زبان باشدی
بدان هر زبان صد لغت داندی	که در هر لغت صد بیان باشدی
بنان گرددی مویها بر تنش	یکی کلك در هر بنان باشدی
پس آن کلکها و بنانها همه	بمدحت دوان و روان باشدی
نبشته که باگفته گرد آمدی	وگر چند بس بیکران باشدی
ز صد داستان کان ثنای تو است	همانا که یك داستان باشدی

ایضاً

همی تا بر آید بهر کشتمندی	همی تا بروید بهر مرغزاری
زهر تخم بیخی زهر بیخ نژهی (۱)	ز هرنژه شاخی ز هرشاخ باری
روان باد حکم تو برهرسپهری	رسان باد نام تو بر هر دیاری

تعقیب این صنعت را نیز در طی انواع بدیعیّه ذکر نکرده اند و

(۱) در انجمن ناصری نژه بفتحتین را بمعنی شاخ درخت نازك و لطیف ذکر کرده

آن چنانست که جمل متعدّده ذکر شود و محمول هر یك از جمل سابقه موضوع در جمله لاحق بآن باشد چنانکه در قول امیر المؤمنین سلام الله علیه (مَنْ كَثُرَ كَلامُهُ كَثُرَ خَطائُهُ وَمَنْ كَثُرَ خَطائُهُ قَلَّ حَيائُهُ وَمَنْ قَلَّ حَيائُهُ قَلَّ وَرَعُهُ وَمَنْ قَلَّ وَرَعَهُ ماتَ قَلْبُهُ وَمَنْ ماتَ قَلْبُهُ دَخَلَ النّارَ) ونظیر این صنعت دریکی ازقصائد میرزا جعفرریاض همدانی که دیوانش را با شرح حال وی بطبع رسانیده ام موجود است و از آنجاکه در این قصیده بمدیحه شروع کرده رعایت این صنعت را تا بآخر با مهارت کامل بکار برده و چون نهایت قدرت وی ازاین قصیدهٔ غرّا مشاهده میشود سزاوار دانستم برای مزید استفادهٔ اهل فضل و ادب تمامی قصیده را در اینجا بنگارم

ای طرّهٔ طرّار زلف جانان — بر مه ز عنبر چنبری یا چوگان
ماری که بر گنج روانی خفته — مشکی که بر کافور نابی خفتان
گر نیستی جوشن چرائی پر چین — ور نیستی مار از چه روئی پیچان
بر گل نقاب از ضیمری یا سنبل — بر مه سحاب از عنبری یا قطران
با آنکه چون اهریمنانی تیره — از تو فروزان گشته نور یزدان
عاشق نهٔ چون من چرائی شیدا — شیدا نهٔ چون من چرائی پژمان
دودی که بر آتش تنیده حلقه — ابری که بر خورشید سوده دامان
چون خفت خواهی یاسمینت بستر — چون رفت خواهی ارغوانت میدان
در مشك داری توده توده کافور — بر لاله داری دسته دسته ریحان
ابری اگر از ابر بارد عنبر — کفری اگر از کفر زاید ایمان
در هرشکن داری هزاران حلقه — واندر خم هرحلقه صد دل حیران
جوشن چسان ساری نباشی داود — زنجیر چون بندی نهٔ نوشروان

دزد فسونگر با هزاران افسون　　پنهان برد سیم و زر بازرگان
تو آشکارا دل ببردی از من　　واندر شکنج طرّه کردی پنهان
هندوی سامندر مزاجی ور نه　　بر آتش آن چهره چونی غلطان
صد ملك دل درهر شکنجت مدغم　　زلف نکاری یا کمند سلطان
سلطان عادل کاستانش بوسند　　صد قیصر وفغفور و رأی وخاقان
خاقان مهر افسر کش آرد گردون　　هربامدادان سجده پیش ایوان
ایوان جاهش گر بچرخ افرازند　　سنك ستون را درخور آید کیوان
کیوان بسی از رتبه نارد کامد　　بر درگه او در شمار دربان
دربان قصرش را سزد نازیدن　　بر حشمت و جاه فلان و بهمان
بهمان که باشد یا فلان تا گویم　　کاینش جنیبت دار وآنش سگبان
سگبانی او کرد شیر گردون　　زین مرتبت شد بر سپهر گردان
گردان ببزم اندرش جام باده　　چونانکه بر گردون سهیل رخشان
رخشان بملك اندرش رأی روشن　　از برج دولت همچو مهر تابان
تابان برزم اندرش ماه منجوق　　بیضا مثال از دست پور عمران
عمران زپور خود چسان نازیدی　　از شاه نازد هم بدانسان دوران
دوران عدل از فرّ عهدش تازه　　بستان جود ازفیض دستش خندان
خندان هم از پاسش ممالك را لب　　هم فتنه را کند از هراسش دندان
دندان کین بر کند قهرش از بن　　بنیان ظلم آورد عدلش ویران
ویران ز بأسش مر ستم را بنیاد　　محکم ز پاسش معدلت را بنیان
بنیان دادش ملك و دین را بنیاد　　طبع جوادش بحرو کان را عنوان
عنوان بینش رأیش اندر تدبیر　　معیار دانش لفظش اندر تبیان
تبیان زلفظ او پذیرد آئین　　چون بوستان ازباد و باغ از باران
باران دستش گر ببارد بر کوه　　روید همی از سنگ خارا ریحان

ریحان دولت را زمانش آذار | بستان حشمت را وجودش نیسان
نیسان خجل از جود کفّ کافیش | آنسان که ازطبع جوادش عمّان
عمّان شمار قطره دارد آنجا | کز موج‌دست شاه خیزد طوفان
طوفان خون راند بدشت اندرچون | با تیغ تیز آرد بمیدان جولان
جولان خنگش راست فتح اندر پی | پیکار جیشش را ظفر در پایان
پایان هر مقدور کارد گردون | جز با تقادیرش نگیرد سامان
سامان هر مشکل که دارد گیتی | جز با تدابیرش نگردد آسان
آسان بنزد فکر او هر دشوار | پیدا به پیش رای او هر پنهان
پنهان ز نور مهر دیدی ظلمت | از بیم تیغش فتنه پنهان چونان
چونانکه مور از آب و مار از آتش | از عدل اوبگریخت ظلم وطغیان
طغیان موج فتنه را شد پاسش | کشتی و انصافش بر آن کشتیبان
با نام او ملك ایمن از هر رخنه | با حفظ اودین فارغ از هرنقصان
نقصان پذیرد از ضمیرش خورشید | حشمت فزاید ازشکوهش کیهان
کیهان خدیوا ایکه‌هست از رتبت | فرماندهان دهرت اندر فرمان
فرمان بر امرت قضا در انفاذ | خدمتگر حکمت قدر در جریان
جـریان امرت را متابـع اجرام | انفاذ حکمت را مطاوع ارکان
ارکان جودت را سماحت پایه | نخل وجودت را سعادت بستان
بستان وباغ ارخوانمت زیبد زانکه | بستان الطافی و باغ احسان
احسان بدست‌اندرچودرصورت‌سر | اعطا بطبـع اندر چودر قالب جان
جان عدو از سطوتت در آزار | حلق حسود از هیبتت در افغان
افغان کنان خصم ازتو بگریزدچون | ازنام یزدان غول ودیو از قرآن
قرآن زدیگر صحف چندش رتبت | ذات ترا از خلق رتبت چندان
چندانکه ماه از مهر گیرد پرتو | چندانکه خس‌زآتش‌پذیرد نیران

نیران دوزخ دشمنانرا قهرت　　بر دوستان لطفت نعیم رضوان
رضوان بیزمت با خدم هم پیوند　　مالك برزمت باسبه همدستان

تطبیق این صنعت را نیز نیاورده اند وآن عبارت است از منطبق کردن امتداد مکانیرا برامتدا زمانی یا عکس آن چنانکه در این ابیات در هجو جاریه سوداء

زَنْجِيَّةٌ مِنْ بَنَاتِ الزَّنْجِ تَحْسَبُهَا
حَظِّي تَجَسَّمَ جُثْمَانًا مِنَ البَشَرِ
كَأَنَّ قَامَتَهَا لَيْلِي وَ مِنْخَرُهَا
ذَيْلِي وَحَسْبُكَ مِنْ طُولٍ وَمِنْ قِصَرٍ

و چنانکه در شعر شاعر

معنعن ریش او از سی طوبل است
ز سیچقان ئیل تا تنکوز ئیل است

وملحق باینست تشبیه کردن هریکرا بدیگری چنانکه در قول شاعر

ظَلِلْنَا عِنْدَ بَابِ أَبِي نَعِيمٍ　　بِيَوْمٍ مِثْلِ سَالِفَةِ الذُّبَابِ

وچنانکه در قول یزیدبن الطثریة القشری

وَ يَوْمٍ كَظِلِّ الرُّمْحِ قَصَّرَ طُولَهُ
دَمُ الزِّقِّ عَنَّا وَ اصْطِكَاكُ الْمَزَاهِرِ

و چنانکه در قول قائل فرسخ خراسانی مثل روز تابستانی است

تذنیب این صنعت را نیزنیاورده اند وآن چنانست که امر بانبساط شود بعد از جملهٔ که مشتمل باشد بر انبساط سامع ونهی ازانبساط شود بعد از جملهٔ که موجب انقباض باشد چون قول انوری

ساحت عزّ ترا نیست کناری بخرام   عرصهٔ جاهٔ ترا نیست کرانی بگزار

ایضاً انوری

گوش کاره شود از قصّهٔ اولا تسمع   هوش واله بود از غصّهٔ اولا تسئل

اعاده این صنعت را نیز نشمرده اند و آن چنانست که لفظی را اعاده نمایند برای تأکید باامکان استغناء از آن چنانکه در کریمهٔ (اَلَّذِیْنَ کَذَّبُوْا شُعَیْباً کَاَنْ لَمْ یَغْنَوْا وَالَّذِیْنَ کَذَّبُوْا شُعَیْباً کَانُوْا هُمُ الْخَاسِرِیْنَ) همانا اعادهٔ کلمهٔ موصول وصلهٔ آن با امکان استغناء از آن برای تأکید واهتمام بمضمون جملتین است واظهارانیکه هریك مقصودند بالذات ومستقلند علیحده و چنانکه در قول منوچهری

ماند ورشان بمطرب کوفی   ماند ورشان بمقری بصری

اعادهٔ جمله برای اهتمام هر یك از دو تشبیه است و چنانکه در قول رودکی

چو میر ابو نصر آنجا برون کشد شمشیر
چو میر ابو نصر آنجا ببر کند خفتان

انعطاف این صنعت را نیز درشمار نیاورده اند وآن چنانست که ازدوشیئ نسبت بیکدیگر خبر دهند بلا فاصله چنانکه درقول منوچهری

کشتی حسنات و ثمراتش بد رودی
دشوار تو آسان شدو آسان تو دشوار

ایضاً

می ده پسرا برگل گل چون مل و مل چون گل
دل رفت بسوی گل گل رفت بسوی مل
خوشبوی ملی چون گل خود روی گلی چون مل
گل بوی ربود از مل مل رنگ ربود ازگل

ایضا

راز دار من توئی همواره یار من توئی
غمکسار من توئی من آن تو تو آن من

ابو حنیفه اسکافی

مثل زنند کراسر بزرك درد بزرك
مثل درست خمار ازمی‌است ومی زخمار

اخبار این صنعت را نیز متعرض نشده اند و آن چنانست که خبردهند ازشیئی بخودش بغرض تعظیم یا تحقیر چنانکه در قول ابی النجم العجلی .

اَنَا اَبوالنَّجْمِ وَ شِعْرِی شِعْرِی ــــــ لِلّٰهِ دَرِّی مٰا اَحَسَّ صَدْری

و چنانکه در قول سعدی

خرارجلّ اطلس بپوشد خراست .

و چون اینشعر

خر عیسی اگر بمکه رود ــــــ چون بیاید هنوز خر باشد

و قول سنائی

تو نهٔ بر اجل دلیر هنوز ــــــ گورگوراست وشیرشیرهنوز

و اما این بیت ابی صخر الهذلی .

اَمٰا وَ الَّذي اَبكٰى وَ اَضْحَكَ وَالَّذي
اَمٰاتَ وَ اَحْيٰى وَ الَّذي اَمْرُهُ الاَمْرُ

و این مصرع (اِذالنّٰاسُ نٰاسٌ وَالزَّمٰانُ زَمٰانٌ) وبیت منوچهری

صبوح ازدست آنساقی صبوح است ــــــ مدام از دست آندلبر مدام است

و این مصرع (عهد خوبان عهد و میثاق بمان میثاق بود) از این باب

نیست اگرچه باو میماند زیرا که مراد از الفاظ خبر غیر از آن چیز است که مراد است از الفاظ مبتداء چنانکه بر متدبّر پوشیده نیست .

نداء و این صنعت را نیز نیاورده‌اند و آن چنانست که ممدوح را مثلا نخست بالفاظی ندا کنند وبعد خبردهند از اوبآن الفاظ چنانکه درقول منوچهری.

میرا ملکا ستاره بدرا   میری ملکی ستاره بدری

نکته در این سیاقت اشارت باینست که این اسامی بی مسمی و این الفاظ بی معنی نیست توضیح میکند این نکته را قول مسعود سعد آنجا که گوید .

کوه و بحرو آفتاب و آسمان خوانم ترا
کوه و بحرو آفتاب و آسمانی بیگمان
تو بگاه حلم کوهیّ و بگاه علم بحر
گاه رفعت آفتابی گاه قدرت آسمان

اقتصار این نوع را نیز در عداد سایر انواع نیاورده‌اند و آن چنانست که متکلم در ادای غرض خود اقتصار نماید بعطف کردن کلمه را بکلمات مخاطب چنانکه در قول عاقل فرزانه بهلول دیوانه بعد از آنکه نقل کردند برای او از عائشه که گفته است لَوْ اَدْرَكْتُ لَيْلَةَ الْقَدْرِ ما سَئَلْتُ رَبّي اِلّا العَفْوَ وَالْعافِيَةَ گفت نصف دعا راگذاشته گفتند چیست آن گفت وَالظَّفَرَ عَلٰى عَلِيّ بن ابیطالب علیه السلام وچنانکه درقول عبدالله بن زبیر بعد ازقول اعرابی که از او خواهش عطانمود و او مضایقه کرد لَعَنَ اللّهُ ناقَةً حَمَلَتْني اِلَيْكَ گفت اِنَّ وَراكِبَها .

رمز این صنعت را نیز در عداد سایر انواع بدیعیه نشمرده اند و آن چنانست که لفظی خاص را کنایة سازند از معنی خاص چنانکه در قول متنبی .

اَمْضي اِرادَتَهُ فَسَوْفَ لَهُ قَدْ وَاستَقْرَبَ الاَقْصىٰ فَثَمّ لَهُ هُنا

(سوف) کنایة است از امور آینده و (قد) کنایة است از امور محققه ماضیه (ثَمَّ) از امور بعیده و (هنا) از امور قریبه زیرا که سوف حرف استقبال است و قد حرف تحقیق است و ثم برای اشارهٔ دور است و هنا برای اشارهٔ نزدیك است مراد از بیت آنست که وعده های آینده ممدوح در تحقق وقوع مثل امور گذشته است و امور بعیده نظر بکمال قدرت و استیلای او مثل امور نزدیك است در امکان دست یافتن بر آن و مثل این بیت است قول فرزدق در مدح حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و ابناء المنتجبین .

ما قالَ لا قَطُّ اِلّا في تَشَهُّدِهِ لَولَا التَشَهُّدُ كانَتْ لاٰئُهُ نِعَمُ

و قول ابن فارض

وَ فی مُنْتَهي في لَمْ اَزَلْ بي واجِداً

جَلالُ شُهُودی عَنْ كَمالِ تَجَبَّتي

وَفي حَيْثُ لافي لَمْ اَزَلْ فيَّ شاهِداً

جَمالُ وَ جُودي لا بِنا ظِرِ مُقْلَتي

وملحق باین است نسبت دادن ببعضی الفاظ مناسب حال چنانکه در قول شاعر

فَاَصْبَحْتُ كُنْتِيًّا وَ اَصْبَحْتُ آجِنا

وَ شَرُّ خِصالِ المَرْءِ كُنْتُ واجِنْ

آجن گوسفندیست که از عاجزی در خانه بماند و باگلّه بصحرا رود شاعر خودرا نسبت بکنت داده ونام آجن برخود نهاده یعنی من پیر شده ام واز ایام جوانی خود خبر میدهم ومیگویم کُنْتُ کَذا وَکَذا و ازعجز وناتوانی و کسالت وضعف پیری درخانه مانده‌ام ومحبوس آشیانه خود شده‌ام .

و قریب باین است اشارهٔ نمودن بکلمه ببعضی ازحروف آن‌چنانکه در قول شاعر

یَقُولونَ کافاتُ الشِّتاءِ کَثِیرَةٌ　　وَماهِيَ اِلّا واحِدٌ[1] غَیْرُمُفْتَرِی

و در قول شاعر

عَیْنانِ عَیْنانِ لَمْ یَکْتُبْهُما قَلَمٌ

فِي کُلِّ عَیْنٍ مِنَ العَیْنَیْنِ عَیْنانِ

نُونانِ نُونانِ لَمْ یَسْطُرْهُما رَقَمٌ

فِي کُلِ نُونٍ مِنَ النَونَیْنِ نُونانِ

دو عین اشاره است بابداع واختراع وهریك بردو قسم است ابداع منقسم‌است بابداع ملائکه مهیّمین که مستغرق بحراحدیّت وازماسوی‌الله ذاهل وغافلند وابداع ملائکه ارباب انواع که مربّی اجسام جسمانیه اند .

واختراع منقسم‌است بخلق اجرام علویه از مادهٔ آنها وخلق‌اجسام عنصریه از ماده آنها و دو نون اشاره است بتدوین لوح محفوظ و لوح محو و اثبات وبعبارة اخری لوح قضا ولوح‌قدراول عبارتست‌ازعلم‌اجمالی باشیاء یعنی علم بکلیّات .

---

۱ ـ یعنی الکیس

دوم عبارتست از علم تفصیلی باشیاء یعنی علم بجزئیات و هر یك بر دو قسم است باعتبار تعلق بعالم مجردات و عالم مادّیات .

و در شرح این دوبیت کلام مبسوطی از بعض اعلام بنظر رسیده چون بسطش مناسب با این مختصر نبود نقل ننمودیم وقریب باینست اشاره نمودن بکلمهٔ بباقی کلمات ترکیب چون قول عرب (وَقَعَ رَمَضانُ فِي الْواواتِ) یعنی واقع شد رمضان در اعدادیکه مشتمل است بر لفظ واو اشاره باینکه ماه رسید باحد وعشرین الی تسع وعشرین و قول عجم (ماه در هُم هُم افتاد) اشاره بنهم ودهم الی نوزدهم .

وقریب باینست اشاره کردن بمعنی لفظی بر الفاظ دیگر چون قول عرب (وَقَعَ رَمَضانُ فِي الاَنِينِ) یعنی ماه در ناله افتاده اشاره باینکه واقع شد عدد آن درکلماتیکه مشتمل است برغنّه که از صفات حرف نون است و شبیه بناله وانین است یعنی رسید باحد و عشرین تا تسع و عشرین و ثلثین .

و قریب باینست اشاره نمودن بحروف هجا باعداد آنها چنانکه در قول حکیم متالهٔ سبزواری .

كَيْفَ اِتِّفاقُ سَيْرِها فِي كَهْغَرِ وَلا نِظامَ فِي اِتِّفاقٍ يَعْتَرِي

(کهغر) بحساب حروف ابجد اشاره است بهزار و دویست و بیست و پنجسال که عبارتست از یکدوره سیر فلك ثوابت در این بیت اشاره نموده است بردّ قول بعضی از فلاسفه که گفته اند از برای ثوابت هر کدام فلکی است علیحده حکیم متّاله میفرماید چگونه متّفق شده اند این افلاك کثیره با اختلاف آنها در اندازهٔ جسمیّت چه بعضی محیط است ببعضی در اندازهٔ سیر و حال آنکه در امور اتّفاقیه اتساقی

و انتظامی نیست ، ودرقول شاه نعمت‌الله (درسال غرق اگر بمانی بینی)
ودر قول بعضی از اهل علم درتاریخ ولادت ووفات سلطان‌المحققین محقق
طوسی قدّس سرّه‌القدّوسی .

مِیلادُهُ یٰا حِرْزَ مَنْ لٰاحِرْزَ لَـهُ وَ بَعْدَ دٰاعٍ قَدْ اَجٰابَ سٰائِلَهُ (۱)

وهمچنین است کلیه موادّ تاریخی .

ترصیع این صنعت عبارتست از اینکه دوفقره از نثر یا دو مصرع
از شعر هریك با قرین خود درتمامی الفاظ یا بیشتر از آنها مطابق ومتحد
باشد درروی ّ ووزن چون قول حریری .

وَهُوَ یطبع الاَسْجاعَ بِجَواهِرِ لَفْظِه

وَ یَقْرَعُ الاَسْمٰاعَ بِزَوٰاجِرِ لَفْظِهِ

و چون این ابیات مسعود

ثناراالصل توعمده دهاراعقل تومرکز ادب‌راطبع‌تومیزان‌خردرارأی‌توداور
شرف اصل ترا قیّم هنرعقل ترا ناقد وفا طبع ترا صیقل ذکا رأی ترا رهبر

ایضاً

آب نمانده درآن دورنگین‌سوسن تاب نمانده در آن دومشگین جنبر
عبهر چشمش گرفته سرخی لاله لالهٔ رویش گرفتـه زردی عبهر

تفویف وآن عبارتست از اینکه متکلم جمـل مترادفه قریبة‌الوزن
درکلام خود بیاورد خواه قصیره بـاشد وخواه متوسطـه و خواه طویله
چنانکه دراین ابیات سید علیخان .

---

(۱) تاریخ ولادته (یاحرزمن لاحرزله) وبعد (داعٍ) مدة حیاته وفته ۶۷۹
۵۹۷ ۷۵

أَحْسِنْ أَسِاءْ ظَنِّ حَقِّقْ أَدِنْ أَقِصْ أَطِلْ

حُكَّ وَشِّ فَوِّفْ أَبِنْ اخفْ اِرْتَحِلْ أَقِمْ

ابن عنّين

فَهٰاجَتْ مَشوقا وَاسْتَفَزَّتْ مُتَيَّماً

وَأَبْكَتْ غَريباً وَاسْتَخَفَّتْ أَخٰاحِلمْ

منوچهری

ده و گیرو چن وبازو گز وبوس رووکن

زروجام وگل و گوی ولب وروی وره وناز

دل خویش و کف خویش ورخ خویش وسر خویش

بزدای و بکشای و بفروز و بفراز

کش و بند و بُرو آروکن و کارو خورو پوش

کین و مهرو غم و لهوو بدو نیك و می و راز

ایضا

نوش خور شمشیر زن دینار ده ملکت ستان

داد کن بیداد کن دشمن فکن مسکین نواز

کاتبت را گو نویس و خازنت را گو بسنج

ناصحت را گو گر ازو حاسدت را گو نواز

پشت بد خواهان شکن بر فرق بدگویان گذر

پیش بت رویان نشین نزدیك دلخواهان گراز

از ستمکاران بگیرو با نکو خواهان بخور
باجها نخواران بغلط و بر جهانداران بتاز

ایضاً

گنج نه گوهر فشان صهباکش و دستان شنو
بار ده قصّه ستان توقیع زن تدبیر ساز

روی بین و زلف جوی و خال خارو خط ببوی
کف کشای و دل فروز و جان ربای و سرفراز

جز بگرد گل مگرد و جز بگردِ مل مپوی
جز برای دن مدان و جز برای می میاز

حکیم سنائی

خویشی خویش ریش با سور است   ازدرون زشت و وزبرون عوراست
خشك او ترّ و سرد اوگرم است   سر او پای و سخت او نرم است

حکیم فردوسی

قضا گفت گیر و قدر گفت ده   ملك گفت احسن فلك گفت زه

تسمیط و آن عبارتست از اینکه بیت را بچهار بخش نمایند وسه بخش بیك سجع بیاورند و قافیه در بخش چهارم باشد چون قول حریری

اَمٰا بانَ لَكَ الْعَيْبُ اَمٰا اَنْذَرَكَ الشَيْبُ
وَمٰا في نُصْحِهِ رَيْبٌ وَلٰا سَمْعُكَ قَدْ صَمَّ

و چنانکه در این ابیات : منوچهری

می خور کت باد نوش بر سمن و پیلگوش
روز خوش و رام خوش روز خورو ماه باد

برجه تا بر جهیم جام بکف بر نهیم
تن بمی اندر دهیم کاری صعب اوفتاد

بارد درّ خوشاب از آستین سحاب
وز دم حوت آفتاب روی ببالا نهاد
مرغ دل انگیز گشت باد سمن بیز گشت
بلبل شبخیز گشت کبك گلو بر کشاد
وقت سحرگه چکا و خوش بزند در تکاو
ساعتکی کنجکا و ساعتکی گنجباد
رعد تبیره زن است برق کمند افکن است
وقت طرب کردن است میخورکت نوشباد
قوس قزح قوس وار گیتی فردوس وار
کبك دری کوس وار کرد گلو پر ز باد
باغ پر از حجله شد راغ پر از حلّه شد
دشت پر از دجله شد کوه پر از مشك شاد
زان می عناب گون در قدح آبگون
ساقی مهتاب گون ترکی حوری نژاد
ویژه توئی در گهر سخته توئی در هنر
نکته توئی در سمر از نکت سند باد
ای بَدَل ذو الیزن بو الحسن بن حسن
فاعل فعل حسن صاحب دو کف راد
در همه کاری صبور وز همه عیبی نفور
کالبد تو ز نور کالبد ما ز لاد

و چنانکه من گفته ام

زین خوی کودکانه او را بصد فسانه   تا کاخ و آشیانه میآورید بـابد
زآن آب عیسوی دم در کام وی دمادم   چون جیب پاك مریم امشب دمید باید

ایضاً

کر رفت ورد و سنبل ماناد جاودان مل　　کزوی چو لاله و کل رخ بشکفید باید

ایضا

کر ساز خانهٔ دل داری ز خانهٔ کل

زین آب و رنگ باطل دل بر کنید باید

ز آن رشك ابر نیسان کلزار کن شبستان

از دیده اشك حرمان تاکی چکید باید

کن چهره ارغوانی زان جام خسروانی

رخ چند زعفرانی چون شنبلید باید

وتمسیط در نزد شعرای عجم بمعنی دیگر نیز آمده و آن عبارتست از آنکه قصیدهٔ مرکب باشد از چند رشته و هر رشته مرکب باشد از چند مصراع و همهٔ مصرعهای آنرشته بریك روی باشد مگر مصرع آخر که موافق است با مصرعهای آخر رشتهای دیگر چنانکه در این قصیدهٔ منوچهری

خیزید و خز آرید که هنگام خزانست　　باد خنك از جانب خوارزم وزانست

آن برك رزانست که بر شاخ رزانست　　کوئی بمثل پیرهن رنگرزانست

دهقان بتعجب سر انگشت کزانست　　کاندر چمن و باغ نه کل ماند نکلزار

طاوس بهاری را دنبال بکندند　　پرّش ببریدند و بکنجی بفکندند

خسته بمیان باغ بزاریش ببندند　　با او ننشینند و نگویند و نخندند

و این پرّ نگارینش بدو باز نبندند　　تا آذر مه بگذرد و آید آزار

ایضاً مسمّط منوچهری

بوستان با نا امروز ببستان بدهٔ　　زیر آن کلبن چون سبز عماری شدهٔ

آستین برزده و دست بگل درزدهٔ غنچهٔ چند از او تازه و نو بر چدهٔ
دسته ها بسته بشادی برما آمدهٔ تا نشان آری مارا زدل افروز بهار
بازگرد اکنون واهسته شان برسر و روی
آبکی خورد بزن خاك لب جوی بشوی
جامهٔ بفکن و برگرد بپیرامن جوی
هرکجا تازه گلی یابی از مهر ببوی
هرکجا یابی زین تازه بنفشه خود روی
همه را دسته کن و بسته کن و پیش من آر

انسجام و آن عبارتست که کلام سهل الترکیب و خوش سبك و خالی ازعقده وتکلف ودررقت مثل آب روان باشد چنانکه دراین ابیات،

فَلَوْ شاءَ رَبِّي كُنْتُ قَيْسَ بْنَ عاصِمٍ وَلَوْ شاءَ رَبِّي كُنْتُ عَمْرَو بْنَ مَرْثَدِ
فَاَصْبَحْتُ ذا مالٍ كَثِيرٍ وَزارَنِي بَنُونَ كِرامٌ سادَةٌ مِنْ مُسَوَّدِ

حارث بن حلزّه

آذَنَتْنا بِبَيْنِها اَسْماءُ رُبَّ ثاوٍ يُمَلُّ مِنْهُ الثَّواءُ
آذَنَتْنا بِبَيْنِها ثُمَّ وَلَّتْ لَيْتَ شِعْرِي مَتَي يَكُونُ اللِّقاءُ

مسعود

گهی برقش درخشنده چو نور تیغ رخشنده
گهی رعدش فروشده چنان شیران صعب آوا
فلك در سندس نیلی هوا در چادر کحلی
زمین در فرش زنگاری که اندر حلهٔ خضرا
زمین خشك شد سیراب و باغ زرد شد اخضر
هوای تیره شد روشن جهان پیر شد برنا

کنون بینی تو از سبزه هزاران فرش میناگون
کنون بینی تو از گلبن هزاران کلّهٔ دیبا
زمین چون رنك مه رویان برنك دیبه رومی
هوا چون زلف دلجویان ببوی عنبر سارا
ز پستی لاله شد خندان چو روی دلبر گلرخ
ز بالا ابر شد گریان بسان عاشق شیدا
ز خندان لاله شد گیتی چو خُلق خسرو مشرق
ز گریان ابر شد دنیا چو طبع خسرو دنیا
ملك محمود ابراهیم مسعود بن محمود آنك
که هستش حشمت جمشید وقدرو قوّت دارا
بدو سنت شده روشن بدو ملت شده تازه
بدو دولت شده عالی بدو ملکت شده والا

رودکی

بدانگهی که دو لشکر بروی یکدیگر
گران کنند رکاب و سبك کنند عنان
ز گرد اسبان تیره شود رخ خورشید
ز بانك مردان خیره شود دل کیوان
یکی کشیده سنان و یکی گشاده حسام
یکی کشاده کمند و یکی کشیده کمان
فنا میان دو لشکر همی کشیده چنگال
اجل میان دو لشکر همیزند دندان
چو میر بو نصر آنجا برون کشد شمشیر
چو میر بو نصر آنجا ببر کند خفتان

اگر بدان سر باشد شکسته گردد این
اگر بدین سر باشد شکسته گردد آن

منوچهری

یا دوستی صادق یا دشمنی ظاهر
یا یکسره پیوستن یا یکسره بیزاری

نیکو است بچشم من در پیری و برنائی
خوبست بطبع من در خوابی و بیداری

جنگی که تو آغازی صلحی که تو پیوندی
شوریکه تو انگیزی عذریکه تو پیش آری

عیشی است مرا با تو چونانکه نیندیشی
حالی است مرا با تو چونانکه نپنداری

عیشیم بود با تو درغربت و درحضرت
حالیم بود با تو در مستی و هشیاری

تا میر ببلخ آمد با آلت و با عُدّت
بیمار شده ملکت بر خاست ز بیماری

بیمار بد این ملکت زو دور طبیب او
اکنون که طبیب آمد به گشت ز بیماری

بیمار کجا گردد از قوت او ساقط
دانی که بیکساعت کارش نشود کاری

یکهفته زمان باید لا بلکه دو سه هفته
تا دور توان کردن زو سختی و بیماری

بروی نتوان کردن تعجیل به به کردن
تعجیل بطب اندر باشد ز سبکساری

آهسته کئی باید آنجا و مدارائی
صدگونه عمل کردن صدگونه زهشیاری

ای میرجهان ایزد بسپرد بتو کیهان
کیهان بستمکاری دانم که نبسپاری

این ملکت مشرقرا وین ملکت مغربرا
آری تو سزاواری آری تو سزاواری

شغل همه برسنجی داد همه بستانی
کار همه دریابی حق همه بگذاری

از لشکر و جز لشکر از رعیت جز رعیت
مختار توئی بالله بالله که تو مختاری

بانك صلوات خلق از دور پدید آید
کز دور پدید آید از پیل تو عماری

نیك و بد اینعالم پیش و پس کار او
زودا که تو دریابی زودا که تو بنگاری

خشتی که زدیواری بردند ببیدادی
شاخی که زگلزاری بردند بغدّاری

اینرا عوضش بخشی از مشك در اوساری
وانرا بدلش شاخی از ورد در او کاری

دولت بر کوع آید آنجا که تو بنشینی
نصرت بسجود آید آنجا که تو بگزاری

در ظاهر و در باطن پشت تو بود دولت
در عاجل و در آجل یار تو بود باری

چیزیکه تو پنداری در حضرت و درغیبت
کاریکه تو اندیشی از کژیّ و همواری

نیکوتر از آن باشد با آنکه تو اندیشی
آسانتر از آن باشد حقا که تو پنداری

تا باغ پدید آرد برگ گل مینائی
تا ابر فرو بارد ثاد نسم آزاری

بر خوردن تو باشد از نعمت و از دولت
از مجلس شاهانه از لعبت فرخاری

از جام می روشن وز زیر و بم مطرب
از دینهٔ قرقوبی و از نافهٔ تا تاری

مولوی

گفت یکی خواجه سنائی بمرد
مرگ چنین خواجه نه کاریست خورد

کاه نبود او که ببادی پرید
آب نبود او که ز سرما فسرد

شانه نبود او که بموئی شکست
دانه نبود او که زمینش فشرد

گنج زری بود در این خاکدان
کو دو جهان را بجوی میشمرد

قالب خاکی سوی خاك او فکند
جان و خرد سوی سماوات برد

جان دوم آنکه ندانند خلق
مصقلهٔ کرد بجانان سپرد

صاف ُبد آمیخته با درد می
بر سر خم رفت و جدا شد ز درد

در سفر افتند بهم ای عزیز
مروزی و رازی و رومی و کرد

خانهٔ خود باز رود هر یکی
اطلس کی باشد همتای برد

دقیقی

ز دو چیز گیرند مر مملکت را
یکی پرنیانی یکی زعفرانی

یکی زر نام ملک بر نبشته
دگر آهن آب داده یمانی

کرا بویهٔ وصلت ملك باشد
یکی جنبشی بایدش آسمانی

زبانی سخنگوی و دستی کشاده
دلی همش کینه همش مهربانی

که‌ملکت‌شکاریست کورانگیرد عقاب پرنده و شیر ژیانی
دو چیزاست کورا ببند اندر آرد یکی تیغ هندی یکی زرکانی
بشمشیر باید گرفتنش او را بدینار بستنش پای ار توانی
کرا بخت و شمشیر و دینار باشد ببالا تن نیزه پشت کیانی
خرد باید آنجا وجود و شجاعت فلك مملکت کی دهد رایگانی

مستزاد وآن‌چنانست که بعداز بیت یا مصرع چیزی افزایندبروزن اواخر آنها چنانکه دراین ابیات مسعود سعد .

ای کامکار سلطان انصاف تو بکیهان کشته عیان
مسعود شهریاری خورشید نامداری اندر جهان
ای اوج چرخ جایت گیتی زروی ورایت چون بوستان
چون‌تیغ آسمانگون گردد بخوردن‌خون همداستان
باشد بدستت اندر ازگل ومی سبکتر گرز گران
بر تیز تك هژبری برقی که گردد ابری زیر عنان
کوهیکه باد گردد چون گرد باد گردد درزیر ران
پیش رفیع تختت از طوع و طبع بختت بسته میان
کس چون‌تو نا شنوده عادل چو تو نبوده نوشین روان
درهیچ روزگاری کس چون‌تو شهریاری ندهد نشان
در شکر و مدحت تو پاینده دولت تو شد همزبان
آمد بهار خرّم شد عرصهای عالم پر گلستان
از دست هر نگاری نیکوتر از بهاری بادوستان
در عزّ و ناز و شادی بر تخت ملك بادی تاجاودان

ومولویرا غزلی طولانی‌وسخت‌نیکودرمستزاداست که‌مطلعش‌این‌است :

هرلحظه بشکلی بت عیّار بر آمد هر دم بلباس دگر آن یار بر آمد
دل بردو نهان شد گه پیروجوان شد

جناس وآن عبارتست از اتفاق کلمتین در حروف با اختلاف در معنی و اقسام آن بسیار است وذکر همهٔ آنها موجب تطویل با آنکه ازجملهٔ مهمّات نیست بهتر آنستکه بذکر بعضی‌از اقسام اکتفا کنیم پس‌میگوئیم از جملهٔ آنها جناس تام است .

و آن عبارتست از اینکه دو رکن در جناس متفّق باشند در عدد حروف و در حرکات ودر وزن وآن برسه قسم است :

(۱) هردورکن مفرد باشد چنانکه دراین ابیات‌مرحوم حاج میرزا ابوالفضل طاب ثراه .

قِيلَ لِي فِيمَ لاٰ تَعدُّ ابنَ هنـدِ ... لَكَ خٰالاً فَقُلْتُ لَيْسَ بِخٰالِ

وَإذَنْ هِنْدٌ جَدَّةٌ وَأَبُوسُفْيٰانِ ... جَـدٌّ وَذٰاكَ اَكْـذَبُ خٰالِ

وَلَئِنْ خَـطَّ لِلرَّسُولِ كِتٰابـاً ... فَهُوَ خَطٌّ عَنِ السَّعٰادَةِ خـالِ

وَإذٰا عُدَّتْ الفُحُولُ المَزٰايـا ... لَمْ يَكُنْ عِبْرَةٌ بِخَطٍّ وَخٰالِ

و چنانکه من گفته ام

غیرت و دین باید و عقل و جوانمردی و علم
تـا نگون گشته لوارا بر کشد پرچم علـم

درخداوند این‌همه هست وولی یکچیز نیست
کو نیارد گفت در فرمان شه لا و نعم

در اطاعت گرچه‌شکر نعمت شه هست فرض
لیك گه گاهست طاعت محض کفران نعم

بنده باید وا نمـاید نیك و بد را جـا بجـا
ورنـه چـه تمییز بـاشد آدمـی را از نعم

سعدی

بموسی کهن عمر کوته امید سرش کرد چون دست موسی سفید

دیگری

چون ازو گشتی همه چیز از تو گشت چون ازو گشتی همه چیز از تو گشت

(۲) هردو مرکب باشد چنانکه در این ابیات : صلاح صفدی

مَتَی تَصْنَعِ المَعْرُوفَ تَرْقَ اِلَي العُلٰي وَ تَلْقَ سُعُوداً فِي ازْدِيادِ سُعُودِ

وَ اِنْ تَغْرِسِ الْاِحْسٰانَ تَجْنِ الثِّمٰارَمِنْ مَغٰار سعودِ لٰا مغارِسَ عُودِ

حاکم مطوعی

وَكَمْ لِجِبٰاهِ الرّاغِبِينَ لَدَيْهِ مِنْ مَجٰالِ سُجُودٍ فِي مَجٰالِسِ جُودٍ

حکیم سنائی

هر که بسیار خوار باشد او دان که بسیار خوار باشد او

بازهر ناطقیکه کم خوار است بحقیقت بدانکه کم خوار است

وحشی

ساقی از آن بادهٔ منصور دم در رگ و در ریشهٔ من صور دم

دیگری

تا دست بگردن تو اندر نارم آغشته بخون چو دانه اندر نارم

(۳) آنکه یکی مفرد باشد و یکی مرکب چنانکه در قول عبدالباقی فاروقی :

سَلْ سَبِيلًا لِسَلْسَبِيلِ عَلِيٍّ فَعَلٰي اِبْنِ السَّبِيلِ قَصْدُ السَّبِيلِ

وچنانکه در این شعر

مرغ جائی رود که چینه بود　　نه بجائی رود که چی نبود

و درقول شاعر

گروهی درطریق خود حیاری　　دریده پردهٔ شرم و حیا را

ایضاً

درسینه بود هر آنچه در سی نبود　　درسی نبود هر آنچه در سینه بود

جناس محرف و آن چنانست که دو رکن درعدد حروف وترتیب متفق باشند ولیکن درحرکات یادروزن مختلف باشند چنانکه درقول قائل

عَلِيٌّ حُبُّهُ جُنَّةٌ　　قَسِيمُ النَّارِ وَالجَنَّةِ

وَصِيُّ المُصْطَفىٰ حَقّاً　　اِمامُ الإِنْسِ وَالجِنَّةِ

و درقول بعضی از وزراء اَلْخَراجُ خُراجٌ　　داۤئُهُ دَواۤئُهُ

و درقول شاعر

ز ابر عصیان ز مهریر قهر چون ریزان شود

هر که دارد بردطاعت جان زدست بَرْد بُرْد

و چنانکه در قول بعضی از معاصرین در خصوص قریهٔ (خر) که موضعی است در دوفرسخی بغداد:

با این خر و با این خرو این خور ترسم　　بغداد بود امشبه آبشخور ما

و در قول حکیم سنائی

تو مکن جهد جز بنفس ونفس　　ورمری مرگ عذرخواه توبس

یافت امروز فضل عمره و حج　　هر که را داد حق ز فرج فرج

جناس زاید و ناقص و آنچنانست که یکی از دو رکن زاید باشد ر دیگری بیکحرف یا در اول یا در وسط یا در آخر

(۱) چنانکه درقول خدایتعالی (اِذا اِلتَّفَتِ السّاقُ بِالسّاقِ اِلٰی رَبِّكَ یومَئِذٍ المَساقُ) مَنْ حَسُنَ حالُهُ اِسْتُحْسِنَتْ مَحالُهُ و در قول قائل اَنْزَهُ المَناظِرِ وَالمجالِسِ ما سارَ فِیهِ نَظَرُ الجالِس و در قول بستی :

اِشْتَغِلْ عَنْ لَذّاتكَ بِعِمارَة ذاتِكَ

و ایضاً

اباالعباس لاتحسب باني لشيئي من حلي الاشعار عار

فلي طبع كَسَلْسال معين زلال من ذرى الاحجار جار

اذا مااكبت الا دوار زندى　　فلي زند على الادوار وارِ

و در قول حکیم سنائی

خدمت خلق باد باشد باد　　کس گرفتار باد هیچ مباد

(۲) چنانکه در این امثال

البطنة رأس كُلّ داءٍ　　والحمية رأس كل دَواءٍ

وچنانکه دربیت سعدی

اینکه توداری قیامت است نه قامت　　وین نه تبسّم که معجز است و کرامت

و در بیت حکیم سنائی

میکشندت بخود بدام و بدم　　پاسبانان گنبد اعظم

(۳) چنانکه در این بیت :

هِلالٌ في بُروجِ السَعْدِ سارٍ　　غَزالٌ في مروج العز سارح

و درقول حکیم فردوسی

فرو شد بماهی و برشد بماه　　بن نیزه و قبه بارگاه

و در بیت حکیم سنائی

خال ما داد بهر دنیا را زهر مر نور چشم زهرا را

ایضاً

بسته با عقده تمنا عقد توبه‌ها نسیه و گناهان نقد

و در بیت رشید وطواط

ازحسرت روی تست ای زیبا روی ازناله چونال گشتم ازمویه چوموی

و در بیت مسعود

دوراز تومرا عشق تو کرده‌است بحالی کزمویه چوموئی شدم از ناله چونالی

و میشود زیادی در اول و هم در آخر دو حرف باشد چنانکه هردو در بیت سنائی است :

رخ بدین آر و بس کن از دینار زآنکه دینار هست فردا نار

ودومی دربیت حسان بن ثابت

وَكُنَّا مَتَى يغزو النَّبِيُّ قَبيلَةَ نَصل جَانِبَيْهِ بِالْقَنَا وَالْقَنَابِلِ

جناس مضارع ولاحق وآن چنانست که متجانسین در یکحرف متوافق نباشند پس اگر دو حرف متخالف قرب مخرج داشته باشند جناس مضارع گویند و اگرنه جناس لاحق نامند .

اول چنانکه در قول حریری بيني وَ بين كِنّي ليل دامِسٌ و طريق طامِسٌ و در قول احمد بن حسن وزیر سلطان محمود كَمْ مِنْ وَضيعٍ رَفَعَهُ خُلْقُهُ وَ رَفيعٍ وَضَعَهُ خُرْقُهُ وچنانکه در این بیت ابوحنیفه اسکافی :

بمالش پدرانست بالش پسران بسر بریدن شمع است سرفرازی نار

و در بیت جامی

جامی از ترهات بسته سخن سخن از ترهات میگوید

و دربیت حکیم سنائی

عقـلا باز گشته طوطی وار   خلق چون حلق بلبل از گفتار

دوم چنانکه در آیه مبارکه (وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ و دراین مثال اَلْفَرْقُ بَیْنَ الْمَایِحِ والماتح کالفرق بین نقطتیهما ودراین مثال یَوْمٌ خَمْرُهُ جَمَدَ وَجَمْرُهُ خَمَدَ و دراین بیت استاد اعلی الله مقامه :

قَالَ اَیْهاً کَیْفَ عَاینتَ الْهَوٰی   قُلْتُ اهاً سَلَبَتْ عَنِّی الْمَنٰامٰا

و چنانکه دراین بیت

کارتو غز و با دو یار تو حق   عرش تو تاج باد وفرش تو گاه

و در بیت حکیم سنائی

دل کند سخت جامـهٔ نرمت   خورش خوش برد زسرشرمت

و در بیت نظامی گنجوی

دل من‌هست ازاین بازار بیزار   قسم خواهی بداد آرد بدیدار

و دربیت ناصرخسرو

پند بدادمت مـن ای پورپار   چون بگزیدی تو بر این نورنار

ایضاً

دیو سیاهست تنت خویشتن   از بد این دیو سیه دور دار

وعدهٔ این چرخ همه باد بود   وعده رطب کرد و فرستاد تود

و هردو قسم مضارع ولاحق دراین بیت سنائی جمع شده

تیغ با مرد مایهٔ برگ است   مرد نا مرد سایهٔ مرگ است

جناس قلب وآن چنانست که متجانسین وارونهٔ یکدیگر بـاشند و آن بردوقسم‌است قلب کل وقلب بعض‌اول چنانکه در قول قائل هوحتف للاعداء وفتح للاولیاء

و از شواهد براین نوع است درنظم قول عباس بن احنف

حِسامُكَ لِلْاَحبابِ فتح وَرُمْحُكَ مِنْهُ لِلْاَعداءِ حَتْفٌ

ودراین بیت عنصری

بکنج اندرون ساخته خواسته بجنگ اندرون لشکر آراسته

ودر این بیت که من گفته‌ام

ز اندیشهٔ خام ما ناسکالد که‌اینکاخ باخاك همواردارد

دوم چنانکه در قول قائل رایته راکبًا نَجیبَةً وَقائِدًا جَنیبَةً

ودر بیت حکیم سنائی

شب یلدا سراج از او بودی روز هیجا هیاج از او بودی

و در بیت سعدی

توان دربلاغت بسحبان رسید نه در کنه بیچون سبحان رسید

جناس مزدوج و مکرر و مردد نیز گویند وآن چنانست که متجانسین عقب یکدیگر ذکر شوند ازهرقسم که باشند چنانکه در کریمه (وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَاءٍ بِنَبَاءٍ یَقِین) وچنانکه دوقول ابی فراس

فَاِنَّ نَباتَهُ لِلْقَلْبِ قَلْبٌ وَ هَیْبَتَهُ جَناحٌ لِلْجَناحِ

وچنانکه درقول‌خاقانی

مراکنف کفن است الغیاث از اینمنزل مرا مقرسقراست الامان‌از این‌منشاء

و چنانکه در این ابیات منوچهری

با رخت ای دلبر عیار یار نیست مرا نیز دیگر بار بار

دور خ‌رخشان‌تو گلنار گشت بر دل من ریخته گلنار نار

چشم‌توخونخواره‌وهرجادوئی مانده‌ازآن‌چشمك‌خونخوارخوار

بنده هوادار وهواخواه‌تست بنده هواخواه و هوا دار دار

وچنانکه دراین ابیات ناصر خسرو

وعدهٔ این چرخ همه باد بود   وعده رطب کردوفرستاد تود

باد شمر کار جهانرا که نیست   تار جهانرا بجز از باد پود

دانا داند که ندارد بطبع   آتش او جز که ز بیداد دود

زود بیفکن ز دلت بند آز   تاشوی از بندگی آزاد زود

جان‌تو مایه‌است‌وتنت‌سود گر   سود بمایه همی آباد بود

ایضاً

پند بدادمت من ای پور پار   چون بگزیدی توبرآن نورنار

دیو سیاهست تنت خویشتن   از بد این دیوسیه دوردار

جناس لفظی و آن چنانست که متجانسین در تلفظ موافق باشند و درکتابت مختلف چنانکه یکی بضاد معجمه باشد و یکی بظاء مؤلّفه و چنانکه یکی بصاد باشد ویکی بسین وچنانکه یکی بنون‌باشد ویکی بتنوین مثل کریمه (وُجوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ اِلي رَبِّها ناظِرَةٌ) و چنانکه‌در این ابیات : شمس‌الدین محمدبن‌العفیف‌التلمسانی

اَحْسَنُ خَلْقِ اللهِ وَجْهاً وَفَماً   اِنْ لَمْ يَكُنْ اَحَقُّ بِالْحُسْنِ فَمَنْ

حَكَي الغَزالُ مُقْلَةً وَ لَفْتَةً   مَنْ ذارَ آه مُقْبِلًا وَلا افْتَتَنْ

و مثل قول صفیّ الدّین الحلّی در مطلع قصیده نبویة

كَفَي البَدْرُ حُسْناً اَنْ يُقالَ نَظِيرُها

فَيَزْهي وَلٰكِنّا بِذاكَ نَضِيرُها

وَحَسْبُ غُصونِ البانِ اَنَّ قِوامَها

يَميسُ بِهِ مَيّادُها وَ نَضِيرُها

سعـدی

گر یکی زین چهارشد غالب جان شیرین بر آید از قـالب

مولوی

موسیا در پیش فرعون زمن نرم باید گفت قـولاً لیّناً

ردّ العجز علی الصدر این صنعت چنانست که لفظی را کـه در اول بیت ذکر شده در آخر بیاورند و آن بچهار قسم است و هر قسمتی نیز بچهار قسم.

بیانش آنستکه در علم عروض جزء اول از مصراع اوّل را صدر گویند و جزء آخرش را عروض نامند و جزء اول مصراع ثانی را ابتدا و جزء آخرش را ضرب و عجز خوانند و اجزاء وسط هر دو را حشو گویند و مقصود از این صنعت آنستکه لفظی که در صدر یا حشو اول یا عروض یا ابتداء ذکر شده در عجز بیاورند و در هر یك از این چهار صورت لفظ ثانی عین لفظ اول است بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ فقط بر سبیل جناس تام یا مشتق است از آن یا شبیه بمشتق است این مجموع شانزده قسم میشود.

امثله قسم اول از قسم اول چنانکه در این ابیات:

سَحْبانُ مِنْ غَیْرِ مالٍ باقِلٌ حَصِرٌ وَ باقِلٌ فِی ثَراءِ المالِ سَحْبانٌ

مسعود

شیدا شده‌ام همی چرا ندهی زنجیر دو زلف بر من شیدا

سعـدی

محیط است علم ملك بر بسیط قیـاس تو بر وی نگردد محیط

ایضاً

قدم باید اندر طریقت نه دم که نوری ندارد دم بی قـدم

قسم دوم از قسم اول چنانکه در این بیت قاضی ارّجانی

دَعانِي مِنْ مَلامِكُما سَفاهاً　　فداعي الشوق قبلكما دَعانِي

اول فعل امر است تثنیه دع دوم فعل مفرد ماضی است از دعا

حکیم ناصر خسرو

یگانه زمانه شدستی ولیکن　　نشد هیچکس را زمانه یگانه

اول بمعنی فرید عصر دوم بمعنی دوست مخلص

سوم از قسم اول

یا غالِبَ النّاسِ بِعُدْوانِهِ　　اَنْتَ عَلَي التَّحْقِيقِ مَغْلُوبٌ

بکوشش گشت قدر هر یکی در پیش یار افزون

من مسکین زبونتر میشوم هر چند میکوشم

چهارم از قسم اول

صاحَ هِزارُ الرَّوْضِ فِي اَيْكَةٍ　　فَلا تَكُنْ تاللهِ يا صاحِ صاحِ

اول فعل ماضی است از صیحه دوم اسم فاعل از صحو

بارم از دیده اشك چون باران　　که مرا نیست در حریم تو بار

وچون امثلهٔ قسم اول معلوم شد بهتر آنست که از استیفای مثالهای باقی اقسام اعراض کنیم تا منجر باطناب نشود و این ابیات مشتمل است بر اعاده عین لفظ اول بحسب لفظ و معنی در سه قسم دیگر یعنی حشو و عروض و ابتداء

سعدی

نه هر آدمیزاده از دد به است　　دد از آدمیزادهٔ بد به است

ایضاً

نگهبانی ملك و دولت بلاست　　گدا پادشاه است و نامش گداست

اقتباس و آن عبارتست از ایکه آیه ازقرآن یافقرهٔ ازحدیث یااز مسائل علوم درج شوددرنظم یادرنثر بدون اشعاربراینکه درقرآن یاحدیث یا درعلوم است وتغییر سیر منافی بااقتباس نیست چنانکه دراینشعر عمر خیّام

يُرِيدُ الْجاهِلُونَ لِيُطْفِئُوهُ وَ يَأْبَى اللّٰهُ اِلاّ اَنْ يُتِمَّهُ

دیگری

قُلْتُ لَمّا قَدْ بَدٰا فِی وَجْهِهِ خَدٌّ وَ خٰالٌ

کَلِّمِینی یا حُمَیْرٰاءُ وَ اَرِحْنِی یـا بِلٰالُ

ودرقول بعضی مغاربة

غَرَسْتَ ظُلْماً وَاَرَدْتَ الجَنٰا وَ مٰا لعرق ظالم حق

عَجَزَ الواصفون عن صِفَتِكَ مٰا عَرفْنٰاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ

سنائی

زبعد آنکه چون سیمین سپر گردد درافزودن

که کاهد ماه را هر ماه حتّی عاد کالعرجون

ایضا

بـا مدیحش مـدایح مطلـق زهق الباطل است و جاء الحق

حـافظ

محتسب خم شکست و من سراو سنّ بـالسّن والجروح قصـاص

مثنوی

چشم شور باطلان کان باد شق تلخ کامم کرد ان العین حـق

سعـدی

مرا شکیب نمیباشد ای مسلمانان زروی خوب لکم دینکم ولی دینی

تضمین و آن عبارتست از اینکه شاعر مصراعی یا بیتی و یا بیشتر در کلام خود درج کند بااشعار باینکه ازغیراست مگر آنکه مشهور باشد در اینصورت اشعار لازم نیست چنانکه در این ابیات : ابن‌العمید .

كَاَنَّهُ كانَ مَطْوِيّاً عَلي اِحَنٍ   وَلَمْ يَكُنْ فِي قَدِيمِ الدَّهْرِ اَنْشَدَنِي

اِنَّ الكِرامَ اِذا ما اَسْهَلُوا ذَكَرُوا

مَنْ كانَ يَأْلِفُهُمْ فِي المَنْزِلِ الخَشِنِ

بیت دوم از ابی تمام است و چنانکه من گفته ام

گفتندو نکو گفتند آنانکه گهر سفتند   دشوار بود زادن نطفه ستدن آسان

مسعود

چوعاجز استز آثار معجزت خاطر   چوقاصراستز کردارنادرت گفتار

جزاین چه‌دانم گفتن که‌عنصری گوید   چنین نماید شمشیر خسروان آثار

ایضاً

جز این نگویم شاها که رودکی گوید

خدای چشم بد از ملك تو بگرداناد

ایضاً

نموده درهند آثار فتح شمشیرت   چنین نماید شمشیر خسروان آثار

سعدی

مرا خود نباشد زبان آوری   چنین گفت‌در مدح‌شه عنصری

چواز راستی بگذری خم بود   چه مردی بود کززنی کم بود

ایضاً

چوخوش گفت فردوسی پاکزاد   که‌رحمت برآن تربت پاك باد

میازار موری که دانه کش است   که‌جانداردوجانشیرین‌خوشست

فرخی

یك بیت شعر یادکنم زان رودکی	گرچه ترانگفت سزاوار آن توئی
جز برتری نیاری گوئی که آتشی	جز راستی نخواهی مانا ترازوئی

الغاز این صنعت چنانست که موصوفی معین قصد نمایند واوصاف اورا ذکر کنند و این جزء محسنات بدیعیّه نیست لیکن شبیه است بکنایه و اساتید شعرا دراینباب بیانات شیرین وکلمات نمکین آورده‌اند چنانکه‌در این ابیات در خصوص قلم گفته شده

وَ ذِی خُضُوعٍ راکِعٍ ساجِدٍ	وَ دَمْعُهُ مِنْ جَفْنِهِ جارٍ
مُواظِبِ الخَمْسِ لِاَوْقاتِها	مُنْقَطِعٍ فِي خِدْمَةِ البارِی

مسعود

چیست آن کاتشش زدوده چوآب	چو گهر روشن و چو لؤلؤ ناب
نیست سیماب وآب وهست در او	صفوت آب و گونه سیماب
نه سطرلاب وخوبی و زشتی	بنماید ترا چو اسطرلاب
نه زمانه است وچون زمانه همی	شیب پیدا کند همی ز شباب
نیست محراب و بامداد کنند	سوی او روی حون سوی محراب
نیست نقاش و شبه بنگارد	صورت هرچه ببند از هر باب
همچو مشاطکان کند بر چشم	جلوهٔ روی خوب وزلف بتاب
صافی آبست و تیره رنگ شود	گر بدو هیچ راه یابد آب
ماه شکل و چو تافت مهر براو	آید از عکس نور او مهتاب
چون هوا روشن و باندك دم	پر شود روی او ز تیره سحاب
روشن وراست‌راست گوئی نیست	جز دل و خاطر اولی‌الالباب
همچو رأی ملك پدید آرد	کژی از راستی خطا ز صواب

ایضاً مسعود در توصیف رباب

بس بود ار بخردی ترا سخنگوی نـرم
سرو سرین لعبتـی بتی بریشم زبان
رویش سینه مثـال ساقش دیده نگـار
گردن ساعد نهاد گوشش انگشت سان
پنجهٔ پهلش ز عاج بینی پخجش ز ساج
چوبك پشتش ز مورد پهلویش ازخیزران
لنگ و ولیکن نه سست زرد ولیکن نه زشت
گنگ و نگردد خموش ضخم و نباشد گران
نیست عجب گرز گوشت جداش کردند رگ
چون زبر پوستش نهـاده اند استخوان
هوای جانرا همی هواش گیرد ازانـك
هواست او را سخن هواست او را زبان
ذاتش دارد بفعل ز هفت کوکب هنـر
از آن بیستش خـرد بهفت پرده میان
خورد مگر زعفران که گشتش اندام زرد
اکنون شادی دهـد دلرا چون زعفران
راست نگردد بطبـع تاش نمالند گوش
نـاید اندر سخن تا نه بخسبد ستان
غنودهٔ نازنین که باشدش چون غنـود
ران و کف دلبری زیـر کف وزیر ران
خفتـه و زاواز او رامش بیـدار دل
کودك و گوید ترا ز باستان داستان

جان ترا دست یار دل ترا دوستدار
طبع ترا ساز وار عقل ترا ترجمان
بمهر همتای طبع بطبع همتای عقل
بلهو انباز دل بلحن انباز جان
بری است اورا تهی که دل نباشد دراو
راز دل تو بخلق فاش کند در زمان
آنکه بود یکزبان راز کند آشکار
هشت زبان ممکن است که راز دارد نهان
کرده زیکپاره چوب ناخن از شکل و رنگ
که در نوازش همی ازو بر آرد فغان

وناصر خسرورا درلغز قلم قصیده‌ایست غرّا مقتضی است که پارهٔ از اشعار آنرا که مناسب مقام است در اینجا ایراد کنیم

آن زرد تن لاغر گلخوار سیه سار
زرداست و نزار است چنین باشد گلخوار
همواره سیه سرش ببرّند ازیراك
همصورت مار است و ببرّند سر مار
تا سرش نبرّی نکند قصد برفتن
چون سرش بریدی برود سر بنگونسار
چون آتش زرد است و سیه سار ولیکن
این ز آب شود زنده و ز آتش بمرد زار
جز کز سبب دوستی آب جدا نیست
این زرد سیه سار از آن زرد سیه سار
هرچند که زرد است سخنهاش سیاه است
گرچه سخن خلق سیه نیست بگفتار

انگشت چو شد مانده و گویا چو روان گشت
زیرا که جدا نیست ز گفتارش رفتار
مرغیست ولیکن عجبی مرغی ازیراك
خوردنش همه قار است رفتنش بمنقار
مرغیکه چو در دست تو جنبید ببینند
در جنبش او عقل ترا مردم هشیار
تیریست که دررفتن سوفارش بپیش است
هر چند که هر تیر سپس دارد سوفار
گلزار کند رفتن او عارض دفتر
آنگه که برون آید از آن گوشه گلزار
اقرار تو باشد سخنش گرچه روا نیست
در دین که کسی از کس دیگر کند اقرار
دشوار شود بانك تو از خانه بدهلیز
واسان شود آواز وی از بلخ بیلغار
در دست خردمند همه حکمت گوید
جز ژاژ نخاید همه در دست سبکسار
هر کس که سخن گفته همه وخر بدو کرد
جز کایزد دادار و پیام آور مختار
در دست سخن پیشه یکی شهره درختیست
بی بار و ز دیدار همیریزد ازو بار
تا در نزنی سر بگلش بار نیارد
زیرا که چنین است ره و سیرت اشجار

غاریست مر او را عجبی بادر و دربند
خفتنش نباشد همه الّا که در آن غار

چون خفت در آن غار برون ناید از آن تا
بیرون نکشی پایش از آنجای چو کفتار

راز دل دانا بجزاو خلق ندانند
زیرا که جز اورا بدل اندر نبود بار

راز دل من یکسره یا بی همه با اوست
زیرا بس امین است و سخندار و بی آزار

ای مرکب علم و شجر حکمت لیکن
انگشت خردمند ترا مرکب رهوار

دیبای منقش بتو بافند ولیکن
معنیش بود نقش و سخن پود وخردتار

من نقش همیبندم و تو جامه همیباف
اینست مرا با تو همه کار و بیاوار

دیبای تو بسیار به از دیبهٔ رومی
هر چندکه دیبای ترا نیست خریدار

ملمعات و آن عبارتست ازاینکه مصراعی رابعربی بیاورند و دیگری را بفارسی یا یکی فارسی و دیگری ترکی و هکذا چنانکه در این ابیات :

مسعود .

هر روز فزون گرددت از گردون ملکی
فالليل بما تطلب من جدك حبلي

حافظ

الا یا ایها الساقی ادرکاسا و ناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

حضوری گرهمی خواهی از او غایب مشو حافظ
متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

سعدی

سل المصانع رکباً تهیم فی الفلوات
تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی
شبم بروی تو روز است و دیده ام بتو روشن
و ان هجرت سواءٌ عشیّتی و غداتی
اگرچه دور بماندم امید بر نگرفتم
مضی الزمان و قلبی یقول انّك آتی
شبان تیره امیدم بصبح روی تو روشن
لقد افتش عین الحیوة فی الظلمات
فکم تمرّر عیشی و انت حامل شهدٍ
جواب تلخ بدیعست از آن لبان نباتی
نه پنجروزهٔ عمراست عشق روی تو ما را
وجدت رائحة الودّ ان شممت رفاتی
وصفت کل مدیح کما تحب و ترضی
محامد تو چگویم که ما وراء صفاتی

جامی

ز هجران بر لب آمد جان غمناك   الا یا لیت شعری این القاك
بهر جمعیتی وصل تو جویم   لعل الله یجمعنی و ایّاك
بحسرت بادر و دیوار گویم   الا یا ربع سلمی این سلماك

مولوی

بار دیگر بایدم جستن ز جو   کل شیئی هالك الاّ وجهه

حذف ـ و آن عبارتست از اینکه در نظم یا نثر بعضی ازحروف

هجارا نیاورند مثل آنکه حروف نقطه داررا نیاورند یاحروف بی نقطه‌را نیاورند یا الـف را و یا حرف دیگـر را چنانکه در مقامات حریری خطبه ایست بی‌نقطه که اولش اینست (اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمَمْدُوحِ الأَسْمٰاءِ الْمَحْمُوْدِ الْآلاءِ) ونیزدر آنجاخطبهٔ دیگریست بی‌نقطه که‌اولش اینست (اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمَلِکِ الْمَحْمُودِ الْمٰالِکِ الْوَدُودِ) و نیزدر آن جا ابیاتیست بی نقطه که اولش اینست.

اَعِدْ لِحُسّادِکَ حَدَّ السِّلاحِ وَاَوْرِدِ الْاٰمِلَ وِرْدَ السَّمٰاحِ

و از امیر المؤمنین علیه السلام خطبهٔ بی الـف نقـل نموده اند و بهتر آنست که بنقل آن خطبه مبارکه تبرّک جوئیم و باقی انواع بدیعیه را حذف نموده و بدان خطبه مبارکه سخن را ختم کنیم.

شیخ ابراهیم کفعمی قدس‌الله سره نقل نموده که اصحاب پیغمبر خاتم صلی‌الله علیه وآله وسلم در مجمعی مجتمع شدندوامیرالمؤمنین‌علیه‌السلام نیز درآنمحضرحاضربودند مذاکره کردند دراینکه ادخل‌حرف در کلام کدامست پس همه اتفاق کردند براینکه آن‌الف‌است‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام بدون تأمّل شروع کردند در خواندن این خطبه و نامیده اند آنرا بخطبه مونقه انتهی همانا این قدرت جز از قوهٔ ولایت نیاید و این شکوفه جز از شجرهٔ عصمت ندمد اگـر چه جای تعجب است لیکن از مظهرالعجائب و مظهر الغرائب عجب نیست اینست خطبه شریفه.

حَمِدْتُ مَنْ عَظُمَتْ مِنَّتُهُ وَسَبَغَتْ نِعْمَتُهُ وَ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ وَ تَمَّتْ کَلِمَتُهُ وَ نَفَذَتْ مَشِیَّتُهُ وَ بَلَغَتْ حُجَّتُهُ وَعَدَلَتْ قَضِیَّتُهُ حَمِدْتُهُ حَمْدَ

مُقِرٍّ بِرُبُوبِيَّتِهِ مُتَخَضِّعٍ لِعُبُودِيَّتِهِ مُتَنَصِّلٍ مِنْ خَطِيئَتِهِ
مُعْتَرِفٍ بِتَوْحِيدِهِ مُسْتَعِيذٍ مِنْ وَعِيدِهِ مُؤَمِّلٍ مِنْ رَبِّهِ مَغْفِرَةً تُنْجِيهِ
يَوْمَ يُشْغَلُ عَنْ فَصِيلَتِهِ وَبَنِيهِ وَنَسْتَعِينُهُ وَنَسْتَرْشِدُهُ وَنُؤْمِنُ
بِهِ وَنَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ وَشَهِدْتُ لَهُ بِضَمِيرٍ مُخْلِصٍ مُوقِنٍ وَفَرَّدْتُهُ تَفْرِيدَ
مُؤْمِنٍ مُتْقِنٍ وَوَحَّدْتُهُ تَوْحِيدَ عَبْدٍ مُذْعِنٍ لَيْسَ لَهُ شَرِيكٌ فِي مُلْكِهِ
وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ فِي صُنْعِهِ جَلَّ عَنْ مُشِيرٍ وَوَزِيرٍ وَتَنَزَّهَ عَنْ
مِثْلٍ (مَثِيلٍ) وَنَظِيرٍ عَلِمَ فَسَتَرَ وَبَطَنَ فَخَبَرَ وَمَلَكَ فَقَهَرَ وَعُصِيَ
فَغَفَرَ وَعُبِدَ فَشَكَرَ وَحَكَمَ فَعَدَلَ لَمْ يَزَلْ وَلَنْ يَزُولَ وَلَيْسَ
كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ وَبَعْدَ كُلِّ شَيْءٍ رَبٌّ مُتَفَرِّدٌ
بِعِزَّتِهِ مُتَمَلِّكٌ بِقُوَّتِهِ مُتَقَدِّسٌ بِعُلُوِّهِ مُتَكَبِّرٌ بِسُمُوِّهِ لَيْسَ
يُدْرِكُهُ بَصَرٌ وَلَمْ يُحِطْ بِهِ نَظَرٌ قَوِيٌّ مَنِيعٌ بَصِيرٌ سَمِيعٌ عَلِيٌّ حَكِيمٌ
رَؤُوفٌ رَحِيمٌ عَزِيزٌ عَلِيمٌ عَجَزَ فِي وَصْفِهِ مَنْ يَصِفُهُ وَضَلَّ فِي نَعْتِهِ
مَنْ يَعْرِفُهُ قَرُبَ فَبَعُدَ وَبَعُدَ فَقَرُبَ يُجِيبُ دَعْوَةَ مَنْ يَدْعُوهُ وَيَرْزُقُ
عَبْدَهُ وَيَحْبُوهُ ذُو لُطْفٍ خَفِيٍّ وَبَطْشٍ قَوِيٍّ وَرَحْمَةٍ مُوسِعَةٍ
وَعُقُوبَةٍ مُوجِعَةٍ رَحْمَتُهُ جَنَّةٌ عَرِيضَةٌ مُونِقَةٌ وَعُقُوبَتُهُ جَحِيمٌ
مُؤْصَدَةٌ مُوبِقَةٌ وَشَهِدْتُ بِبَعْثِ مُحَمَّدٍ عَبْدِهِ وَرَسُولِهِ وَصَفِيِّهِ
وَحَبِيبِهِ وَخَلِيلِهِ بَعَثَهُ فِي خَيْرِ عَصْرٍ وَفِي حِينِ فَتْرَةٍ وَكُفْرٍ رَحْمَةً

لِعَبِيدِهِ وَمِنَّةً لِمَزِيدِهِ خَتَمَ بِهِ نُبُوَّتَهُ وَقَوِّي بِهِ حُجَّتَهُ فَوَعَظَ

وَنَصَحَ وَبَلَغَ وَكَدَحَ رَؤُفٌ بِكُلِّ مُؤْمِنٍ رَحِيمٌ وَلِىٌّ سَخِيٌّ

زَكِيٌّ رَضِيٌّ عَلَيْهِ رَحْمَةٌ وَتَسْلِيمٌ وَبَرَكَةٌ وَتَعْلِيمٌ وَتَكْرِيمٌ مِنْ رَبٍّ

غَفُورٍ رَحِيمٍ قَرِيبٍ مُجِيبٍ وَصَيْتُكُمْ مَعْشَرَ مَنْ حَضَرَنِي بِتَقْوَى رَبِّكُمْ

وَذَكَّرْتُكُمْ بِسُنَّةِ نَبِيِّكُمْ فَعَلَيْكُمْ بِرَهْبَةٍ تُسْكِنُ قُلُوبَكُمْ

وَخَشْيَةٍ تُذْرِي دُمُوعَكُمْ وَتَقِيَّةٍ تُنْجِيكُمْ يَوْمَ يُذْهِلُكُمْ

وَتُبْلِيكُمْ يَوْمَ يَفُوزُ فِيهِ مَنْ ثَقُلَتْ وَزْنُ حَسَنَتِهِ وَخَفَّ وَزْنُ سَيِّئَتِهِ

وَلْتَكُنْ مَسْئَلَتُكُمْ مَسْئَلَةَ ذُلٍّ وَخُضُوعٍ وَشُكْرٍ وَخُشُوعٍ وَتَوْبَةٍ

وَنُزُوعٍ وَنَدَمٍ وَرُجُوعٍ وَلْيَغْتَنِمْ كُلُّ مُغْتَنِمٍ مِنْكُمْ صِحَّتَهُ قَبْلَ سَقَمِهِ

وَشَبِيبَتَهُ قَبْلَ هَرَمِهِ وَسَعَتَهُ قَبْلَ عَدَمِهِ وَخَلْوَتَهُ قَبْلَ شُغْلِهِ

وَحَضَرَهُ قَبْلَ سَفَرِهِ قَبْلَ هُوَ يَكْبُرُ وَيَهْرَمُ وَيَمْرَضُ وَيَسْقَمُ

وَيَمَلُّهُ طَبِيبُهُ وَيُعْرِضُ عَنْهُ حَبِيبُهُ وَيَتَغَيَّرُ عَقْلُهُ وَيَنْقَطِعُ عُمْرُهُ

ثُمَّ قِيلَ هُوَ مَوْعُوكٌ وَجِسْمُهُ مَنْهُوكٌ ثُمَّ جَدَّ فِي نَزْعٍ شَدِيدٍ

وَحَضَرَهُ كُلُّ قَرِيبٍ وَبَعِيدٍ فَشَخَصَ بِبَصَرِهِ وَلَمَحَ (طَمَحَ) بِنَظَرِهِ

وَرَشَحَ جَبِينُهُ وَسَكَنَ حَنِينُهُ وَجُذِبَتْ نَفْسُهُ وَنُكِبَتْ عِرْسُهُ

وَحُفِرَ رَمْسُهُ وَيُتِمَ مِنْهُ وَلَدُهُ وَتَفَرَّقَ عَنْهُ عَدَدُهُ وَقُسِمَ جَمْعُهُ

وَذَهَبَ بَصَرُهُ وَسَمْعُهُ وَكُفِّنَ وَغُمِّضَ وَمُدِّدَ وَوُجِّهَ وَجُرِّدَ وَ

غُسِّلَ وَعُرِّيَ وَنُشِّفَ وَسُجِّيَ وَبُسِطَ لَهُ وَهُيِّئَ وَنُشِرَ عَلَيْهِ كَفَنُهُ وَشُدَّ مِنْهُ ذَقَنُهُ وَقُمِّصَ وَعُمِّمَ وَلُفَّ وَوُدِّعَ وَسُلِّمَ وَحُمِلَ فَوْقَ سَرِيرٍ وَصُلِّيَ عَلَيْهِ بِتَكْبِيرٍ وَنُقِلَ مِنْ دُورٍ مُزَخْرَفَةٍ وَقُصُورٍ مُشَيَّدَةٍ وَحُجَرٍ مُنَضَّدَةٍ فَجُعِلَ فِي ضَرِيحٍ مَلْحُودٍ وَلَحْدٍ ضَيِّقٍ مَرْصُوصٍ بِلَبِنٍ مَنْضُودٍ مُسَقَّفٍ بِجُلْمُودٍ وَهِيلَ عَلَيْهِ حَفْرُهُ وَحُثِيَ عَلَيْهِ مَدَرُهُ فَتَحَقَّقَ حَذَرُهُ وَنُسِيَ خَبَرُهُ وَرَجَعَ عَنْهُ وَلِيُّهُ وَنَسِيبُهُ حَمِيمُهُ وَتَبَدَّلَ بِهِ قَرِينُهُ وَحَبِيبُهُ وَصَفِيُّهُ وَنَدِيمُهُ فَهُوَ حَشْوُ قَبْرٍ وَرَهِينُ قَفْرٍ يَسْعَى فِي جِسْمِهِ دُودُ قَبْرِهِ وَيَسِيلُ صَدِيدُهُ مِنْ مَنْخَرِهِ وَيُسْحَقُ ثَوْبُهُ وَلَحْمُهُ وَيُنْشَفُ دَمُهُ وَيَرِمُّ عَظْمُهُ حَتَّى يَوْمَ حَشْرِهِ فَيُنْشَرُ مِنْ قَبْرِهِ حِينَ يُنْفَخُ فِي صُورٍ وَيُدْعَى لِحَشْرٍ وَنُشُورٍ فَثَمَّ بُعْثِرَتْ قُبُورٌ وَحُصِّلَتْ سَرِيرَةُ صُدُورٍ وَجِيءَ بِكُلِّ نَبِيٍّ وَصِدِّيقٍ وَشَهِيدٍ مِنْطِيقٍ وَتَوَلَّى لِفَصْلِ حُكْمِهِ رَبٌّ قَدِيرٌ بِعَبْدِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ فَكَمْ مِنْ زَفْرَةٍ تُضْنِيهِ وَحَسْرَةٍ تُنْضِيهِ فِي مَوْقِفٍ مَهُولٍ عَظِيمٍ وَمَشْهَدٍ جَلِيلٍ جَسِيمٍ بَيْنَ يَدَيْ مَلِكٍ كَرِيمٍ بِكُلِّ صَغِيرَةٍ وَكَبِيرَةٍ عَلِيمٍ حِينَئِذٍ يُلْجِمُهُ عَرَقُهُ وَيَحْفِزُهُ قَلَقُهُ عَبْرَتُهُ غَيْرُ مَرْحُومَةٍ وَصَرْخَتُهُ غَيْرُ مَسْمُوعَةٍ وَحُجَّتُهُ غَيْرُ مَقْبُولَةٍ وَتُؤُولُ صَحِيفَتُهُ وَتَبَيَّنُ جَرِيرَتُهُ وَنَطَقَ

كُلُّ عُضْوٍ مِنْهُ بِسُوءِ عَمَلِهِ فَشَهِدَتْ عَيْنُهُ بِنَظَرِهِ وَيَدُهُ بِبَطْشِهِ وَرِجْلُهُ بِخَطْوِهِ وَجِلْدُهُ بِمَسِّهِ وَفَرْجُهُ بِلَمْسِهِ وَيَهَدَّدُهُ مُنْكَرٌ وَنَكِيرٌ وَكَشَفَ عَنْهُ بَصِيرٌ فَسُلْسِلَ جِيدُهُ وَغُلَّتْ يَدُهُ وَسِيقَ يُسْحَبُ وَحْدَهُ فَوَرَدَ جَهَنَّمَ بِكَرْبٍ شَدِيدٍ وَظَلَّ يُعَذَّبُ فِي جَحِيمٍ وَيُسْقَى شَرْبَةً مِنْ حَمِيمٍ تَشْوِي وَجْهَهُ وَتَسْلَخُ جِلْدَهُ يَضْرِبُهُ زَبِينَتُهُ بِمِقْمَعٍ مِنْ حَدِيدٍ يَعُودُ جِلْدُهُ بَعْدَ نَضْجِهِ بِجِلْدٍ جَدِيدٍ يَسْتَغِيثُ فَتُعْرِضُ عَنْهُ خَزَنَةُ جَهَنَّمَ وَيَسْتَصْرِخُ فَيَلْبَثُ حُقْبَةً بِنَدَمٍ نَعُوذُ بِرَبٍّ قَدِيرٍ مِنْ شَرِّ كُلِّ مَصِيرٍ وَنَسْأَلُهُ عَفْوَ مَنْ رَضِيَ عَنْهُ وَمَغْفِرَةَ مَنْ قَبِلَ مِنْهُ فَهُوَ وَلِيُّ مَسْأَلَتِي وَمُنْجِحُ طَلِبَتِي فَمَنْ زُحْزِحَ عَنْ تَعْذِيبِ رَبِّهِ سَكَنَ فِي جَنَّةٍ بِقُرْبِهِ وَخُلِّدَ فِي قُصُورٍ مُشَيَّدَةٍ وَمُكِّنَ مِنْ حُورٍ عِينٍ وَحَفَدَةٍ وَطِيفَ عَلَيْهِ بِكُئُوسٍ وَسَكَنَ حَظِيرَةَ فِرْدَوْسٍ وَتَقَلَّبَ فِي نَعِيمٍ وَسُقِيَ مِنْ تَسْنِيمٍ وَشَرِبَ مِنْ عَيْنٍ سَلْسَبِيلٍ مَمْزُوجَةٍ بِزَنْجَبِيلٍ مَخْتُومَةٍ بِمِسْكٍ وَعَبِيرٍ مُسْتَدِيمٍ لِلْحُبُورِ مُسْتَشْعِرٍ لِلسُّرُورِ يَشْرَبُ مِنْ خُمُورٍ فِي رَوْضٍ مُشْرِقٍ مُغْدِقٍ لَيْسَ يَصْدَعُ مَنْ شَرِبَهُ وَلَيْسَ يُنْزَفُ

هٰذِهِ مَنْزِلَةُ مَنْ خَشِيَ رَبَّهُ وَحَذَّرَ نَفْسَهُ وَتِلْكَ عُقُوبَةُ مَنْ جَحَدَ مُنْشِئَهُ وَسَوَّلَتْ لَهُ نَفْسُهُ مَعْصِيَةَ مُبْدِيهِ ذٰلِكَ(1) قَوْلٌ فَصْلٌ وَحُكْمٌ عَدْلٌ

(۱) لفظ (ذلك) مخالف التزام است شاید در اصل خطبه نبوده

خَيْرُ قَصَصٍ قُصَّ وَوَعْظٍ نُصَّ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ نَزَلَ بِهِ رُوحُ قُدُسٍ مُبِينٍ عَلىٰ قَلْبِ نَبِيٍّ مُهْتَدٍ مَكِينٍ صَلَّتْ عَلَيْهِ رُسُلٌ سَفَرَةٌ مُكَرَّمُونَ بَرَرَةٌ عُذْتُ بِرَبٍّ رَحِيمٍ مِنْ شَرِّ كُلِّ رَجِيمٍ فَلْيَتَضَرَّعْ مُتَضَرِّعُكُمْ وَلْيَبْتَهِلْ مُبْتَهِلُكُمْ فَسَنَسْتَغْفِرُ رَبَّ كُلِّ مَرْبُوبٍ لِي وَلَكُمْ

خاتمه در تنبیه بر اموری چند است.

باید دانست که صنایع بدیعیه هرچند هریك موجب حسن و آرایش کلام است لیکن بعضی از آنهارا بر بعضی مزیّت است و آنچه بالنّسبه برهمهٔ آنها مزیّت دارد درنظر ارباب فن صنعت توریه است چنانکه بعضی نقل کرده اند.

و نیز باید دانست که شاعر و دبیر را شایسته آنست که گذشته از علوم ادبیه از سایر علوم نیز اطلاع داشته باشد چه آنکه کلام ذوشجون است و بهر جانبی میکشد و رشتهٔ آن بجمیع فنون میرسد.

و نیز شایسته آنست که آیات قرآن و احادیث پیغمبران واوصیاء ایشان را درنظر داشته باشند تاکلام را بدرج آنها زینت دهند و اساسش را بدآنها محکم سازند.

و نیزشایسته است که ازامثال سائره واشعار بلیغه نیك اطلاع داشته باشند تاسخن را بدانها زینت دهند.

و نیز باید که ابتداء سخن را سخت رعایت نمایند که بنیکوتر وجهی اداگردد تا موجب نشاط سامع وسبب رغبت او باستماع باقی کلام شود چه اگر بر وجهی نا مطبوع واقع شود برگوش مستمع ناگوار آید و بسا که موجب اعراض از استماع باقی کلام گردد.

و نیز باید که آخر کلام را نیکو رعایت نماید زیرا که اگر آخر کلام مرغوب افتد.

اگر نقصی در اثناء باشد تدارك مینماید و اگر نا مرغوب افتد بسا موجب شود که کلمات سابقه مرغوبه نیز از نظر افتد و بیوقع گردد.

ونیز باید از کلماتیکه اسباب تطیراست احتراز نماید خاصّه در ابتداء کلام وبالاخّص درمدح ملوك و اگربرشماریم وقایعی راکه در این باب اتفاق افتاده سخن باطناب کشد.

ونیز باید که پای از دائرهٔ ادب بیرون نگذارند و از کلمات زشت مستهجن زبان خود را نگاه دارند تا سخن را وقعی و وزنی باشد.

ونیزباید که رعایت طبقات مردم نیکو بنمایندو نسبت بهرطبقه مناسب اوسخن رانند زیراکه باهرطبقه ازمردم نوعی ازسخن مناسب و یگانه است که این نوع در طبقه دیگر غریب و بیگانه است.

چنانکه مردانرا بشجاعت و سخاوت ستودن نیکو و پسندیده‌است لیکن زنانرا باین دو صفت یاد نمودن شایسته نیست زیراکه از زنان جبن و بخل نیکوتر باشد چنانکه طغرائی گوید.

قَدْزَادَ طِیبَ اَحادِیثِ الکِرامِ بِها مَا بِالکَرائِمِ مِنْ جُبْنٍ وَمِنْ بُخْلِ

و نیز شایسته است که کلمات اساتید نامدار و بزرگان روزکار را تتبع نمایند تا از نکات و لطایفی که بکاربرده اند اقتباس کرده و درموقع حاجت بکار برند.

و چون بدین مقام رسیدیم بخاطر آمد کلماتیکه دیوانهٔ عاقل بهلول کامل درمجلس محمد بن سلیمان که پسرعم هرون وحاکم بصره بود فرمود بهتر آنکه این قصه را بر سبیل اختصار نقل کنیم.

وقتی عمرو بن عطاء عدوی که از اولاد عمر بن خطاب بود وارد شد در مجلس محمد بن سلیمان ، بهلول نیز وارد آن مجلس شد مابین او و بهلول سئوال و جواب بسیاری شد عمرو بن عطاء از شاخی بشاخی میشد تا آنکه پرسید امام تو کیست بهلول گفت (مَنْ سَبَّحَ فِي كَفِّهِ الحَصْي وَ كَلَّمَهُ الذِّئْبُ إِذْ عَوْى وَرُدَّتْ لَهُ الشَّمْسُ بَيْنَ المَلا أَوْجَبَ الرَّسُولُ عَلَي الخَلْقِ لَهُ الوِلا وَ تَكامَلَتْ فِيهِ الخَيْراتُ وَ تَنَزَّهَ عَنِ الخَلائِقِ الدَّنِيّاتِ عدوی گفت وای بر تو مگر هرون الرشید را خلیفه نمیدانی که باینکلمات سخن میرانی بهلول گفت وای بر تو چرا امیر المؤمنین را از این صفات مذکوره خالی و عاری میدانی و الله بر تو گمان ندارم مگر آنکه دشمن او باشی و خلاف او پنهان داری و خلافت اورا اظهار میکنی بخداسوگند اگر این خبر را بدو برسانند ترا تأدیب بلیغ خواهد نمود محمد بن سلیمان از مضمون این کلام لطافت مشحون بخنده در آمد و با عدوی خطاب کرد و گفت والله که بهلول ترا ضایع و ناچیز گردانید و در ورطهٔ فظیع و شنیع که تومیخواستی اورا بیندازی او ترا انداخت ، چه خوبست که آدمی خود را دور دارد از آنچه بکار او نیاید و چه قبیح است که خودرا آراسته نماید بآنچه زیندهٔ آن نیست .

و از کلمات لطیفهٔ بهلول که شایسته است نقل آن در این مقام کلمه ایست که بهرون گفت وقتیکه خواهش نصیحت از او نمود و فرمود (هٰذِهِ قُصُورُهُمْ وَ هٰذِهِ قُبُورُهُمْ [1]) اینکلام با کمال رشاقت

---

(۱) ناصر خسرو اینمعنی را بنظم آورده

ناصر خسرو براهی میگذشت — مست و لا یعقل نه چون میخوارگان
دید قبرستان و مبرز روبرو — بانگ برزد گفت کای نظارگان
نعمت دنیا و نعمت خواره بین — اینش نعمت اینش نعمتخوارگان

و لطافت دارای چه اندازه و جازتست که اگر شرح دهی مجلدی بزرك خواهد شد و دارای چقدر وثاقت که پندی از این محکمتر تصوّر نتوان نمود گویا رشتهٔ بگردن جانها انداخته بسمت آخرت میکشاند و دلهارا ازدنیا سرد نموده بجانب عقبی بر میگرداند کاش عقلای زمان پند این دیوانه را بکار می بستند تا از مکاره دنیا و آخرت میرستند .

تذکر چون در فراهم ساختن این تألیف دوست فقید مرحوم خلد مقام علاّمه نحریر آقاشیخ آقا بزرك ساوجی که از عنفوان جوانی تا اوان کهولت و پیری در کشف هر معضله و حلّ هر مسئله درطیّ مفاوضات و خلال مباحثات و مذاکرات همواره یار ومددکار این بیچاره بودو بالخصوص درتحریر وتنظیم اینرساله از کمك وهمراهی دریغ نمیفرمود لازم دانست محض ادای حق آنعزیز ختام این نامه را بیاد آن طائر عرش آشیان مشکین سازم واز کرم ناظرین تمنا کنم که چون بنام آنمرحوم رسند این بنده را نیز بطفیل وی بدعای خیر یاد فرمایند.

فهرست مندرجات فن اول (معاني) از کتاب هنجار گفتار

فهرست مندرجات فن دوم (بيان) از كتاب هنجار گفتار

فهرست مندرجات فن سوم (بدیع) از کتاب هنجار گفتار

از تحمل زحمات آقای س احمد كنانی زنجانی كه يكی از دانشجويان مبرز دانشكدهٔ معقول ومنقول است دراستنساخ اصل كتاب و مقابلهٔ آن و تنظيم فهرست متشكرم و از خداوند متعال تائيد و موفقيت ايشان را خواستارم .

جدول خطا و صواب فن اول (معانی) از کتاب هنجار گفتار

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
٣	٩	التقدیماً	التقدیمًا	٧٤	١٣	ولو - یُخلِدِ	فَلَوْ - یُخْلِدِ
٤	٥	فصاحت عبارتست	فصاحت کلمه عبارتست	٧٤	١٣	حَمدُ	حَمْدَ
٦	٩	با فصاحت آن	با فصاحت کلمات آن	٧٥	٤	بر	با
١٦	٧	اَحْسَنْ	اَحْسَنُ	٧٥	١٢	یَعْبُدْه	یَعْصِهِ
١٦	١٧	شاعر کی	شاعر کی	٧٦	١	عتاب	اعتاب
١٧	٣	نسقنی	تُسْقِنِی	٧٦	٩	صائحُ	صائحٌ
١٧	٢٠	شکر	شَکَرَه	٧٧	٣	مسندالیه	مسند
٢٢	٢٤	لیافتی	یافتی	٧٩	٤	فینقم	فینتقم
٢٤	٤	مثل کمال	مثل اظهار کمال	٨٦	٧	قول شاعر	بخلاف قول شاعر
٢٤	١١	در کمال	و کمال	٨٦	٩	ساحةٌ	ساحةٌ
٣٦	٢١	فاعطاء	فاعطاه	٩٢	١٦	تسبیع	تسبیح
٣٦	٢٢	وشجون	ذو شجون	٩٤	٢	وجوت	وجودت
٣٩	٦	یضرَبُ	یُضْرَبُ	١٠٠	٧	اَبْلَغُ	اَبْلَغُ
٣١	١٣	الکبر	الکبیر	١٠٠	٧	و الارض	زاید است
٣٣	١	مسائل	سائل	١٠٣	١٨	حافظ	خیّام
٤٠	١٢	حُسر	حُرّ	١٠٥	٦	ینقمون	ینتفعون
٤٠	١٤	ضن	ضمن	١١١	٣	گشت	گشت
٤٦	١٢	اعجبتی	اعجبنی	١١٦	٢١	چـوی	جون
٥١	١٥	نمیکد	نمیکند	١٢٤	٢٠	تمیمی	تیمی
٥٢	١٣	جِمادِ	جَمادِ	١٣٠	١٢	القرْیَةِ	القَرْیَةَ
٥٨	٧	اذا	اذ	١٣٠	١٦	یا	با
٥٨	٢٠	یجـاب	ینجاب	١٣١	٢١	الخطم	الخطیم
٥٨	٢٦	تتخشی	تخشی	١٣٢	١٠	قَدّدت	قَدّت
٥٩	٢٥	در هـم	در همًا	١٣٢	١٤	جانت	جانب
٦٦	١٧	مَهْمِهٍ	مَهْمَهٍ	١٣٥	٢	علم	حلم
٧١	١	سیئته - یَقْنُطونَ	سَیِّئَةٌ - یَقْنَطُونَ	١٣٥	٢٢	کاو	کار

جدول خطا وصواب راجع بفن دوم (بیان) هنجار گفتار

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
١٤٨	١١	شیع	شبع	١٨٣	١	برخواستن	برخاستن
١٦٠	١٢	اَقْدامُ	اَقْلامُ	١٨٩	٨	بِعَذاب	بِعَذابِ
١٦٠	٢٢	بمحوسه	بمحسوسه	١٩١	١٥	سلکتمها	سلکتها
١٦٩	٤	بیفایده بر	بیفایده بنقش بر	١٩١	١٦	فعطشمها	فعطشها
١٦٩	١٤	شیر	تیر	١٩١	١٧	کبتهما	کبتها
١٧٠	١٥	العُنّابُ	العَتّابُ	١٩٨	٩	مجلس	محلّش
١٧٩	٩	نماید	نمایند	١٩٨	١٢	کشیده	کشید

جدول خطا و صواب راجع بفن سوم (بدیع) هنجار گفتار

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
٢٠٦	١٦	دقیق	رقیق	٢٨٥	٩	موضوعة ، مجموعة	موضوعة ، مصفوفة
٢٠٦	٢١	آنْ	اِنْ	٢٨٨	٨	مانند	مانندهٔ
٢١٤	١٣	محبوب	محجوب	٢٨٩	٣	آجَبْتَهُ	آجِبْنَهُ
٢١٦	٥	خوانخواره	خونخواره	٢٩٢	٣	یُوْمَ	یَوْمِ
٢٢٦	٥	خَلِقُوا	خُلِقُوا	٣٠٣	١٠	بزَواجِرِ لَفْظِهِ	بزَواجِرِ وَعْظِهِ
٢٢٦	٦	فکاَنَّما رُزِقُوا	فکاَنَّما رَزَقُوا	٣٠٧	١٠	تمسیط	تسمیط
٢٢٧	١٤	این	لین	٣٠٩	٢٠	کشیده	کشد
٢٢٧	١٥	احراقست و	احراقست که ضد اغراقست و	٣١٦	٢٢	ر	بر
٢٢٨	١٧	معانی	آن معانی	٣١٧	٢	اِسْتَحْسَنتُ	اُسْتُحْسِنَتْ
٢٣٠	١٧	خروش	خروس	٣٢٠	١٤	دو	در
٢٤١	٣	بَعدْتَ، قَرُبْتَ	بَعُدْتَ، قَرُبْتَ	٣٢٢	١٦	سَحْبانَ	سحْبانُ
٢٥٧	٣	گرد	کرد	٣٢٤	٣	سیسیر	یسیر
٢٥٩	٥	ممکن	عکس	٣٢٧	٦	پهلش	پهنش
٢٦٠	١٨	بصهبك	بصحنك	٣٣٢	٩	جوثیم	جوثّیم
٢٦٢	٨	هُمَ	هُمْ	٣٣٣	١	بِرِ بُوبَیْتِه	بِرُبُوبِیَّتِهِ
٢٦٤	٢١	تعظم	تعظیم	٣٣٣	٢	مَغْفِرَةً	مَغْفِرَةً
٢٦٥	٩	قَدْ	لا	٣٣٣	١٣	یَعْرِفُهُ	یَعْرِفُهُ
٢٦٦	١٥	هَدِیَّةٌ	هَدِیَّةٌ	٣٣٥	٤	مَتَضَدَّةٍ	مُنْضَدَّةٍ
٢٦٨	١	واحْتَکِمِ	واحْتَکِمِ	٣٣٦	٣	عَنْهُ، جِیدُهُ	عَنْهُ ، جَیْدُهُ
٢٧١	١٣	دیگر را	دیگری را	٣٣٧	٣	مُکرَّمُونَ	مُکرَّمُونَ